

۶۳

اکبرنامه

۷۰۱



مکتبہ دارالعلوم دیوبند



الله اكبر اين چه ذریا قیامت زلفت و ششانی شکرست که حقیقت بهر آن دقیقه رسد و ششانی  
 صبح نفس که بار یک جهان جد دل آفرینش و برده کنان کوچه دانش و پیش اند در ترکیب عصری  
 بیکر سیولانی نقدی که انانی و کوسری و الاطیع که در کالبد قیمت نگیند و میران فباس بر سنج و کمال  
 گفت در بناید دارم فاس ازین بهرون باستد عبد الرحمن که بسی است معزک و موای منم و خایه  
 و چرا حسین باشد که سر ایام دار الملک معنی بی و سبباری آن امکان بهر برده و موری عزت آباد  
 صورت بهر دگاری آن در اندیشه گذرد و نشسته این چه سخن بود که شد آشکارا برده بر انداخت زنده  
 بست درین بزم بهر سبب نیست حریفی بر برده سببش کارکش اوست درین کارگاه صد ریش است  
 درین بارگاه هر چه آمد جل ابل موش دل بریان گفت و روان زد و موش از در دل هم در دل  
 فاطمه و جامه بخت و لا کمنش ماه سخن را بر صد گاه بر سخن مشرق و مغرب ز زبانت و کمنش  
 چنانچه بیاید و الای آن نزد بان موهنه رسید بیای باد و بیای خرد و سپید اسی بهر بیعت  
 آن مضمون خوان زد و آتش را بهر بیعت با دینا و خاک طبع بیعت است آب و شمش آنگاه  
 دل هیچ برود از شمش زبشتگاه بر اگر می باز از شمش آب آراشگاهش صوفی خاک درین  
 کشتان صوفی عزت فرا خور و جو در یافت خود چنانچه بهر لارا احسن بیعت  
 بی بیعت و دل و استیغه مودمان آتش آنگاه و طالع الو الای می حسد که استند



شماره پنجم که در باب فرست نشو معارف و زینت چنانچه مجموع معانی باشد یعنی بی کوه خدای آسمان و زمین و همه  
۱۰ و در جان و تن ازین هم آغاز را با یک پیوسته و ازین و هم ایجا پیوسته و ازین هم قافله را ازین  
و هم شریار محمودی چنان کلمه تاریک شینان انیس و مدت سرای طوشت گزینان دره افزای باطن شینان  
کوی خدا جوی مرسم بند سوره خسته درونان کینه تاشکیانی نوش داروی غورابه نوشان استگ خست  
مومینان شسته دلالان زهویه خاموشی زدم آرامی دلاوران مکان عشق نرم افزود معشوق خزان با کمالین  
تشنه لادن دریافت راستن بخش گرسنه دلالان بادیه جویانی راجع افزای ازین است که خرد پروان  
پیدا و دل با محمد سراسیمگی شوق و دل آرامی شرف دست قدرت از دهن صوفی کبریا کو تاده داشته تشنه لب  
و ابله پای نزاران خوش و خوشش فرو خورده بر خوشی بلب نهاده اند و بیست تباری انصاف با لب  
در دامن گرسنه در کج شایان از ازا عطیه خانه تقدیر نداده باشند شرفی کرده اند  
راه کمال ترا حرف و حدیث یک دست عالم علم ترا اثر من روپستاد بر درت اندیشه را تشنه غیرت نه  
طهر حیرت روی سبلی جل از قفا یعنی سپاس یاز و چون از احاطه امکان پیروست و بیست تباری خداوند  
ل حال از اعطای گوان افزون سه حدیث ایجا که ازین در شناسی است پاس اندیشی مانا سپاسی است  
توجرات بن کرمیت پیمندوش گزیده قطره دربار ادراغ خوش تمیز آری که ترشش در کج  
کاین حرف گمان و ممانیت سخن را بجهاد باشی محل آرامی بدست آویز جز اینجا بنده پای  
سرگاه زمین ترا با هماینان رابطه صابست معقود و خای ترا افلاکیان راه سخن سپرد و باشد مکان  
افلاکیان به نسبت خواب بود و ماحضه مع ذره خاک نشین بانبست آفتاب عالین بقدس به باشد مجوس  
طوره امکان و حدوث را به پیروی عرصه و جوب و قدم به حد و کد ام پیرا زده سرشته بی سرو پای  
در تشنه غیر جهان افزون بجز هوا داری چه بهره و قطره شبنم را با بجز زخار و ابر در از بجز لاف خشک چه بهره  
به است اگر نه از ان فروغ بخش انجمن سپستی که یکا که جوهر آبی شناسد و او را نمیکوید اما اند و میکوید  
و او را چوید یکین ممکنای ظن را با است نور به نسبت و عدم خلق را با وجود و بخت به نسبت ازین  
سرگاه از افزونده کامیاب شناسایی تواند شد از می چند در هوای شناسی به اوج کنونات او نیز بدین قلم چند



در محوای اذراک عجیب غریبات او فیهاد و در معرض سبایش آفرید کار در آمدن جگر و سوزد باز نماند  
و از حکومت برای سلطان من گفتن خود را در محله انام انداختن و حخته منجا مرعوم ساختن است  
بای سخن را که در دست است سنگ سراید تو سر گشت که به سخن فریب و جان پرور است  
چون که جوان تو در دست است ای برتر از این کی مقل و اولام و ای والا ترا ساخت غلام  
و اجرام چون مرست نوات و مناست در بخشیدی معلوم شد که سپاس واری بر مرست مالانم  
نمودی چون نسبتی نه تنها نیست که بر این نمود که بزرگوار است که کذاری واجب تو سوزی چون  
در غایت رسته دیدم در یکا که در کشود و تیغیم بگو از این که حکم که اگر توانای کن برای مزارعی و بلاد پای کنی  
توانی کرد از در و میانش که این طریق چوب که بمان توی دست که لفظ را بنویس و لا کفی بهای منی در تو  
قدی که از روی فرمان بهان مطلع سلطان خرد در دست که ای خاوند و امکان واجب شمرند و دست که  
کو در شب تلب خرد که از بخششهای همین مبداء فیاض است چراغ روشنای ساخته در رفت و روت  
خرد باطن و کلام که شد اگر سلطان کار که قضا و قدر فری از انرا مدینی آدم را در لباس بخرد و تنهای  
نخستین که دست در اصل خود بنده و آنکه در فلاح و یکبار که کشش نماید و اگر بجانب جمیت آباد و خلق  
که در پیشگاه من و فادان کنم که زیر نیست آلوده و آنکه در زمان زو است اصلاح دیگر از ابر اصلاح تو مقدم  
دارد که مقصود از پیشانی پاسبانی است و غرض از سلطان نگاهبانی همه و اگر فرمان بردار است نخستین  
داد و امر من لا امر کدام نماید پس نهان خانه خود را از اخبار خواش گر انپای چشم یک سر پاک سازد  
این زیست و قدر بستایش و او از چون پرور و کار بعد و پرور و متعلق و متعلق که در میان من و  
من با چای سبید فعلی که کرد از است نزل از و در نمود اندیشه را وقت بقدر خوش قد طاهر است و دیگر  
اند که در ای و در از می راه اندوکی داشت اما از آنکه ساز راه و نوزید و حصول خوش وقت کشید و دیگر نگاه  
دل و در بین راه از پای اندیشه بسنگ که مقصود از دستتایش آگهی نیست که صفات کمال او دید  
فاخره آید که او نیست و در این نهتهای بی انتهای قدم را در شمار آورده و در برابران منع سوزی که شد  
خود را یکبار که این را از خود حلیه بشی بر تو اند و از پس مانه کان پیشگاه سپاس که از آری باقی ماند

خوشتر از آنی خود را تا خوانی الهی نام نهد و از تاریکی راه او با یکی منتهی و اظهار خاطر کرد و در طبع حیدر جوی این  
 نیست راست از صحرای زمانه و آنگاه در آنجا حیدر از وقت آنرا معجزه و آفریده است نماید بکام او از حدیث  
 که این نفس سپاس است خود آرای خود فروش را بر استان بندگی در پایه نیاز و حراکتی داشته و طاعتی نظر  
 خود این افکند به معنی هر کی او بصورت نیاز مندی تر است شود و ظاهر و باطن او بفروتنی و بی سپاسی یکدیگر  
 تا شایستگی که مقتود را سزاوارتر و بجز او در جهان ازین گرایده و درین حق سپاس گذاری در هیچ بشری نرسان  
 علی الخصوص در محال جای این را قوی اندازد است چرا که خداوندی باین نام و از شکست سرمدی توفیق حکیم  
 بسته که از آنست که مانند وی این خود سزاوارتر و در دنیا آید پس چنانچه اساس کرده ایم از آنجا که مقتود بند بود  
 و طلب از چند زبان سخن سپاس در دل رخصت نماید و در دل معارف و حیرت سر بر نمی آورد و فطرت میگوید  
 که مثل او انانیت و تکبر بر پیوسته و حرف و صوت در دنیا خوانا خداوندی جل جلاله در آمده باستخوان  
 پیوسته و عبادت بتدل خرسند کرده و در نیت سپاس دوست را نمی بیند که مثل دانیان کم و حوصله دل از  
 جنت بر جوی او باز داشته و طلب از گفت و گو ی او بر بند و و یکبار از آن نفس که کلمات این طاعت بخند و از  
 او سزاوارتر خود را از هیچکس اندیشان راست کوی ظاهر کند زمانی در از درین اتمیش ما قدم و بهر فرستادن  
 که در دوزخ و مانع خوشبختیدن که ناکام اندر خود که فریغ میستی است دری از روشنائی گشود و نمود دل بر  
 در آن که در امید بکند مقصود است آمد پیام الکی بگوشت توفیق رسید که ای نقش طراوت کارستان معنی تشریف  
 تصنیف نیکنی که در پاچه را بکمال آرایش عالی فرمان روی زمین و زمان که مرتجع بادشاهت می نویسی و سپاس  
 از وی بجز پرستش و در نیایش خدای تصور می آید حمد را حمدی یا بدیهه صفات صانع بر کمال حمدیت اندوخته  
 بیک که در زبان دل زبانی آورده شده که دلای با باطن را بدریافت این بجز برای مطلق میکرد و اندوخته است  
 بلند پایه عبادت که با لذات منصب و الای بزرگ نهاد و ذوق وجودت میرسد از و پند است که در عالم غفر  
 حکیم تراثری و خیریت که کرمی از وجود کرامی با و نشان و الای شکوه که سرانجام نظام ظاهر عالم وابسته است  
 از وی است قدسی اعظام ایشان است نشان نداده اند و یقین که کار جهانی بتنی سپردن و هم عالمی که شایسته  
 جهان می درو نهادن است بلکه جان جهان معنی ساختن خصوصاً کیتی آراتی که آفرینش تا بهیم بهر بسته آن معنی

خویش

[illegible]



تقریر شد آن دورین پیدا شد که مظهر ادب و شرف قاسم ابدانی من دکان الهی باریک بین مقلین  
موجانی صاحب عیار و امر مرغی است تا در عالم وجود و پنهانی ادب و پند و اندیش خاتم و مقتدر الهی  
خلق که پس لطیف نامند جدا جدا و در میان بنی نوع کشاکش اختلاف بواطن را سرپایید داشت امروز که  
بند بانی و پیش بینی و فراغ و مصلک و شمول مرئی و علوم قدرانی و کمال ایزد شناسی این دو مظهر کمال  
که سرشته نظام صورت و معنی است باین که کشفی که خود نمودی و بکلیه در غزایین خداوندی است  
شده و اگر چه مقدس و این خاصیت بخشد بر اینها یکی اینها را کمن بطون بامن ظهور دهد یا شریک پیدا  
کاین شرف عالم کس بر نفس نورانی نیست و قسم نیست بر این که این سعادت بخشیده این بدولت نورانی  
و جانیست بادشاه عالم نیامان است یعنی آن شرف و معارف مظهر قدرت الهی مورد که است شرفی  
یکایه درگاه حدیث مقرب بساط احدیت که در حدیث شریفی قاسم بیدار الهی فرود خانان کورگان  
چراغ دودمان صاحب قرانی صاحب سرچونی و است سریر مایونی مبعوث قوانین جهانجانی مظهر نور  
کشورستانی غریب تا صبح هدایت قرآنی با صرافیه و لایت کرامی ساز که سر آمد و مظهر هدایت  
انتخاب مجری قضا و قدر مقدمه و فتح و طغریب باب اقتضای لیلی و ایام نه به وقتی حسن و جود  
و جان جود و انضال حال رخسار سلطنت و اقبال قوت الطهر نفس خلقت سرست الصدور و اوقات فرود  
که محبت بخیرای فرازنده پای تحت تاجدارای قدر دان جو هر خود مدان قیمت شایسته که هرست بقد  
که کشفی کار در بستان مرمی بندنا سور دل خپستان صاحب دل روشن دای جان بخش جان جهان  
روح مصور و عقل محکم علم جان و جان عالم روشن خیر حق بین طریقت بسند حقیقت که بین شایسته غلام دوام  
آسمانی پیدایش تحت صیقلی یکتای فلک که نور و انزای نهائی حضور عارف اطوار بیل کامیاب صید که  
مورد خرابی گرامت صاحب عالی مقامات محرم اسرار سفیدی و بسیاری مظهر حقایق کونی و الهی بین  
روابط قیامی و اخلاقی و انامی رموز انفسی و آفاقی منهل مستطینان نلال و محال مقصد تخیل طریقی کمال مظهر  
شرف و معارف کرامی حور و علوم لدنی و رموز الهامی محل آرای سفرد و وطن شمع افروز و خلعت در آنجن رود  
سرس و یکباره بسیار بخش اندک پذیر دیدبان سفینه کن کن سفینه بیداری بی سرب و قیاس سراسر خط مرآت

موی شفاف تعظیم و واجب فرخنده رای خسته مظهر فی طالب بند اختیار بد بارگاه بسکن صاحب ز عالی نوبت  
خرد آرای بجزه نواز دوست پروردشمن که از ملک گیر عالم آرای عدو بست و کشور گشای صاعدا و ایک فطرت  
و جلال رافع و با جیخت و اقبال با سببان دولت و دین نگاه دار تخت و تکیه طراز و مذهب اقلیم  
بر انداخت و دایم شهنشاه شکیخ تمام بادشیر فتن مجاهد میدان جهاد اکبر مبارز جولان  
سخت کفر مستبد پیمان سلطنت و یاسم بر سر ارکان تربیت و بیات معتمد عوده و وثوق عقل کمال  
مستوفی جلی منین عدل شامل در درجه حقیر مکه تمام نظم و انضام در تمام بکر در بزم غلظت و در بزم  
نصرت و دیای تو بخوار در میدان حراست و مملکت جولان جلالت و دست بر مصغول دریای صبح انگیز  
عالم عطا سخاوت آتیا رنسان و عا انفا پیش بحر که روان بزم روی الطافش در دهر جنیان صبح فتوح  
عدلش بر اعتدال فروردین از طبع خورده و انکیزه خلقش بنسیم از بهشت از خنده لب و زلف و جوش  
در فتح منجلیات مراض عقل سلیمش در کشف معضلات پستار و مومن ظاهرش غرضشیدگی و کمال  
فریب و نه باطنش دانش سراطی و پیش افلاطون ظاهر و باطنش مراض جیم و دلش با مبداء فیاض دل را  
با دیان و مساز ساخته وحدت را با کثرت ابناء کرده پدید آیدش در پاسبان نفس که شسته محتش با بی  
موا و موس نازده صدق معادش و کاکچه قیس و تدلیس بر انداخته عیار و انشیش قلب در اندوه و دانه  
زر که آمو جدا ساخته جلاب تجربه بر مفارق عزایم در دیده طیلان غور ناز که چرایم کشیده ششم  
جبروت از پیشانی عاطفتش لحنه ظهور چون داده بارقه لطیف از نوایر قریش زبان نور کشیده صورتش  
بکر سکین جانان که خسته و بیتش زهره آمین بکران آب ساخته دست خنکی و در کار اشی از کرده ابرویش  
کش و کی زمانه پر نوری از شک خنکی خویش دعای بقایش بر زبان خور و بند که تمام گرفته مده و فایش در دل  
زنا و پیر آرام یافت بندگی نامش نامور از انکاف راپست کرد و تکیه دولتش سران اقطاع را از دست  
برده و غلظت اقبالش گوش مویش سلاطین آفاق باز کرده و کوه کعبه جلالتش چشم اندیشه ملوک طوایف فراز نموده  
حیث بلندش در کتب جردون بجهه نواز و بگویش کران تا کران رسیده صلاصی عطایش از احتضای  
شش است که شده در کاه و الایش موطن منجمان سخت اقلیم گشته دولت روز افزونش کارنامه از کمال

و اندر شد طلوع ماهی نویش و پیا بر سواد غایت و سیار نمود سه آن شمشاد آسمان پایه و چتر افش  
آسمان سایه و چمن آرای دانش و قوتک و پایه افزای افر و اورنگ و تحت قدمش بدولت اسیر  
فخس بخشش کش و پیشانی خورشید قبله کاهن طلبان و دانش چهره سارشته بلبلان و زیر پا کوه و از یک اندیش  
نخست غنای و نطق و دیوش و نه فلک به مراد او دل و منیت آخر بکار سپید و بهر پند و اندیش بهر یاری  
با سپاس جهان بهر پند و اندیش و هر کینش بنم و درم و علم سپید و زبانه و پیم غایبان و زکری خویش  
و سم قیصر و چمن ابرویش و آسمان جلوه زمین و تخمین و صاحب قتل کل علال الدین و نور خورشید و ناله  
کوهر تاج و تخت کعبه شاه و مین جهان کس و اندو و لک بخش آشپز و باد و این تنی دست که از بی سوا  
پس تودن نه جای نشست و نه پای ایستاد و داشت زمین این نیت در دست و غم جرم یکبارگی کجور خوان  
آفرین آفریند بر شد و العجب خزینه داری که از خراج نقد جمع افزاید و از خراج نقصان پذیرد و بدولت افکار  
بیار کشدم خاطر مجلس را تو انگر ساختم و بست تو ال کشودم و در خزینه کشاد و نیکبخت بودم و تو نقد کشدم  
منفرا بودم و شما خوان کشتم بر آستانه مجاز و حقیقت کشودم ساد و لوح بودم کشته و کجاست و کجاست  
که بر روی من خور از تو و از کشایش از دمی باز شد و سراسر فلک کنی بر از از بی بد کشش و ناکه و من بجز و هر  
شد و ناکه من بگفت و مودی کشش از بارعام بدولت برای خاص آورده من بی تر با زبان من سر  
بخشید و رخصت من فرمودند و خاستم پیش از شروع در مقصود و جانچه رسم پیشینان و مطالبه از طایفه  
عالم است که خوان کتاب را بعد از سپاس از دی بدعای و الاثر ادا ان قدسی و صاحبان نوامیس الهی که در پیش  
عالم جمع به ایت و انما انت اعز و خست بهمانجا نه عدم و در رفت و اند به بطریق عموم و به باین مقصود فرست  
کرد انست این جموعه محله این دی را نیب بر ان نظر پر و از م و دعی که روی که در پیش که بدید یافت این که  
بجزر کی و خدا شناسی جا دارند بهار دل که دل خوا به ادا نمایم لیکن چون این بی به و حقیقت از راه بخاز  
مید اند که اگر آفتاب را بی و بار کا و سلطنت راه یافته سفارش و سپاس لاریان مکر که نماید و بوسیله خود خواه  
که بیکبار یکی آن دولت از رحمت پذیر فرمان روای زمان گردانند و آینه بهماست یا چون منسوب گردانند  
و به یار اسرار که خشنود و راه سفارش و کشید و نور زوید و همین رفعت قدر را و پس که خود را



در آن حضرت از ذره کمتر نگیرد و حضرتی که بزرگان نواز بشن یافته آن درگاه را رخصت تر بهش بخشیدند  
و قدرت سفارش مورد برنده از جوی منی بر در مانده بل راه نیافت که ساز و کوب برای برگزیده های آن درگاه  
استند عای رحمت و بخشش محمد و الهام مغفرت و در میان کند و اگر از نا فهمیدگی زبان جرات در  
ساز و در حد است که از نیز بجه نام نامزد شود و در باز پرس انصاف بجه طعن مطعون که او بنا برین خاطر را  
ازین اندیشه باز آورده خود را آماده آنست که حتم که اگر مست و سیکری کند و توفیق یاوری نماید احوال  
سوال بهوشاء صورت و معنی بشوای دین و دانی را بخشاشه ملک پان که دائم و صفات جمال  
و جلال و نفوس عکس و کمال و بر این بزم خردنایب روزم و غرایب عادات و لطایف عادات  
این درگزیده الهی را بی شایسته تکلفات نثری و از آن نظم کسب و نام آورم تا حق عبودیت و ارادت  
و نعمت کوناره باشم و هم حق بر فردسان عالم شود و آینه کاف قوافل وجود ثابت گردانیده و جند برگی  
ازین جهان چهره بامش توی بود بر اقدام این امر رفیع قدر امانه انجا که مقصد بند و مست کوتاه بودین  
و دولت بر قشید و این اشیست محمول بی پوست تا آنکه بر پیشگاه خاطر اخلاص مظاهر چنین جلوه داده اند  
که درین مثل حضرت سبحان که خلق میکند اری حق خالق نیست بجای می آری اگر چه لوازم ادب اراده  
و حقوق نیست رسیدگی از اینک در معنی بجه خدای جهان آفرین قیام می نماید و در این عزم معمم میشد  
و بیکسختی را اسباب انداخته اند که با کار کا انفصال بخصوص تربیت این نظر کرده خود و عموم مردم را  
سلطت برین پیش قدم ساکنان شاه راه ارادت نظر با خلاص و واپس ترین قوافل در باب سعادت  
نظر به خود و ادب العقل بن مبارکی که کلاه چهار ترکی ارادت بر تارک دل مانده و استعین مفت طراز عقیده  
بر غرور و ترار عالم افشاند و بر تو اشارت یافت که سونج احوال اقبال قرین و وقوع توهمات دولت  
اندر ای بارگاه صدق تبارش نماید حکیم که این حکم نشستن سر که نشسته و یا بخشیدن خست  
کاهش را اجازت فرمود و دل را سواد بخشید و اقد نوین جلای آثار ساخت بلزبان ایچی را فصاحت  
نظار که است که دنی فی سخن را بل و قلم را قدم بخشید بروش غیب بود که اند عالم بالا و در جان بخش رسایه  
بنا و بخشید که از بیگانه جبروت تنزیل وحی نمود و لاجرم غایت کما پوی و نهایت جنت و جوی درج کون

چرا که احوال و مصالح و احوالات حضرت شامشای بجای آوردن که قسم و پیمان از طایفه درگاه و قدیمین این  
 دوستان دولت پذیران بودند راست گفتار و جوایز پدیدار نمودند که در ادبی رسیدیم و بقید کتابت  
 می آوردم و با طراف ملک بختی که با خدمت قدیم دستی درستی متین یعنی و مطنون بر حق بود متاثر طریقه  
 شرف صدر یافت که قتل مودات و پاداشتهای خود را بارگاه حضور فرستادند و چندین دایره سعادت  
 افزایتم انجمن نیافته بود و این از و کمال انعام گرفت که حکم مجبور از پیشگاه مقدس معان ظهور داد که  
 فراموش آوری که بتوید رسیده باشد یا حق بر دست میساج اقبال رساند و آنچه بعد ازین رقم نیز نوشته  
 این کتاب گرامی سازد و همچنان تفصیل که از دقایق احوال و جزئیات سرچشمه خود که داشت نشود از این  
 فرصت و الا که بنا بر حکم پادشاهی که ترجمان زمان می است از اندیشه که مکتون نمیرود باز آمد مودات  
 ساه از ادایش نقش و نگار عبارت در قید تحریر کشیدن آغاز نمود و از سال نوزدهم الهی که قانون و احوال  
 شریع رای همان آرای شامشای بر تو ظهور یافته بود و فقر و احوالات را بدست آوردم و از آن زمان  
 دولت تحقیق تواریخ و تئیس یعنی از سوانح گرامی نمودم و نیز جدی تراوان رفت تا آنکه از این دنیا شیرین گریز  
 او یک پیشانی تا حال که آغاز مبع اقبال است بعد و اطلاق شرف لغز یافته بود و بهیچ وجه بهیچ وجه  
 آمد و با معانی مقدمه او سرایه این شکر فدا گشت و کوشش بلج بجای آوردم تا بسیاری از این  
 ایوان دولت و مشایخ مشایخ سعادت شری سوانح اطراف مملکت و تفصیل حوادار کائنات و ولایت مودع و مشایخ  
 بودند ضمیمه کنیز معانی شد و از باب تئیس و تحقیق خاطر شکل بند گشت و دست کاشتم که مودات و مشایخ  
 بودند از آن خبرت که این رود کار فرام آمد و از آن خبرت ذخیره برای شادمانی و سیرانی این بخش دوست  
 بگرفتم و این همه اسباب و کجوری فرا این مطالب چون اندیکه با دست خود قلم خراست و اختلاف  
 و شافق در اخبار و آثار مشایخ بان بسند نموده از حضرت شامشای که توفیق خاطر کار جزئیات بگفت  
 و قیام و سوانح را از یک ساکنی که قلم بیولانی در امتداد بود تا امروز که جلای خود قبله بان نظران حقیقت پیرانند  
 بخاطر قدس مرتسم دارم و التماس تئیس نمودای خویش نموده در مجالس متعدد و محبت رسانیدم و نبات و گلکاری  
 بجز کتب تحقیق و ایتان نموده و چون باطن را الطیفا بیید آمد خاطر اخلاص مندر ایندیل جهود کارهای این طریق عالی

حقیق

Coronation

[illegible]



[illegible]

بیدار را بنویسد و بدایت اقدام او بر ورس از حدی بر امدی و درستی و قتی بر وجود و عقد و زمانی محقق  
محب و کنونیست لاجرم پیش از حق این امر و بجه از عالم غیب متعالی مشا و ارقام یکشاید و مویچه روز نمای  
مشبکه اورا کات میدارند که در عظم شودی نمایند و گاه در عالم مثال که تمایلیست از عالم ناسوت جلای  
یافته تابش را معنون امیدوار و در نظر ظهوریت مقصود و در صد طبعی غم مسعود باشند با انتظار و شوق  
و شوق دولت آری و هر چه بود از کجایش و در طبعی طالب و دگر و موجد از انتظار و طلب حصول تیرید  
از اندک تا سب که در غیر این معنی صورتیست تنبیه و در مصداق این معنی آنکه حضرت جهانانی جنت اشیانی  
از ظهور آنحضرت آگاه شده و در آنجا که فایده ای نمیکند از کتب و آثار او و میدانشند و فرق نیاز بر است  
به طاعت نهاده و روی امیدوست بجه متابعت او و در محبت تضرع و خشوع است و عای این دوست  
گاز که فی الحقیقه طایع حایون و غرور و از انز و ن عبارت از نیست میفرمودند که  
خداوند انور شمع ذات و کمرای دریای صفات . آن پاکان که چون کل یک شده . درون از جبهه غور نشین  
در آنجا که بر سر ایشان . پیر و ختم خستری بخش . ز مای و شبستان را نور . که ظله ای عالم را کند و در  
خفا و در آنجا که در آنجا . که افتد سحر و سحر . بجای و بجان خیم پذیرم . که که صدره اجل آید بیدم  
الحج خیزی که حیات می بدل را بدل تواند شد و عمر گذرند . را عوض تواند گشت و در نه خلف و با  
نشین پسند شرفست که سیه حدیث زندگانی و مصباح و یاجز آسمانی است که از زینت حمایت از وی  
مستفی گشته و چراغ خاندان آباء و اجداد طبقاتین و عین ساخت به برکت جنت ممکن کرده و در طاعت  
و جلالت و غایت عالیان مدود و مبهود کرده اند و خود متا جین تا در ذاتی کامل و در حق شناسی کامل  
که اگر سر و قزاقطاب اولیا که بید لایق است و هر سلسله سلطنت عقلی و الهی . آلا و جبر علی مانند  
تبعی بر موافق و در تیریه چنین بادشاهی که سلسله بر سلسله بر پسند فرمان دمی و فرمان روانی و سبب  
و عظم آرائی ثابت و مطمئن باشد و کجیف کرامی را از او شرفست و در طلب این مطلب عالی از همه چیز  
و زمانه که چهارم در اول سال نصد و جل و مغرم طالی حضرت جهانانی جنت اشیانی بعد از توجیه  
لحافین و سبب بر بالین راحت نهاده و تن بر نیز استراحت داده و بودند تا که همان در پرده و

سعادت احتیاج که خلق تجاوت قیاس است و از آنست که می فرمودند که حق بسیار خلقی نام دارد  
میفرماید که شش غلظت از نامیر اقبال او نابد و بارقه است از جبهه احوالی او فروغ و به از نور بهتش  
طلعت آباد خزل و اوام روشن چید و از فروغ معدلش شعله لیلی و این اخصای یابد و آنچه که  
بشارت و مندکان عالم قیاس از احوال سعادت مال آن خلقت کجاست بخشدند نام جلالت اشقام  
آن کارنامه ایندی را جانچه امروز منابر و مناسبتی غریبه است و وجود وایم و دانایان  
شکفته بیان فرمودند و چون حضرت بهائی را گفتند که این بشارت غنی و غنی  
حسب بیدات سکر آتی تقدیم نمایند بکفایت از این حرم خاص طایفه ان کسان اعظام و بیان  
آورده اند که این خواب که از دیده جان پرده گسی و خوابش توان گفت که بیداری و دل بود  
از قیاس من برادرش الدین محمد خان انکه شنیده شد که شمس الدین محمد خان مدبیت و دولتی  
در غزنی خواب دیده اند که ماه در فعل ایشان در آمد و صورت واقعه را بیدرگانی خود میفرمایند و  
که که خدای درویش متشنج و گفته اند بیدرگانی از پهنای این واقعه سعادت از او خوش و خوش  
بیان تعبیر نموده اند که از و تعالی و دلکی طسیم بفرمودی خواب که در وقت نصف ماه در  
باشد و همچنان شد که از برکات انوار این بدر امان قدر پاید عزت این سلسله از حقیقت خاک باطل  
اشاء نموده و بیکر است ایشان درست اندیش معلوم شده در زمانی که حضرت بریم مکانی غلظت لعل  
جلال و جعفر مقدس آن حضرت عالم بود و در روشنی غریب از جبین مبین ایشان هوید بود و بسا اوقات  
برین نظران این منظره ربانی مشبه باینه میشد جانچه این علی پوشان سرادق غنچه که نور و ک  
آینه می بندند و گوشت اقبال بر زبان حال این ترانه می سباید که سه بره بخت نهادیم بین کجا  
نزار آینه او بخیم به پیشانی روزی در زمزمی ایام ولادت با سعادت حضرت مریم مکانی برود  
تجربیت در انشای را بای ایشان باغ انبیا فاده است از بهی که طبیعت دین حال بشرتهای منور و سوس  
شیرین و ترش را غیبی باشد بخواب مضطرب که بر او ماری ایشان بود و فرموده اند که از این باغ آینه چند بار  
بهر آینه چند آورده است مبارک ایشان میداد که در نظر من بر تو میفرماید و غنی بخش ایشان بخت بسیار



در سیه است که نما بر پیشانی خود آینه بسته اند فرمودند که من آینه سپیدم ام از کجا میگوید خواب  
نیکست ملاحظه میکند پیشانی نورانی آن حضرت را بنور ایزدی تابانی می یابد تعجب نمود و حیران آن نور  
ازلی میگردد و بعضی از مومنان درگاه این را نقل میکنند و این استعاره خواجیه هست آن بود که شمس  
انوار الهی که از جبهه انور می تابست و بخواجیه طایفه ای نگاه کردن تمامی آن بود و دیگر از خدمت و اهل  
خان اعظم میرزا عزیز بود که کلماتی که از حضرت شنیده شد که پیشتر از آنکه باین  
دولت بگری سعادتمند شوم تحریری بود که تا کلام نوری عظیم بمن روی آورد و در میان گذارم در آمد پیشتر  
اقتباس از کتاب که در من افتاد و قریب طالع روی نمود و عظیم جبرتی دست داد که از لذت و بهر  
و شوق تمام اعضا و اجزای بدنم در حرکت و اشتغال آمد و جانشی آن لذت بمنور محبوبم را زد و گرفت  
و مانند آن وقت بنا بر این صبح جلال و جمال و کل این شکوه دولت و اقبال را چشمم بر آه بوسه میگریست  
چشمم باین شکران حالت چه تواند بود تا آنکه باین خدمت و ابله که سرمایه دولت دین و دنیا است  
ملازم کشتم و بسجده بشکر این نعمت جاودانی بر بلند می یافتم دولت است که بی غرض و کینه  
پس جان الله چه سعادت بود که در کنار من آمد و جفا اقبال که در بر گرفتم اگر چه در ظاهر بخدمت پرورش آن  
که سرگرمی نشاء و پشت قوی شدم و لیکن در معنی دولت روحی بمن آورده مرا با قبیله من  
می پرورد و هرگاه آن حضرت را بر دوش میگریتم سعاده مرا انداخته خاک بر می کشید و بانه بیکت این حدت که  
سرنوشت من بود طالع قوی و سعادت عظیم منت بر من نهاد و با قبیله خود در روشنایی منت  
ایتم شدم دیگر از مولانا نور الدین ترخان و جمعی دیگر که ملازم رکاب سعادت اعظم بودند  
شد که در زندگی ظهور زیر اقبال حضرت بهمانانی در خانه مصطفی که در پهای شبک دولت عشرت پری  
بودند و حرف نمودار و ملاقات اشرف در میان بودند تا گاه از شب که آن دولتخانه اشعه نور الهی تابان  
گرفت و بانه نزد دیگران درگاه که دولت حضور یافته بودند از نور و درخشان برین نور جهان تاب  
تا گاه شد و جمعی که راه سخن داشتند اسکنان این معنی از حضرت بهمانانی گریه نمودند  
و بانه سخن میزدند و از کلبه خلافت تا نزد کلی خواجیه گفت و از نهان خانه به جلالت و بکارین سرا

عزت و اقبال و پرورداری تحت روشن سازی قدم و دایره وجود و خواستهها که از گوشت عظمی و لایهای  
دوست و دیوته اضمحلال بگذرانند و این خاندان والا و دودمان عالی را از سر قوی و رونق پریدار پیشانی  
عالم را از پر تو جهان از درخشش غیانی و بهاسی تازه روی نماید دیگر میر عبدالحی خندک از پاک نژاد این عالم  
و نقل میکرد که در حضرت جهانیان جنت اشیائی در مراقبه بودند و گمان برد و میبرد که چشم مبارک ایشان  
گرم شده باشد بعد از زمانی بر بر داشتند فرمودند که لکن ظاهر که چراغ طافه اند و خلطت ایشان از کثرت  
خند من سزائی شکر است پس دیدم فرمودند که درین کتاب نوشته اند که در این جهان نمودند که کسب و کار را  
از دهان جانب و انحراف بهر سو که مود انحراف بود از کثرت غلبه و سادت به است بلند میشد و بلند  
شدن هم نور او زیاد میشد و هم جرم او از وزن میکشت تا آنکه اکثر عالم را پر تو او فرو گرفت و ماندن  
در این جرم که این جرم نورانی چیست ابو جاب و او که این نور جرم خلق مدق نیست و قهر و غلبه غیر از این  
در جهان افروزد و بر تو بر ساحت آن انداخته در جنت تعرف و توحید و آن ملک لا اله الا الله و است آن که  
مرا بگو و در روزی از این است که در غشی گذشته بود که خبر طایع نجم سعادت از این است که پیوسته چون از  
روی ملاحظه وقت آن معاینه روحانی و بدنی و مادی صانع مقدر که در نظر همیشه که حصول شادمانی و شادمانی  
بشارت کرامت در یک وقت بعد از یکی را که جنبین و خفا بود و غیبی غیبی در این نبود و آگاهی چرا که است  
نموده و آنجا که چنین موهبتی از دنبال بود امثال این را نیست و انکشاف چگونه روی شده و بر ظاهر پنهان نقد  
پرست اگر امثال این سواد کثرت نماید و در تیرت اما یک سیرتان دور بین را بطن قبل از وقوع و تعیین  
بعد از حصول متعین میشود که این بر تو این نجم عالم افق دست و آن رفته این نیز غلبه بود و در این نهایی است  
و دام طاعت این خود جهان که بر جلال نماییش واقف باشند ظهور امثال این امور جای ایستاد نیست و حرکت  
و انان باریک بین باشد و نمائند که اگر چه مولانا شرف الدین علی قزوی در تفسیر تاج العروس و مایه و تاج العروس  
و تفسیر موهبتان را از روی ظاهر وجود حضرت صاحب زانی فرموده و از مسیحه که گویند نورانی که جاس  
نور تو آن روشن شد و از چوب قاجول میاد و در کمال شادمانی بر وجود حضرت صاحب قرائی کرد که بعد  
خشم آن حضرت است ابر باطن نور موطن و در جهان غیر و در زمان عالم مثال ظاهر است که از این است که

بخت تن پسر نو دن که با کمال بزمان روانی سر بلندی یافته باشنید و بختی دولت آردایی از جندی پند  
از وادی پسر و اشارت مثالی دورست بلکه آن مت کوکب مفت جهان آرای و الا قدرند و مقصود  
از ان لور بهایاب و ابع قدس حضرت شایسته ای است که بنور اقیمت و جود ارفع عالم و عالی را روشنی دهد  
و آن فرسای این بود اگر سب که از حب آن بر چسب سجاده سر زده بود اگر چه او پدرش از دهم آن حضرت  
در وی شعله اله درین میان جنت کوکب و عظمت اند که قد این شمشاد کی از روز در جبهه عالی نما می نمود  
سفر و این جنت تن در میان این شراید که در چرخ کی و کتی آری است بسیار تمام داشته اند و ششم این کرده  
والا شکر جود است اقدس حضرت شایسته ای است که نور سعادت ایشان اتفاق را منور دارد و در سلسله  
این شراید بزرگ که در کمال قدرت از وی را اعلی که اقایه سلطنت صوری و معنوی الهی داشته بود بخش  
عالم باطن و ظاهر ساخته اند و بر متفحصان و فایق آمار صدق این معنی غنی نیست چنانچه مجلی از کلمات این  
کرده و الا درین شکر فایده گذارش خواہد یافت بر هر مؤمنان پدیدار بخت حقیقت این سخن ظهور خواهد  
چشم دید که در ذکر احوال این بزرگان زنده مال را بنظر وقت و غیرت مطالعه نموده و بعد ظریف  
تجربین را در پیر و براتب در بابت خالصه قدید جهان مطلع کرده و آخرین در یافت کند بیدت پیر است سخن  
و در حق چشم که چشم نخستین زنده داشته باشم جایزه عقلی ازین بزرگوار باشد که علی الظاهر کین من مصدر سخا  
ستانی شده است و برخیزد و ان من هبط این و فایق بر بالی کشته ازین جوار شیب تاب که شوارای کرای  
بخت آرایش گوش و شوش سجاده مندان و انیش بسند یاد کار میکنند که طلع انور با بختم و جود  
برین سعاد و تولد است حضرت شایسته ای ظل الهی ظهور تیره آمال از مشید و سجده و طلع غیر اقبال  
از مطلع سعادت معنی ولادت اقدس حضرت شایسته ای از عذر معلی و ستر مقدس حضرت صحت قباحت  
تایب تقدس اجتناب تجرد و انشایب و لید صریح و غیره صاحب دوز کارگاه و آموزد کار قدوه طاعت اسوه  
و ابراست مقید بهائی نیست و نیزه وانی طایب بلکه قدسی ملکات بلکه سعادی برکات منوشتین  
و در آن برکات کون و مکان و جود جود مدف و عید که چرخ فائز ان و لایبت فروغ جود و ان  
سجده طاعت و سکره غیریم سعادت نامیر و محبت از وی امر سلطنت برده ی فایده بر سر سجده عذر که کی

برین

[illegible]



در جز است و در مکنای که مکتوب عالی روی نوبه بتوزیله ولایت تته داشت و هو و و ج اقبال حیدر ان حسین است  
و چهار سواد بهجت قرب زمان اشراق این نور کیتی آزادی وقت فرموده بود و از غرایب امور که قریب برنا  
نموده اقبال سانج شد است که پیش از ساعت مسود طبعیت را اقتضای ولادت شد مولانا چاچم که  
بهجت نشین و نین طالع سعاده مطالع بهیچ حکم بادشاهی بر غلبه غفلت بود در اضطراب و آلام لظلال  
وقت محنت و اندوه بعد از ترماست خلعتی فرخنده گوید از ان حال پیدا آید میرسد به شود که تولد  
وقت افروزه حیدر ان مجلس امتحان نمود و در امتحان غلبه بهجت و از انشالی این امور نخست نیکی  
مکان این حال آن امتحان بر طرف شد و در امتحان ساعت محنت بقدری تراسم آید و سبب  
طامعی این طبع غلی آن بود که در ان هنگام دایه ازان و یار آورده اند که مستحل این خدمت شود چون که این نظر  
طاهر مقدس حضرت یریم مکانی از دیدن آن غزل نمود و مزاج اعتدال سرشت فرخنده شد و این امتحان  
طبعیت ناعبد چون ساعت فخر رسیده اند که گذر آنکه ساعت گذرد و مولانا در قلع بود و حیدر ان حرم قدس کفایت  
مکان از محنت و اندوه بعد از محنت بسیار آسایش یافت و غم و اندوه پیدا سازش لایق نیست آنچه از و چون  
در وقت خویش مقرر ساخته بود قریب خواهد پوست در همین حرف و حکایت بود اندک حضرت یریم مکانی را  
خدمت و ج پیدار ساخت و در ان ساعت مسود آن که مکنای خلعت بهجت پیدا و ظهور آمد در سر راه  
صفت و سراق عزت بساط شاد بکند و در حین شوق و انبساط ترثیب دادند و یکبارگی  
و عصیان حرم بادشاهی و دیده امید بر سر شوق کحل گردانده روی هوس را و سبب طرب دادند که شاد بشارت  
گوشت و از آنرا آتش پرده آرزو را گلگون بهیچ نراند سعادتمند را یار و مقصد رسیدن بای حق  
بنحالی ظهور در آورده و کمال شاد و شادی در آمد و در ترثیب و مبارکبادی یکشیدند و در و جنبان  
مندی سعاد بوی میوه آینه کشیدند و سایان عزیزین موی زمین را نازده روی گردانند و پریشان  
چهره بکتاب اشفاق شوق را آبروی نمانده دادند از توانی باسان خوش خنده بر عروان باطنی سپید  
در در کفشتند و کعبه ان من عارض بیدل کاو آینه گرم رفیقان جلوه در اعتدال یکشیدند و در انی حیدر  
در خاتمه شب را بیکدیگر کردند و از و سوزهای مشت را گین سر بروش بر داشتند و این کاران پرده ظاهر جلوه روی

[illegible]

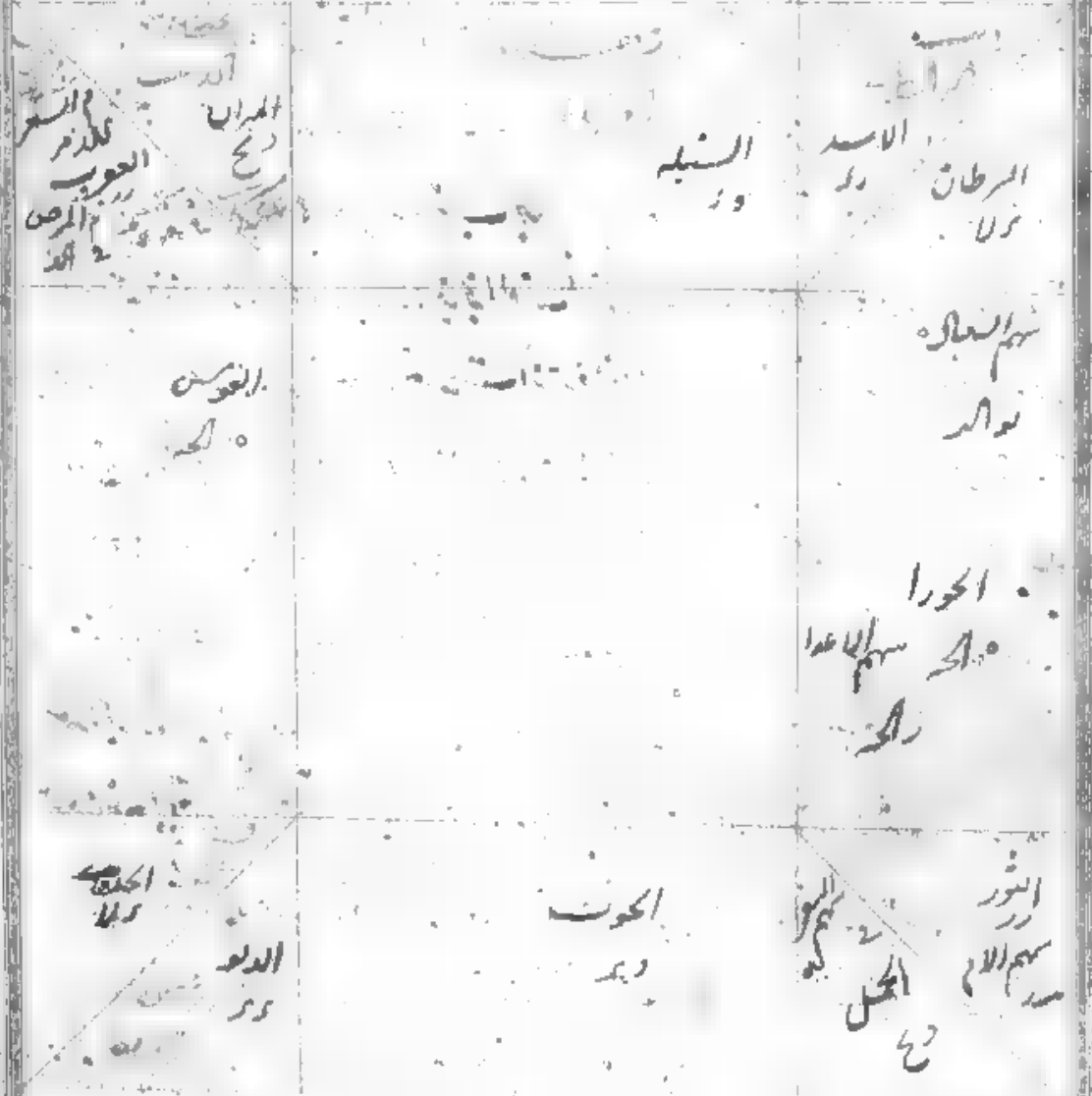
بادشاهان چهار سزا و منت اقصیم. مژدگانی بیشین مژده اقبال دهند. ازین جانب نیز جابک روان  
باز قمار از غایت شادی قاتلها از دست داد. پیش و دیدند و آن سوار زخمش سعاد  
هم نزدیک رسید. از غایت شوق با و از نای بلند شهریار جهان و جهانیان را بشاد و مری جاود  
شده. داد و بد و بطلن شیه جلالت از انق امید نوید رسا اندک سپید. و من صبح را او بر  
سب از زده امید و خردین بهار اقبال بر طعن امید سپهر بر زده همان لحظ آن حضرت رسید  
شکر بر درگاه خداوند گاری مانند و جنبین تیار و بر خاک خاکپاری مالیدند  
آن حضرت بر سپهر در وی طاعت بر زمین. پای دولت بر سر بر ورق منت در بود. بعد از ادای  
و عایت سکر میگردانید شش هفته بهار گاه سپهر کارگاه در آمدند بهار از جشن و شربت  
و آیین دولت تازه شد و تقارن میشد و شادی بآیین شاد کیمیا دی بود و او از کشت  
بارگانی ترتیب یافت بآیین مایونی دلکش تر از جشن کیمی رثی و بزم فریدونی مسه  
ای دیدند به قدرت چون بگریه دین بزم از درون و پیردن بگریه که ذوق تماشای دو عالم کار  
ارایش چنین جشن مایون بگریه جهان پیر برک و نوای جوانی از سر گرفت و عالم و لیکر قدرت  
فراموش کرد و را پیاد آورد و سه سالیان دست بجام می پیش کردند. هزار آتش این حبه آتش گریه  
این جرمی بود که ساقی قهر و کینت بود. که سب و هزار رنگ کش کردند. مطربان داستان  
و متغیان جا دو نوا سازهای که ناگون و ناخشن بنیاد نهادند و پر دمای رنگارنگ را خشن  
آغاز نمودند و چنان دست برشته مقصود و در زدند و نوازان غنای بهار از گوشه شمال دادند  
قانونیان از زلف مراد و تار بر بشته نمایان گرم نفس لغهای راست آفتاب بر کشیدند  
چنان دلها را بر زلف مطلوب در آویختند و آیه داستان آینه اقبال در پیش رو نهادند  
طریقان سگرفت از رنگ آمیزی طرانت کمره بنان محراب از زبان سخن آفرین بشته نیک  
مادر معرفت در تیر که کوی بهای مجلس را در تهنه شوق در آوردند سپهسالاران جهان کشای  
سزاداران صفت آرای فوج فوج تسلیم مبارک گوی بتقدیم رسانیدند و طوایف اعظم و امالی

و افاضل و معالی مراسم تهنیت و تعظیم بجای آورند و دانش منشان اسکندر پسند و اصطلاح  
و امان رهند که علی الدوام از منشیان محفل بنانی و سران افسر ارسانی  
بودند و آنچه طالع مولود و ولادت مسود در امرات ضمیر اشراق پذیر ساخته از نظرات  
کواکب و اتصالات کلی و تفصیل احکام و عواقب آثار از طول بقا و علو ارتقا بر مدارج  
سلطنت و معارج خلافت جناحه رقی از ان جدا و بی بر صفحہ اجمال کشید و بی آید مودق  
داشتند و آنچه حضرت جهانبانی جنت آشیانی که در علوم ریاضی پایه بلند و کفایت ملک  
پیوندا شدند و ضمیر باریک بین آن حضرت ایچید کشتی اسکندری و جام کیتی ناهشیب  
بود و دریافت ولای خود استنباط عجایب و استخراج آثار طالع این کارنامه از وی فرمود  
و چونند آنچه دانیان و دیگران تائید اثرات بساط افلاک و شایع اجرام و اجرام بی بر و غمی  
برود و بودند مقابله فرمودند و موافق و معارضه یکدیگر یافتند و بعد از وفات ازین جشن  
عالی مطابق بشارت نبی و اشارت ربانی جناحه کذا رش یافته آن که در قدسی ابدان  
لقب ارفع و اسم اعظم لقب و موسوم ساختند و در محالین ساد و صفا و دولت و  
و مرتقم گردانیدند و بعد از دو سال و چهار ماه تمبر رویای صدق برای بطور پوست تجارت  
ترسی اسم سامی و طلسم کرامی که از آسمان کسریا و پیر تور و ضیاء فرو داد و از مشرق تا مغرب  
فروغ این اسم و پرتو این مسی فرو گرفت و از شریف این نام بدایع اشطام یکی است که  
خدمت اخوی اعظمی جامع کالات موری و معنوی ملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی و بعضی  
تقریرات بدیخ خود ایراد نمود و اندک از غرایب مناسبت اسرار حروف که کلمات عایدات  
اند و در عالم تجر و ترکب آثار آن بروج انهمکب تفاوت بدایع و معاهد ارباب طوالت  
بطوری یا بدانت که بنیات حروف آفتاب که دویست و پست و سه عدد دست موافق است  
بعد و حروف کبر س نوری که در هر عالم آرا پیدا است و از همه شامش و الای پیدا است  
که کبر که باقیب دار و نبت و این نکته زینات اسما پیدا است و آتقی کلام و دیگر از لطایف این



اسم جلیل است که در آفتاب ریزه و کتیبه و عارفان آن را در ترکیب حروف و طبع نشان  
لحاظ و کلمات که از مقامات بطون هویت و ظهور تنزلات بخردارند و از عالم نور  
و ظاهریست حروف باقیار بجز از نقطه است و این با نقاط آنکه اندازین حروف پرستند  
بجایست حروف بر حروفی از عارفان به منسوب داشته اند و حروف عدالت  
و تنزیل این اسم که ای جامع مراتب چهارگان بوده از جامعیت مدارج بحال و بحال و  
نور و نفل و کمال آگاهی سازد و جایزه الف آتش و کاف آبی و باوای و را خاکی است  
درگاه اسمی بطریق بیویت در حضرت از حروف ز اسم آید که حضرتی در آن ناقص نبود و حضرتی  
که نیاید مرا بیند آن اسم در حد ذات خود در کمال اعتدال باشد و اعتدال نشاء است که  
اورا در حسن سیرت و محبت بدن و طول عمر و ارتقاء دولت و دوام مشرت خداوند  
آن نام مدخل تمام است و در ضمن این گفته دیگر بر دیگر اورا که جلوه کرده که این  
سعد اکبر را بر چند اعداد از اطراف پیدا شوند تا بود و پراکنده کرد و در ترکیب و نظم  
حروف این کلمات که آن کاف و باست کاف آبی است و شش بالای خود را  
که آنجا است بر مبداء و با که باه است و شش پایان را که خاکی است پر اکنده میکند  
و عارفان نقاط این اسم را باید که از رموز نکات عالی اشاره است همین اسم بدیع و زیور  
شده از همین سعادت و کرامات می برده و مذکور صورت زاپچه می شود  
که در وقت ولادت اشرف بوجوب از قفاح اطفال با سبب و نام  
تجربیه با فیه بود و بیای آنکه سنج و صمدینه و شقایق کن بهتسل و جریخ بود  
مکن بلال صاحب تران پن، سعاده نامه و دو جهان پن، تماشا کن قدین و خنده و مشوره  
سعاده پر سعادت و در بر نور، در وقت نفیست و ایات نصرت اقسام لذت و سعادت  
مولانا چاند منجم را که در معرفت اضرلاب و تدقیق زنج و اسپه خزای تقوم و تحقق  
حکام مهارتی عظیم و عبادستی تمام داشت بهت تخفیف زمان سعاده و تحقق و قنوت

اولاً است ملازم درگاه غمت قباب ساخته بود و ملا جان بنیپ کرد و الا نوشته مودون داشت که با در قباب  
 اصطلاح یونانی و حساب نری که رکابی طالع سازه مطالع سبیل استخوان نموده شد و صورت زایک اندک است



اگر چه سبیل و جبین است در کتب از ثبات و انقلاب اما درین و پیا به اقبال ثبات طالع باشد  
 بطور و لغات کامل بدو وجه غمت شد یکی آنکه جزو طالع درجه و غمت است از ثبات اول برج و آن  
 با اتفاق اصل تخم ثبات دارد و دوم آنکه برج از غمت است و ثبات در قیام با غمت منسوب و این  
 دو دلیل است بر ثبات بر سلطنت و استقرار سبیل طالع و طالع درین زایک اندک  
 بیشتر است که سبیل است که سبیل است با او است و طالع که سبیل است که با سبیل است که سبیل  
 و زایک اندک که سبیل است در خانه زایک اندک است که سبیل است که سبیل است که سبیل

بمثل و دانش و فراست و کثرت و آن هم بحسب تقویر و هم بحسب بروجیت و در خانه دوم هست  
که تعلق با سبب معاش و قوام زنده گانی دارد و افاضه کمال عقل و دانش بر خود و ند طالب کرده که در  
امور معاش و متاع عالم را بخور عقل پدید آید و مقدمات دین و دولت را بر انگشت خود بخشد و در هر  
که بساده و قنوت مشهور و پیش و طریق منسوب است درین طالب آمده و همواره بسبب ثوق و سرور و  
ذوق و حضور آمده و میدارد و از غریب که صاحب طالع در خانه معاش نشسته و صاحب خانه معاش  
در طالع و در دو سعادته ذاتی و عرضی و از غریب که از کانی را با معاش و کارانی انضمام می بخشند و  
که سوداگری است و منسوب به بدل و دین است و علم است و استقامت طبع و تغییر عالم نیز در خانه دوم  
است و از غریب که از غایت است اسباب عشرت و کرامتی برود و اقامت بقا بقا العاقبت  
مستقرن حال فرخنده کمال آن حضرت میدارد و عطار و منزه المزاج بسبب مقارنه با سوداگری سعادت  
بهریافت و سادگی بر سادگی افزوده و دولت کرد و در آنکه صاحب طالع جلالت و علم  
منتهی است بر همه خایق باشد و بار بار عقل و دانش و اصحاب خلالت و ذکا بجا است نماید  
و در انشوران روزگار و انانیان هر ذریق لازم درگاه دانش پناه او باشند و نیز منزه از  
زمین ترکی و طمان نموده احرام طواف استخوان رفیع او بنده و آنچه در غیر الهام و در او پرتو  
حضور اندازد و موافق عقل و مطابق نفس امر باشد و ابواب نصفت و معدلت بر روی  
عالیان کشاده و در حج امور خطرات و بیانت و حیانت نماید و در اختراع بیانی عذرات  
عالی که طوک گذشته را کمتر دست داده باشد و در آن عذرات و پسند با انواع  
خوشحالی و خورج و اضاف باز او کی و پیغمبری کند و از جمله غریب آنکه در خانه عطار است  
و عطار در خانه تیره و پیر سادگی جمع شده یکی سادگی مشتری و دوم سعادت و سوم سیم  
سادگی عطار و که از سعیدین کسب کرده این بیانیست تا در افتد و نیز اعظم عطیه بخش عالم که نظام بخش  
یا منزه جهانیان است علی الخصوص کرامت فرمای جلالت و اقتدار و شوکت و اعتبار در خانه  
سیوم در بیج ثبات و ان رفعت و جلالت و عظمت و شوکت موهبت نموده و چون انچه در خانه

روشنی است دارد شرفش روز افزون ساخته و چون تأخر است بخانه ششم که خانه شرفست بوده  
در سفر ایست تفریح و تفرش سر بلند بوده از آسیب و آشوب زبان در گفتن خطاهای مراست  
در کشنی سخن جهان باشد و خانه سیم که با قربانیت یافته عزت از اقارب عاریت  
چند داده و در حل در آن نژاد بیکان دور را بنیست و نکات بهای و غلظت و ملاکت  
رسانیده و قوس و تدریج است و آن خانه عواقب کارها و مشقهای که صاحب اوست نظر شدیدی  
دارد و متصل است به طار و مسود و در حد خود داشت خودست در سرکاری که توجه فرمایند باین  
ترین روشی انعام یابد و عاقبت کارش بکام رسد و هستی با خود و خاندانم که خانه نژادان است بیکان  
و آن برجیست بسیار فرزند و مرغ که کوب پناه است و امر ایجاب است و که خدای طاعت  
که نه از قانون عمر و روست و از جلایل امور انکار این کوب الجیش و پست الشرفست در وجه مسئله  
و در بیکان و اور بجان و امتیاز مشرقی خود از عمر و از بر و مسد که دانند و از بیست تیری اولاد  
و احاطه و بهره مند سازد و از فرزندان بر خردار کارها عفا بخشید و پیاویستی پوی را گنج  
نظر و نصرت دارد و از جمله اتفاقات حتمی که در زانچه طالع حضرت صاحب ترقی میزند  
مرغ در بنجم بود و جای که در طفر نامه ایراد نیست و حکمت پروران تجربه کار در طالع سلاطین  
وقت مرغ اعتبار کرده اند و درین زانچه قوی حال قدسی مثال زیادتی از طالع صاحب ترقی  
آنست که این کوب و الا در پست الشرفست با قوتهای که گذارش یافت جای این  
معنی از بیلاست قدرت و بزرگی شان و بندی رتبت در فتنه نصرت و تخیل ملک اگر میزد  
و ایامی نماید ازین که صاحب طالع هر چند در از عرش و جاده او پیشتر و بهتر از ایام ثواب باشد  
و ماه که واسطه تاثیر علویات است و زانچه انوار آمده بدو نصرت روز افزون زره ثوی  
می نماید و بیلاج سم اوست که بشاید روح است و مزی بدن در خانه بنجم است منفرد از مرغ  
بتشلیف زمره واسطه دوام محبت و تندرستی مزاج و قوت بدن کشید و خانه ششم اولاد  
منسوب بکس و صاحبش که در محلات در سیوم واقع باشد که خانه احوال و انصاف است و همین است



شکر بانی را از خیل خلعتان و قدس این دهر شده و چون سراج حقیقت بدرجه بیستم که حد و حصر نیست  
 و از مشقه و اورجان دوست خدایات حرم صحت را در لوازم رضای و آداب حد متکاری ثابت  
 قدیمی عطیه نبوده و از بیکو نه می کامیاب دولت و سعادت ساخته و خانه مشتمل است  
 صاحبش مرغ که نهاد است مذکور دارد و ناظر بطالع نظر تلیث است اشارت بر حایت آلی نمود  
 در موافقت خوف و بکامین خط و خانه نه خانه نرسد صاحبش در در طالع قرار گرفته و در در  
 جمیعت در سفرهای دور آمده و میراد و موجب از دیا ملک بیکر و دو هم سعادت در وقت  
 که خانه دولت و اقبال است صاحبش مظهر و مسود ناظر نظر تلیث و هم چنین سعدا که ناظر نظر تلیث  
 بر سلطنت قلمی و کمال عقل و عدل و است کرده و خزاین روزگار را در حیطه تصرف و قبضه اقتدار  
 او در آورده و خانه یازدهم که خانه امید است صاحبش فرزند اید التور در نجم طالع بواسطه نظر تلیث  
 طالع بسبب حصول امانی و آمال شده و در خانه دوازدهم که خانه دشمنان است و بجا گرفته و در خانه  
 و کمونپاری اعدای دولت است ابدی پندار تمام دارد و در می دولتی را اگر قبلا طاعت رو کرد و ان شده  
 باید و قیاس کرد و ان ساخته صاحبش که نیز اعظم است در خانه سیوم که بای اعوان و انصارت  
 بای گرفته بسیاری از مخالفان را پنهان ساخته در ملک بندگی و جانب پاری در آورده و از در  
 این طالع آنکه حاضر که خانه دولت و سلطنت است جو است که خداوندش صاحب طالع است  
 و مقرر که هر صاحب طالع میخواهد که منصب خود را بر تکیه کند و مانند لیکن بواسطه موانع از قوت  
 بفضل نمی آید و درین طالع منور آن خانه بای دولت و سلطنت و اقتت سر کار که دولت در خانه  
 خود و در بیشتر باشد چگونه از منصب خود درین دارد و تصویر برز آنچه طالع آسمان بسیار ای  
 حضرت شامشای و نجل از احکام بطرز اختر شناسان هندوستان طالع سعادت  
 صاحب آن حضرت بوجب حساب بجهان مندا سه قرار یافته که درج ثابت و کمال غلبه استیلان  
 و استلا دارد و نیز اعظم که از جج افراد و ناظر تر پیش بساطین پیشتر است صاحب طالع واقع شده  
 و این نشان نیست روشن که صاحب طالع بر این راه و در این راه بزرگ قدر غالب و مستولی باشد

الشرطان

W.D.

و

الممران

۱۰۰

السر

20

## الحسين

الدعوة

مور

—

19

الحمد لله الذي  
نزلنا به القرآن  
والمؤمنين

و بعد از کمال آنکه تعنی دل حکمی حضرت شامشای جدید شمشیر عظمت و جبروت که او پشانی سلطنت  
قیامت است میکند که قول بختان هندوستان که طالع اشرف است میگویند نزدیک واقع باشد  
و در کتب احکام این طبقه مؤید است که **■** صبا این طالع بسیار مال و غالب بر دشمنان و بختايند  
برگردد. کار این باشد و باین عدل و انصاف که امید و کارها بقتل قوی و رمای متین خود و سرانجام و بدو  
قابل بود از سر بره مند باشد صاحب فوزند از هر چند رخسار جوی شود و مشتری و زهره در خانه  
دوم قرار گیرند. صاحب طالع با بختان هندوستان و دشمنان کشنده و چون بخدا بگردد

در کارها است جمیع حسن صورت و صاحب ترکیب مفری و پیچیدگی سخن و آراستگی مجلس  
و خرد و عالی و اندیش بلند در قدح اشعاشی و یزدان پرستی و نیکوکاری و انظام هر کاری از روی سلطانی  
همیشه ساخته و در هر دو سبزه بار این کمالات سرافات اقبال و افزایش بر آیه حسن و جمال تمام  
نموده و غیره اعظم چون در سلیم است مزبور و از کارهای بزرگی که ملاحظه کنی بجای آورد و آنجا باشد  
ویران و از آن پایه اندر بسند بلکه جمیع طالع احوال عرق کرده و به بیان بر موداداری او حمد و ثناء باشند  
و چون طارده در سلیم است سرحد و کاروان بوده به چکاری خوش تمام شده باشد شفت کش  
و دشمن کش کرد و در آنجا است و دیگرین حکمت کلای و قیاس در مرتبه خود و بدان باشد  
و چون دیگر است منور آفاق کرد و کارهای بسته به فراوان پیدا است تا باشد و در هر دو سبزه  
جهان است و به بیان کند و به پرات مایه و افکار و تبه نماید و در سلیم است به بیان  
و آنرا که در آن چند خلعت کاروان در مانند پهن باشد و با نجات ذاتی عقل  
کامل و کار کند و چون در هر دو سبزه صاحب خزان عالم شود و چون در دست یزدان باشد  
جهان است و این پیکرانش در تنهای مدید و عهد باقی در اندر بزرگوار باشد و سرفرازی و کرامت  
و کمال پنهانی کند و از هر گزتری در روی زمین نیاید و با توراتان سیاه رنگ عظیم به برادرگاه  
او باشند و به بدین مثال بزرگی کرده و قدر او بزرگتر شود و کثرت پناه و کمال دوست و بهاء  
و شفت و عز و او حاصل آید و به دوست و اقبال و درگاه بانه به ازین بهی نیکو نیست به  
بهادارت و به دست سلطنت و استاد و زمان از عطیهای دوست و غیره اعظم و در هر دو سبزه  
یکتبی است دوست پرور و دشمن گانه باشد و این دوستی و دشمنی نیکو و اندر مرغ و خوش است  
به بیان و از دستش کند و در شانه طالع و در بهجت دوست خود است و دشمنی توئی حال  
آن به اندر است اندیشه و غماز این عالم و در کند و خوش دل و کام روا باشد و به وقت و در  
و منوایی و نوای و مرغی کند که زین کان و با دشتان آن شود و به خوشترش عالم گیر کرد و بهجت  
فطرتی در زبان که این بر شد بیازی و به حکام و بهجت حکم او باشد و در هر دو سبزه

[illegible]



[illegible]

المستور على المستور في السر والعلانية - المستور على العلانية

[illegible]

المستوفى عليه من القرض بتركه المديح وخوفه من القرض المستوفى عليه من صل شركه من عطارده كون شركه من القرض المستوفى عليه من المديح

مرکز طالع انشرف درین زوایا که کارنامه او در ثواب است و بسیار به است پست و مفت درجه  
وسی و شش دقیقه است و قایم الاوتامه اتفاق افتاده و چون مرکز طالع سخاوت طالع از خانه  
نیز اعظم است پنج کوکبی ضارب شرف باشد و نیست و حد مرغ است و بهت مثلثه اشش سر است  
بزرگست نیز اعظم و خدمت زحل و دوج و دریکان مرغ و نه بر شتری و افورجان و مفت بر مرغ و انشا  
عشره قزو و بال زحل است و این درجه مذکور است و اثری و از خوشت عالی و مستو طالعین طالع نیز اعظم  
توی از شرف زحل و درجه دوجی پس به درجه پیش درجه و پست و پیه دقیقه و سی و مفت ثانیه کم  
و درجه توی در پست و چهار درجه و پست و نیم دقیقه و نهم المال در پست و پنج درجه و منفه دقیقه و سیم ثانیه  
الاب در پست و چهار درجه و پست و پیه دقیقه و سیم الاخرة در پست و چهار درجه و جمل و مفت دقیقه  
و سیم حده الاخرت و چهار درجه و دوازده دقیقه و سیم است مرکز خانه دوم پست و مفت  
درجه و جمل و پیه دقیقه و سیم است خانه شرف طالع است و حد زحل و رب مثلثه اشش شرف است  
درجه و جمل و پیه دقیقه و سیم است و دریکان درجه و نه بر طالع و افورجان قزو انشا عشره نیز اعظم و مفت بهر  
نمونه و بال شتریت و مستوی برین خانه قمر است و این درجه مذکور است عالی از طالع و نور و خوش  
و سعادته و شترتی در با تیره و درجه و سیزده دقیقه و سی و مفت ثانیه و طالع در پست و پنج درجه  
و پست و چهار دقیقه نیز است و سیم لا جاوره و از دوزخ و پنجاه و پیه دقیقه و سیم الفخرت الطور  
در یک درجه و منفه دقیقه نیز است و جرت و اجماع مقدم در پست و چهار درجه و پنجاه و دقیقه نیز است  
مرکز خانه سیمیت و مفت درجه و یک دقیقه نیز است و خانه درجه است و شرف زحل و حد مرغ  
و بهت مثلثه اشش طالع است بزرگست زحل و خدمت شتری و دوج شتری و دریکان و نه بر و انشا عشره  
و مفت بر طالع و افورجان و بهر طالع نیز اعظم و بال مرغ است و مستوی برین خانه زحل است و این  
درجه حوت است و ضربه و عالی از خوشت و سعادته و زحل در دوزخ و جمل دقیقه و سی و پیه ثانیه و شتر  
و سیم الفیض در منفه درجه و پنجاه و دقیقه و سیم السعادت بر قول طالع سیم و علی الدین مغربی و سیم درجه  
و نه دقیقه و سیم الاصل و الفخر سیم العبد بر قول در پست و سیم درجه و دوازده دقیقه و سیم لا طالع بر قول

در سده درجه و پست و یک دقیقه و نیز اعظم در سده درجه و پست و یک دقیقه و پنج و هفت ثانیه و ثلث درگاه  
خانه چهارم پست و هفت درجه و پست و یک دقیقه و ثلث و این اعظام است و خانه مرغ و دزد و  
دو و ده و اثنا عشر و دو بال و سه و رب مثلث مرغ است بزرگست زیره و خدمت مرغ و در میان عطارد و  
بر هفت پر شتری و ستولی برین خانه در گیت و این درجه مذکر و غیره و خالی از نوست و سعاد است  
و هم سقا پر در دو و ده درجه و پست و هشت دقیقه و ثلث و هم الحواس است در پست و هفت درجه و یک  
و دو دقیقه و ثلث مرکز خانه پنجم پست و هفت درجه و یازده دقیقه و ثلث و این است خانه و نیز شتر  
و ثمر و شب و حد مرغ و دو درجه و رب مثلث اش و ثمر بزرگست و خدمت مرغ و در میان شمس  
و اوربان و سه و اثنا عشر مرغ و نیز پر شتری و هفت درجه و رب و دو بال و عطارد است ستولی  
و این خانه شتریت و نیز شتریتی از زحل و این درجه مذکر است و غیره و از نوست و سعاد عالی هم سقا  
و ملک در پست و هشت درجه و سی و نه دقیقه و ثلث و هم سقا پر در پست و هشت درجه و سی و نه  
دو و ده درجه و پست و هشت دقیقه و ثلث و سه ثانیه و ثلث در دو درجه و پست و هشت دقیقه و سعاد  
ثانیه و ثلث مرکز خانه ششم پست و شش درجه و پست و هشت دقیقه و ثلث و ثمر و ثمر  
و حد مرغ و دو درجه و رب مثلث اش و ثمر بزرگست زیره و خدمت مرغ و در میان و نیز عطارد و اوربان  
و تمام شتری و هبوط شتری و هفت درجه و دو بال و ثمر ستولی برین خانه مرغ است بزرگست زحل  
و ثمر و این درجه مذکر و نیزه و ثلث است و اس در پست و هشت درجه و پست و نه دقیقه و سی و نه ثانیه  
دلو است و هم المنس و الاساری در پست و چهار درجه و پست و چهار دقیقه و ثلث و هم موت و الاو  
در دو درجه و یک دقیقه و ثلث مرکز خانه ششم پست و هشت درجه و سی و شش دقیقه و ثلث  
خانه و ده و اثنا عشر زحل و رب مثلث اش عطارد است بزرگست زحل و خدمت شتری و دو و ثمر و در میان  
و نیزه و اوربان و نیزه عطارد و هفت پر شتری و دو بال و ثلث ستولی برین خانه زحل است بزرگست  
عطارد و غیره شتریتی از شتری و این درجه مذکر و خالی از نوست و سعاد است هم الاو و الباقی  
و الحجه در پست و ده و هشت دقیقه و ثلث مرکز خانه ششم پست و هشت درجه و پست و هشت دقیقه

درست خانه و نه پرستی و شرف زمره و جود و در بیان و در جان و رب میشت شش اش مرغ است بکشت  
زمره و خدمت و خدمت پر دشتا عشره و در جمل و بیوط و عطار دست متولی برین خانه زمره است بکشت  
در پنج شریکی از قزوین در این درجه و دیگر و قیود خالی از نخست و سعادت است و سهم الشرف در پست درجه است  
دقیقه حمل است و سهم الشرف در درجه و پنجاه و پست دقیقه حمل است در خانه نهم پست و شش درجه  
و یک دقیقه حمل است خانه مرغ و شرفی و اعظم و در جمل و بیوط و در جان و جود و وبال زمره است و رب  
شش اش شتری است بکشت نیز اعظم و در جمل و در بیان و نه بر و اعینا عشره و خدمت پرستی  
متولی برین خانه مرغ است بکشت شتری و در جمل و در این درجه و دیگر و نیر و نیر و در جات آب است  
سهم الولد المذکر بقولی در پست و در درجه و جمل و نه دقیقه نور است و سهم سفر البحر در درجه و سی و شش  
دقیقه و سهم الام و پنج درجه و صف و دقیقه نور است در خانه دهم پست و خدمت درجه و پست و یک  
دقیقه نور است خانه و در جان زمره و شرف و رب شش اش نور است بکشت زمره و خدمت مرغ و در بیان  
زحل و نه بر و خدمت پر عطار و و اعینا عشره و در جمل و وبال مرغیت متولی برین خانه زمره است بکشت نام قر  
و شریکی از مرغ و این درجه و دیگر و خالی از نخست و سعادت است سهم السعاده بر قول غیر بطلبوس  
و محی الدین مغرمل در درجه و پست و دو دقیقه جز است سهم العقل و النطق و نه درجه و پنجاه و یک دقیقه  
جز است و سهم الرحمن در پست و پنج درجه و پست و خدمت و دقیقه جز است و سهم الولد المذکر بقولی  
در پست و نه درجه و جمل دقیقه نور است و سهم الوریع در چهار درجه و صف و دقیقه و بنهم الاطاک در نوزده  
درجه و سی و شش دقیقه و سهم الاعداء بقولی در پست و پنج درجه و پست و خدمت دقیقه جز است  
در خانه یازدهم پست و خدمت در درجه و یازده دقیقه جز است خانه و نه بر عطار و در رب شش اش  
است بکشت زحل و خدمت شتری و شرف راس و جود و در بیان زحل و وجه شمس و در جان مغیری  
و اعینا عشره و خدمت پر زمره است و این درجه و جمل و قیود و خالی از سعادت و نخست است سهم  
عواقب الامور و سهم التزویج در چهار درجه و سلطانیت متولی برین خانه عطار و است بکشت زحل  
در خانه دوازدهم پست و شش درجه و جمل و شش دقیقه سلطانیت خانه و جود و شرف و نه بر



و در میان ششتری و دبال و حل است و سبب شکست اش مرغ است بشکست زنده و خدمت قزاقان  
جان و اشخاص و منفعت پر و مبوط مرغ است متولی برین خانه است بشکست ششتری و مرغ و در  
و در حل و این درجه نیست و نیز و دبال از سخاوت و خجاست است و دبال در نیت و منفعت و درجه نیست  
و نه دقیقه و سیزده و سی و یک است هم العلم و العلم و الغلب و البهرت درجه و بیست و دو دقیقه و دو و نیم  
الولد جوی در دو درجه و دبل و نه دقیقه و هم الزوت و الله و در نیت و دو درجه و سی و یک دقیقه و هم الزوت  
و دو درجه و دبل و نه دقیقه و هم الزوت و الله و در نیت و دو درجه و سی و یک دقیقه و هم الزوت  
اول جزو اجمل مقدم است پس هم السعاده و الله و در نیت و دو درجه و سی و یک دقیقه و هم الزوت  
و از هر سهم سخاوت اول ششتریست پس زحل و از هر درجه طالع اول ششتریست پس زحل و از هر درجه طالع اول ششتریست  
و آنچه بدین که بیگل بازوی انجم و اخلاک و تقوید قارک قرون داد و درست چون اساس بر آنچه  
مندی است حکام یافت شرح انکی از بسیار احکام بدایع انظام این را آنچه مقدمه نامگزین است احکام  
اول چون مرکز طالع از اعداد است که خانه نیز اعظم است و است یکیند بر علو غلظت و بهاد و بران بیگل مقدم  
قوی و توانا و بزرگی شرف و فراخی پشانی و کشتاکی سینه و قدرت و عظمت و شجاعت و غلظت و نهانیت  
و حسن منظر و قوت و دماغ و چون اگر در درجات طالع از هر درجه سبب است که خانه و شرف طالع است که در خانه  
از هر درجه دوم طالع است و متعلی ششتری و در زنده و شکست خود است بایک و در هر امور مالی و ملک و نفس و غیره  
بازر سر و جبهه پیاست و در سرانجام هم خود نماید و چون پستولی برین طالع شریف نیز اعظم است  
از هر درجه سبب است ششتری و کشتاکی سینه و قدرت و عظمت و شجاعت و غلظت و نهانیت  
اعظم بعد و حل است با و ششتری و کشتاکی سینه و قدرت و عظمت و شجاعت و غلظت و نهانیت  
متعلی صاحب طالع شده و است که خانه نیز اعظم است و است یکیند بر علو غلظت و بهاد و بران بیگل مقدم  
اجتماع مقدم از هر درجه سبب است ششتری و کشتاکی سینه و قدرت و عظمت و شجاعت و غلظت و نهانیت  
از هر درجه سبب است ششتری و کشتاکی سینه و قدرت و عظمت و شجاعت و غلظت و نهانیت  
شرف طالع است و است که خانه نیز اعظم است و است یکیند بر علو غلظت و بهاد و بران بیگل مقدم

بادشاهی باشد و چون مشغول درین قاعده در حد خود اتصال عطاره با موقوفی درین معنی است و بر آنکه تورا  
 بقوت عقل و ادب این صاحب طالع در انتظام امور ملک و مال کوششند و بتدبیر خود بکند اندیشهای ایشان  
 پیش نموده و در زمان نمایند و چون صاحب دوم در طالع است و این طالع صاحب او راجع شود و چون مشغول  
 درین خانه است مال را در حال ملک رفاهی این وی صرف کند و در رفاهات عظمی نماید و در انتظام امور  
 و در بر بزرگوار است و از اقربا باشد و چون بیشتر در حد خود و دلیل طول گزینی گم است بجای فرزند زاده  
 گزینی را در یاد و این سعادت و متعلق بطریق نیست و بزرگ حال شوند و در حال چون در دوم است و در شهر  
 که در متعلق بجز این معنور و او نیز در این طالع که در این معنی مقدم است و درین خانه است و موقوفی این معنی است  
 و که خدا که در حال است و در شرف خود و در شرف که مشغولیت در چاه آمده و علیه و مقدس از هر چه که خدا و خود  
 که برین است از هر طبعی که حد و پست مال است و نه باشد و چون فرستاد برین خانه و خودی دیگر  
 و از این اساس این سعادت و احکام خانه نسیم چون صاحب طالع در نسیم است و دلات که بر کمال علم  
 و آسکی و وقار و از او جدا و اقربا و این کرده از که تپتی در مقام بکشتی نباشد اما چون آن کرده  
 و صاحب طالع در دست خانه مرغ و مشک و حد و وجه و او در جان و در پیکان اوست و او در مرغ طالع است  
 که خانه مرغ و شرف اوست و در مشک و وجه و در جان صاحب طالع است اندیشهای تاورست  
 این طبع موجب زیاده و بی جا و بسبب خرید دولت صاحب طالع کرده چون او ایلی نسیم که تعلق بر در  
 و از امور و سلطه نیز اعظم است و دلیل بر آنکه در آن در جنب شده ذات اقدس و صاحب  
 نباشند و از چاه فخر شرف و این در گشتند و او اسط و او فرسیدم که تعلق با طران و انصار و ان  
 محل هم سعادت است بخوان بطریق و حقیقه و حقیقه اعظم است و او شریک که خدا است دلیل است بر آنکه  
 و در میان و در میان بر با یکدیگر و چنانچه باری و در و ادب و در متعلق ای ثابت قدم باشند و از طرف  
 صاحب طالع بعبادت و دولت رسند و چون این طالع از خانه نسیم تعلق به مرغ و در شرف خود است  
 و در تن به با شکوه و شکوه باشند و چون در حال مستولی برین خانه که خدا است و در شرف و در  
 شرف دلات تمام برین امور و از او و صاحب نسیم و در طالع است بر انتظام احوال و در دلات کمالی

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or title, appearing on the right side of the page.

[illegible]

و چون هم الاموال و المهر درین خانه است حالات بر منید البته و انست و خود را کند مخصوص که هم الاموال و المهر درین خانه است  
و غایتی که شری و نیکو در این است احکام خانه شری چون که این خانه از جود است و صاحب آن شری و نیکو است  
و خود و شری و نیکو هم در این خانه است مستولی درین خانه دره است بر شری و نیکو که در شری و نیکو است  
بر حدیث و شری و نیکو و میاست این و میاست این احکام خانه شری و نیکو است بر شری و نیکو که در شری و نیکو است  
و خود و شری و نیکو هم در این خانه است مستولی درین خانه دره است بر شری و نیکو که در شری و نیکو است  
بر حدیث و شری و نیکو و میاست این و میاست این احکام خانه شری و نیکو است بر شری و نیکو که در شری و نیکو است  
و خود و شری و نیکو هم در این خانه است مستولی درین خانه دره است بر شری و نیکو که در شری و نیکو است  
بر حدیث و شری و نیکو و میاست این و میاست این احکام خانه شری و نیکو است بر شری و نیکو که در شری و نیکو است





[illegible]



توافق دارند که این مولود پادشاهی مراثی کونی و الهی است و ذات مقدس او مجموع مکارم موری  
و معنوی کرد و از اقسام کلاست و ملکات قدسی و کارهای صورت و معنی و سلطنت ظاهر و باطن و غیره  
حالات جهانی و درجات زمان و احوال و مدارج طایفه حق پرستی و خداشناسی و درویشی و  
و غریب نوازی و درازی عروصت بدن و اعتدال مزاج و مدوح عوام و خواص بودن و مشهور  
صیغه کبر شدن و کمال آگاهی و خبرداری از احوال عالم و ضبط ملک و حفظ ممالک و سایر امور ملک  
رانی و جهانماری و از غایب آنکه چنانچه این حالات است که رموز و انان تجسم فکر و تامل بیان یافته اند  
ساده لوحان خوش ستاره شناسی از زوایا و در پنی خود از صفو پشانی احوال انحصرت میخوانند  
اما وقت تا طوطی از ادای پان مراتب بجز تصور احوال و تالیف به ای صفات توفیق نماید پان  
غزت ذات یقین و در کان انداخته تصویر اسامی و ایهای سعاده پیرایه و قرائل روحانی و قرائل  
حضرت شامشای جان زمان که آسمان بفرود است و عایش بر زمین حیدر و در زمین بمقام که امین  
سپاهان فرخنده است و در آفرینش نورانی شد پادشاهی و آتش و پیش بلند گشت و بدست سایه پرور گام  
سعاده پر تو و سرین بدنان باکی و امن عفر قدسی و کور قدوسی آن حضرت که بر خیزه نورانی و در  
موقت ازلی شست و شویافت بود و او را قول و اقبال بر وجود بکش تا منت برسم عاده که شیریه مقصود  
ترتیب ترکیب ظاهر و صفت اغسال و اصطفا یافت و ایهای معتدل مزاج روح امتزاج بقا و سعاده  
و ارتباط که از پردهای دیده پاگان پاکتر بود و چیده آن پیکر ربانی و میکس آسمانی را بکس ادب و کمال  
احترام بر کنار و گفت قدسی سیرتان باکی نایل نماند و پستان مهربانی بوشین لبش داد و شیر  
بان پرورش شیرین کام ساخته سه شیر زبانش انجمنند . شیر و شکر را بهر آینه شد  
شیر نه از دایه پاسبان خورد و کاب ز سر خیزه خورشید خورد و چون از قاعه دوران سعادت  
نخستین الدین محمد غزنوی در قریح خدمتی شایسته بتقدیم رسید بود و حضرت جهانی جنت است  
در قریب ایام طبع این نیزه اقبال از خلائف در مجازات آن خدمت بوده این موهبت عظمی العبد  
دولت جاودانی ساخته بودند که هیچ دولت چنین صحت سرشت او که امروز چنانچه آنکه در خط

بسادت خدمت او یکی آن نو باوه بهارستان خلافت و اقبال و دولت حسانت آن کلدسته را بپای  
عظمت و جلال مقرر و طیلان امتیاز بوشد بپایان حضرت مریم مکان قدسی از کانی آن مایه  
ساز آسانی را طلب داشته بکن مولودین و رود را در ساقست مسو و بکنار امید او در آورده و  
بنود وضع محل این دایه قدسی مایه شده بود و بعفت باب دایه بهاول که خدمتکار خاص حضرت بهمان  
بود و بصفت و طهارت امتیاز داشت فرمودند که اول او شیر داد و تحنق آست اول شیر داد  
ما بعد قدسی میل فرمودند و بعد از آن فرزند نا انجیکه کوچ ندیم گو که باین شرافت کامیاب شد پس آن  
بهاول انکه در یافت این سعادت نمود و بعد از آن کوچ خوابه عازی باین دولت بلند عزت یافت  
حکیم باین عطف کبری مضمون گشت از آن بختی که بختی که آید و دوی خود و تلمذ صورت و معنی شد و از بس  
کوکی که کوچ تنگی و از کلدستان می رو با که دوی این خدمت شایسته نمود و او انگاه که در آنکه مادر  
سعادت یاد که باین محبت کبری اخصا یافت و بعد از آن صفت بباب بهمان انکه والد شریفه ذریعان  
که باین دولت بزرگ استعداد یافته سرمایه بزرگ جادوانی سر انجام داد و جمعی دیگر از خدمت بپایان  
بخت و در شرافت این خدمت سر بلند شدند و همانا که حکمت ایزدی در اختلاف این طبقات و بخت  
همان مشارب مختلف است تا و چه و مقدس بدایع متولد رسید و شناسای اطوار که تا کنون تکیه است آلی  
کرد و بیا برای آنست که بر سبهران مو شمشیر غار شود که این و شمال اقبال از زلال و پار فیض ایزدیت در آن  
بیک تربیت موری بر دایع معنوی ارتقا یافت به حالت معنوی این کرده بر بندگان پدید که در پیتا  
و بندی رتبه قدسی طریقت این گزیده درجه مرتبه و از غرایب آثار انکه حضرت شامشای در بدو حال و اول چشم  
مشوون در ملک و در خلقت و در احوال بکین بسم الهای دانا را کل کل شکفته ساختند متوفسان  
نیز یک طبع این تبسم را فاخته تا اول ایام بهار دوست و اقبال شناسند و معتمد انقلاب فخر آمانی و اهل نشسته  
بعد از آن بکه ابره سبکه از بیکر خیال که بخار آن سر سلطنت از منزل و در ساقست بود و در وجود  
شانه و بر کل کل بیکر پو ند که ده و گالی و یو اقیب گرا تمایه از گوشه و کنار آویخته آن که سر بختی از خدمت  
بخت چهرین و معنی آرام داده بملاییت و رفق نرم نرم بکنش در آورده و بخت اش آرام نام خسته آواز شایسته فرما

خان و بجلال و اله کرام موافق نمایند و مستحق برابری اند که انان صوام قدس و ساکنان بجای ایشان  
مقتضای سبب از زمین و زمان و فراسم از زندگان و دایره نمکوت و مکان اند کلام روا شده و بر عالم و عالمیان  
منیت جدا و بان بیکر که بنفشه همان باین تنیت بنده آوده کشیده کای شرف عقلی پس تمام  
و در شرف ای عالم تو را بدهی زمین بخود باقی ندرت است . طاق خلک چون تو چنانی درخت  
تقدم اجزای منی و بکوی من تو بسا خوار و طایفه تدبیری نقش است . و از خدا بخود نقش نشسته  
نفسه کون آنچه تمیز است . جلد فلک از ترنج بسته و از قدم حضرت شایسته ای بود که کبیتی نور  
حضرت نهانی نیست ایشان از جبار که در حلقه بیرون عالم ختم جهان پدید و پیر و سواد و تیرین خورشید همان  
حضرت آتشانی باشد و از اندک ای حضرت شایسته که افق بود و زمین طایفه تنان شرف و سال  
یافت که در حفاظت حضرت بریم مکانی متوجه اوق حضرت و میهم اقبال شود و تو را چه معلوم و ندیم  
کو کلاش و شمس الدین قدغه نوی و از زیست و اندک و در ای طایفه و در ای طایفه و در ای طایفه  
طایفه حضرت شایسته ای که کتب اوقات و کنارت پرست حضرت حرم مکانی باز و دم شرفشان  
بسیار است و سواد و جبار که بستی بر پیر و اهلال چرون زنده و بیجا و اقبال بر تخت  
روغن و در حلقه شود و سواد و جبار که بستی بر پیر و اهلال چرون زنده و بیجا و اقبال بر تخت  
بر زمین باقی نماند و بقدره طایفه شایسته و در ای طایفه و در ای طایفه و در ای طایفه  
و بیجا و اهلال و در ای طایفه و در ای طایفه و در ای طایفه و در ای طایفه  
ما شرفه کلاش بکلی در حلقه و عالم از این دو شرف کل چمن و در ای طایفه و در ای طایفه  
که کج روان حضرت آنکو بود و قریب رسید و مسافت و مسافت و در ای طایفه و در ای طایفه  
که اقبال و طایفه و در ای طایفه و در ای طایفه و در ای طایفه و در ای طایفه  
تا جبار و در ای طایفه و در ای طایفه و در ای طایفه و در ای طایفه  
که میسر و مرکب قاده و در ای طایفه و در ای طایفه و در ای طایفه و در ای طایفه  
که اقبال و در ای طایفه و در ای طایفه و در ای طایفه و در ای طایفه





این  
تفسیر

تنبیت کند و همه بفرز قبول مجلس شیتان بارگاه حضرت جهانی که یار کا به جو مرانی بود رسیده کامیاب  
جایزه ای که گاهی کشیده اند بجز آنکه در امولاً نورالدین ترخان یافتند تحسین و احسان محترم بود  
در یک قصه شان تقدیر نوشت . ایستاد برادرش تیر نوشت . از بهر ولادت شهنشاه جهان . تاریخ شش چنانکه  
و این تاریخ نیز از غریب اتفاقات است که یکی از غرضی صریحش بود . سه عدد که آمد بود . آنکه از کون و کجا  
منتخب است . پادشاهی که در شان جهان . اگر شش نام و جلالش لقب است . شب و روز و همه و حال بسیار  
شب یکشنبه رجب است شکر که ای مولف این شکر فایده فصل در بابیت حسن و حسن و حسن و حسن  
در دست حضرت شاهنشاهی در مقام طبع این تیر اقبال اگر چه اتم این شکر فایده در نهان خاند عدم می باشد  
همی و پیر ایاز و پیر سستی که بنا بر حضرت بود اما شکر این موجب غفلت می کند که از آن زمان ظهور  
این بزرگ حقیقی و مجازی و بی شوی صوری و مسموی در سخت از نظر کردای چشم القات و تربیت است  
و حد شکر دیگر آنکه پیشتر از آنکه از آنچه قدس بقدره اید و بدقایق شریف و در ابع جلال اقام  
آن اطلاع یا بد کمال این دشمنای و ملک آراسی که از پایه شرافت بهم فراترست در یافته پست  
قدرت این دی بود و الله اعلم ثم الله اعلم که مثل امام الکلام جهان العظمی که حق خاقانی و حضرت  
صاحب وقت که اشلایم بود و معنی را از آن زیر نی باشد نیست چنانچه گذشته قلم  
عظمی است سه گویند که هر هزار سال از عالم . اید و بود اصل و فای محترم . ازین پیش فایده و نه عدم  
پدیس ازین و ما فرودست بهم . و بطوری دیگر میگوید سه هر یک چند از جهان جهان سیر اید . روشن جانی و جهان پیر  
خاقانی ازین جنس درین در مجوی . بر زمینین که کاروان ویر آید . و باقبال سعاد کامیاب حارست  
خرمان فرمای کل و قدس کشای سلیکته از دولت توجیه القات عالی مزاج زمانه مشهور  
نعمیده خاطر را که سپردان باو به اسباب بود فراسم آورده . در نشاء تعلق جز تحصیل نشود که او که بین  
رضای این دیست هیچ چیز سرگرمی ندارد و دل را از توجیه و تعلقات و تقیدات و پیوی از دست ساخته نه  
حضرت گذشته و نه در اندوهی اینده دل فراتر است چنانچه شرح احوال خود را از استماع کلام  
استقلال بطلال رافت و ماطت و سر بلندی از اوج عزت و ارجمندی بفرقه معرفت در محل خود



[illegible]

که دشمن در یافت او را اولی عهد و پایشین خود کرد و او در لازم دارای و ملک انجمن ای که کشش نمود و او را  
نه بر بود و کشش او منولون و اوده فرزند خان که بقتل و تدبیر کتا بود و بکوشه رفته بریت نوزد  
مشغول گشت روزی جلایر که از قوم در لیکن اندکین گرفته منولون داشت فرزند او را بقتل رسانیدند  
خان که بر نه بود و بخواه پس تجاری یکی از خوشان بهرم خود ماچن رفته و دیکت بایست و بدستیار کادی  
ماچن جلایر بر نادانی خود معرفت شده معاشق را که در کشش شریک بود و نه بون منولون و بر افش کشش  
و اطفال ایشان را بسته پیش قاید خان فرستادند خان داغ بدگی بر جبین آنها نهاد و گفته است نوزد  
ایشان زمانی در از در قید بندگی بودند قاید و خان بعد از حبه و قیام تبسی ماچن بر سر سلطنت  
و در ایادانی عالم اسام نمود و قصبها با و ان ساخت و قیل و ققم او بسیار پدید آمد و با جلایر او را کارزار  
و توحش پوست ملک را فی و جهانانی باستقال که در چون از عالم در کشش از و سر بر اند بایست  
بشکستین فرزند ان او بود و بکار دانی و سپهر برای رعیت و سپاهی یکانه روز کار بود و رعیت پدر شت  
آرامی زمان دیکشت تو من خان بیکرانی دست پدر در مقام کشش از بین جهان گذران ملک و دولت  
با و سپهر و سند شریاری و بها بگیری بود و از و فرغ یافت با و دانستی خرو مندی زینت بخش حال او بود و با بیکو  
مشغول بر داری و رفیق فرای روز کار او بسیار از ملکت منستان و ترکستان از او روزی تد پذیرا  
سرچه اقبال بر ملک مر و ثی افزون ساخت و تمام ترکستان در رعیت و عظمت حاصل او شد است او را  
و و خان بود و از یکی محبت بر آمد و از دیگری دوبریک شتم متولد شد و ازین توانان یکی را قبل نام بود که  
باسیم بختی خان است و دیگری قاجولی نام داشت قاجولی چهارده ششم حضرت صاحب قرانی است  
و از و در است و مر و آثار سعادت بود و از بزرگی از چه ما و می تافت و شمه بختیاری از پیشانی او  
بختیاری و دیگر از حبیب بختان ستاره رخشان بر آمد و با و ج خلک رسیده و تاریک گشت بختی  
پای در پی به بار و افق شده و در نوبت چهارم ستاره بخایت نورانی از کریان ده ششم طلوع کرد و کائنات  
از او نور گرفت و پر نور او بخت ستاره دیگر رسید که بر یک از آنها نامی روستای پدینت بود  
ن کوب قرانی نام پدینت سلطنت جهان بختان روشن بود و از خواب پدید آمد و در تعمیر این نمود و پس



[illegible]

کفانی بن شد که ظفر داشت و در آن نیست اما در منی کار فرما می شد و دست آبی نشانی طبعیت را بر انجام داد چون تو من  
 خانرا استوار حیات در مغرب قزاق متواری شد قنجان برخاست و زبان بدای بگل گشت و قدری بیاد بر جوب  
 و غایب بود که در دولت سر دی است در مقام بگفتی و موافقت در آمد با این دوست داری و شاه نشانی مقصدی  
 انعام بهام سلطنت گشت و چون قنجان از دار الفرج پستی برار لالان پستی خرامید و بدخان که در میان شش پهل  
 نصیب شد تا بخت بر سلطنت نشست و قاجول بهادر بهمان منصب والای پسراری مشغول بوده پارس چنانچه  
 میدانست و بدستار که فرزند یکی از اهل سر انجام کارگاه کک و دوست می نمود و تو بدخان پادشاه کنی انجمن  
 مردانی که هم عقل خدا دادنی داشتند و هم تن گشودند و دستانی انعام بر او خود ادا ان خان حاکم خطای کشید و بگفتی  
 بزرگی که کار می در دوران کار تو آمده بود که در بر شکست خطای شکست فطیم انداخت و بجای ازین که گشت انکیزان  
 روز ایان خطا پرست ازین طبعه والاشکر و غنچه داشتند و همواره در کسب دوستی بوده و روزی که یکدیگر را  
 چون دارای خطا با نشان استوار ایت از استقامت و تدبیر قنجان بیشتر برسان گشت و بسید فرساده  
 کاروان اساس موافقت حکم نداشت بر تنی که قنجان را استبداد می آمدن خطا نمود و بدخان به تقای را می دوستی  
 که طبعی این دو دودمان و الا ترا دوست دارد و یکدیگر را از اهل جوی بهادر سپرد و خطا رفت و نقش بخت و پادشاه  
 و از آنجا که میاب عیش و عشرت پرور بود و متوجه بدی از ایمان دوست انان خان که بگفت و صوره خود را بدو  
 نشان می فرستاده گفته مزاج ان خان را متغیر کرد انیس از انان خان از دواعی پشیمان شد و کس دست او داشت  
 قنجان از سواد چنانی روز کار نقش نداشتی انان خان خوانده جواب فرستاد که چون بسافت و خنده توجه نمود  
 بکشتن را باقی نماند خان خطا خوشنید و بگری نامزد او که که بروی که کلج او با بند خانه بگیرد انست قنجان  
 به خطا پستی سالجی نام که در سر راه ماوی داشت سردار شکست خطا از خود آورد و قرار داد که برست که نام  
 به خطا که معاودت را صحت نماند من اسبی دارم که می کرد و در و که بچکس آن خواند رسید و معان  
 احتیاط شدن و در آن اسب سوار شده ازین خاطر به در رفتن صلاح و وقت قنجان برین رای عمل نمود و بران  
 به خطا در دولت مقدمه پرورست خود شتافت و فرستاد دای خطای چون آگاه شد که بک استان نیز  
 به خطا در حیات پرور آمدند و جز در و در خطا که می کردید به خطا قنجان این بدای نشان فرستاد و هم که راستی

درین ایام سرکلان اوقین بر کافیه که کمر خورست غنی منشی در دو کلاه بود در حوالی داشت ختمی غزالان پشت  
کلاه قوم نامزد و جار شده دستگیرش کردند و او را گرفته پیشش انکشان بر او مد و ظن با شام آن ملک  
بنامان کرک مشق خیزید و برین غزال شیر نژاد را ندو بدخان که بر او بود و چون پشت آرای سلطنت شد  
بخت اشقام بر او خودی است که است که شد متوجه انکشان شد و بر او عظیم در پوست و سکت غریبان  
ناراده اسباب و اسوال ایشان را بتاریج بر او چون نوبت تخت سپاه اجل در رسید بر آن بهادر برادر  
کسانی او بخت و اعیان ملک بر سر زبانی میگویند که کشت و دیاسان چه بر او و خود را نماند که در ناید و چون در  
غدا و پیکس رای زای آن بود که با او دعوی بنام است و سپید کشتی کند لاجرم قتل او و زلف او نقطه  
زبان زد و شربت کشت و نقد عجم است و در این تمام هاست نوا مسکو ساختند و درین زمان قاجولی به  
که هم بر او جان سپارد و دوم بهادر به سالار متوجه عالم بقاشد ایراد می برلاس بنزد قاجولی بهادریست که  
ساکت فرست و معارک جنگ منزهوش بند و بخت پیدار داشت بعد از پدر طغرائی اسپه سالار نظام  
او بنام سر بلند می گرفت و او بایستی که پدر بزرگوار رونق داد و در تنیق هم نامک و تدبیر عظام  
انور کوشش می نمود و او که کسی که لقب برلاس انقضاض یافت او بود و معنی این نقطه معلی شجاع بانسب است  
و نسب تمام لوس برلاس به میرسد و چون زندگانی بر میان بهادر برآمد از چهار برادر و یومین بر سوکای بهادر که  
پدر بزرگوار خان است و فرخوش نژاد است و معتمد و او که می از است و به تاج خانی بر سر نهاده و نیست بخش بر  
بهانانی کشت و درین مقام ایراد می برلاس پس بر نشان بقا اساس اقامت نهاد و او دوست و  
بر برادر کار ماند و سوخته و جبین در میان فرزندان کرامی ایراد می برلاس پس بدی و لا و دروای جهاندار و خرد کار  
و عظمت نظام بخش سر بلند می داشت و از روی سال نیز بزرگترین او را و بود جای بدر حال بعد که فرخنده  
شیراید و بصورت به سالار بود و همکار بهادر برای جهان آرای سوخته چون لشکر بر نه تمام کشید و خان و لایق و  
ایش برای پیدار است ساخت و بهار میزدان شیر و یکتا بر نه و غالب آمده بدولت و اقبال سوخته  
بندق شد و چون بدان موضع سواره افزای رسیدند و در پیستم نوی محمد شکر نزل سال با نصد و جل و  
مالی خانه وی او را لایق انکه که آتین بود و فرزند کرامی برادر کای بهادر و او را متوجه نام نهاد و سوخته

خزانه و دریافت بالا داشت به پیوکی بهادر گفت که از روز حساب دانی و نظرات سود آسانی بجای آید  
می توان بود که این جان ستاره ولایت که در وقت چهارم از چوب قلعین برآمده بود که در سیصد  
حضرت شامشاهی که درین محنت نماه ایزدی سخن از ان میزد و استیلاج بزرگ تو چمن نیست که از شعیب  
نخود قدسیه است لیکن چون بر توی از نور مقدس انقوای بود بجای از ذکر آن ناکزیر افلاطون و مسود تو چمن  
بود وقت ستاره و طالع بود و در اسد سیوم و ذنب در نیم و بعضی بر آید که در سال پانصد و شصت تا  
که بر داری الویس قوم نرون رسید به سبزه دیرین غلام آمده بودند قرا جارفیایان نزد کالی بنویس  
است پادشاه شش شهریار نشان بود چون در سال تسکون پانصد و شصت و دویسویکای بهادر در گذشت و  
نورچمن سیزده سال بود و سوخوچمن که در کلب و سلطنت و کیر و دایم شکر سپاه بر و بود و همدان چند روز  
بار دوی فاکوچ بنویس قرا جارفیایان ایام صفر داشت قوم نرون از تو چمن روی کردان شده بروم تالوت  
پرسیده و مردم تو چمن غمناک شده و در بند و جلا افتاد و عاقبت بتایید آسانی از ان در طهای جانکجا و محاط  
بهاک نجاست یافت و با قوم جامو قرا جارفیایان و قنقراست و جلای و غیر آن کارزار را که در وقتی که سال  
عرض از سی در گذشت بود سردار ایل والویس خود و شصت تا بر مخالفت بعضی از فرمان رویان در کستان در  
جل سلاکی بر بنویس قرا جارفیایان پیش ادنگ خان جاکم قوم که است که با میو کا بهادر در سا جلفیت شصت  
رفت و کارهای پسندیده برای او بجا آورد و دست بر دیکو نمود و در نزد قرب منزلت و علو مرتبت او در  
رسید که شام حسن اخلاص شش از شماره اتحاد معطر گشت بنویس که امرای مقام و خوشیان برو حد بر و نه جامو که  
است و اجرات بود سکنی بر او بگفتن را با خود متفق کرده در باب او سخنان ناشایسته و تهنیتی پسندید  
چون به خاوا و گنجی ترا آزرده کرد و انبیدند و این دشمنان دوست نما بچوب بر بانی او بخت خالی را  
را در استی برده و در خیال فامدا نامناختند و تو چمن اندیشمند گشت با سقواب قرا جارفیایان و در پیش  
جلیست او از ان مهملکه بر اید و در میان ایشان عداوت عظیم در پیست و تو چمن نظریافت  
در دجل و نیک سلاکی و بنویس در پنجاه سالگی در رمضان پانصد و نود و نهم بدولت سلطنت و چنان کاری کاران شد  
چون در وقت در سال از فرمان روی و جانیانی او که شصت بتکری که از پیشان عالم غیب و مرده در سالان در گنا

کبریا و با الهام ربانی تو چنین را بخلایق چنانچه قالی نقاشی شایسته شایان روزی و به هم سعادتش و در  
تو همیشه و سال بسال برق و روشن سوزان تر یکشت بر تمام خطا و خن و چین و دامن و دشت بقیات و ستین  
و بغیر و اس و دوس و الان و غیر آن سپردی یافت او را چهار روز و نه بود و جوی خجای او که ای توی قریب  
ترجم و شکار تعلق بجوی داشت و بهر خوب رسیدن سیاست به تقسیم رسانیدن که نظام ماکس آرا می آن منوط  
بر آن و درین خجای متوقف بود و بعد چنانست بهمانانی و تربیت امور کلی با و کلاهی اختصاص داشت و در انجام  
بهام سپاه و محافظت اردو و بتولی متعلق بود و در شورش ششصد و پانزده به بعد سلطان محمد خوارزمشاه بجای  
دور انهر شود و اول اهل آن دیار بطولت هر یک با رسیدند و چون از کار ما دور انهر پیر داشت آفتاب امور  
چون رفت و ده خان کوشک ای بجای پنج منصوب داشت و توی خانرا با لشکر که کران بولایت خراسان  
روان داشت و بعد از تنیز ماکس ایران و توران ایلیخ بطالقان آمد و از اینجا متوجه دفع سلطان جلال الدین  
ششد و راه رمضان ششصد و پست و چهارم سال طالی سلطان جلال الدین را تا کنار آب شد تربیت و او  
باجا و انهر ششصد و پست و چهارم سال طالی سلطان جلال الدین را تا کنار آب شد تربیت و او  
که هم سال و ده دشت و هم سال طالی سلطان جلال الدین را تا کنار آب شد تربیت و او  
دست کرد و بود که چون عظیمه نگزید درین یورشش روی نماید پنهان و از نیتا کار اهل ملکوت انجام  
ملک و در دست خوری خود و فرزندان و امر اوجب و میت عمل نموده و در خنای این حال که شش  
نمودند تا اهل ملکوت چون آمدند و عطفی شدند و عهد از آن صندوق نعش او را برداشتند و  
براه آورده اند و هر آفریده را که در راه رسیدند و از هم میگذرانیدند تا خبر با طراف و اکاف بر روی فرس  
و چهار و هم در میان سال نعش او را بار روی هر یک آورده اظهار واقع نگزید نمود و در خنای در خنای که  
روزی در خنای که جنت تربیت خویش خوش کرد و به مدفون ساختند و در آن مذکور کارهای از شما که ناگون  
چند آن انجمنی روی داد که مرقد در تراکم انهار پنهان گشت تا آنکه بهکس بی آن سرزمین نتوانست بر روی  
درین معنی سربست بهی که جز و انامی موافقت در پنهان بی آن ثواب و بر زمین خنای خود در کانی در راست  
ایزدی بود و بعد از آن هم در کف نگاه داشت آنی در آمد تا کوته اعظمی با مقام دست علی و اولی و در آنجا که

اگر چه بزرگترین چشمتان همیشه کردن خود را سحر و جادوهایین ساختن است لیکن چون فرمان روایان را پیشتر  
 با ظاهر پنهان باشد چشمتان سیاحتی از مواب غلطی است و چرا حرام است ایندی بخانهائی این چنین بزرگی کند  
 که عالی در سالیه باس او بود و اگر چه این بزرگی پیش حرام و در نظر اول خواص از مظاهر عظیمه تراکی بود اما در نظر  
 دور بین موثرند ان اخلاص خواص از جالی الطاف اندیت چه در حکم عدالت آنی که فرمان روایی مظاهر عظیمه  
 از ان بیدادی نزد کپستی بطور نیاید و امری که در عالم کون و فناء ممکن شود یعنی بر چندین مصالح معصیت  
 که دیده ظاهر پنهان را بکنه حقیقتش راه و جزئیات برباید و ان دور بین حقیقت آن آگاهانی عرض نموده  
 سال تمام شده بود و از سال مفاد و سبب هم اکثری بهر کاشته از انچه است و پنج سال بر آن روایی و کثرت کثرت  
 کشت و ملاحظه تاریخ ولادت و وفات او که در خواص مذکور است در مظهر مفاد و چهار سال پس از او  
 باشد و اما که خلاف با اعتبار شهر و سپین غمی و قری تواند بود و با وجودی دیگر از وجود شهر و درین مدینه  
 انظام مهابت کلی و مالی با استصواب رای جهان آرای قراچا نوایان رونق داشت و والا شگویی را که چنین  
 بر اداری جهان و جهان برابری و منون دولت و اقبال باشد چگونه بآن که کشته استانی و سلطنت است که عظمت  
 با وجع طینت نپایه قراچا و چنگیز این عهد به کثرت کثرتی قرین عهد و انظام خواص کس و میل  
 خانی را با و کدای مسلم داشت و محل این قصه و لشکر انکه در یورش خلی شبی بر پنج خلیا و بصورت  
 مثالی جهان جلوه داد و انکه بدو در ان این جهان بیابان نماز و یکت فرزند ان کرامی و قراچا نوایان  
 پس از او و دیگر اعیان دولت و ارکان سلطنت رطلب داشته ضایعی که انظام جهانین از انچه او باشد در  
 میان آورده خانی را با و کدای مقرر ساخت و عهد نامه قاجولی و قلیان که آل تمخای تو مت خان رسید بود  
 اسامی بزرگی تنها و تیر تیر تا همای کرامی خود را رقم کرده بود و از خزانه طلب فرمود و بر حاضران  
 مجمع مالی خواند فرمود که من بقرچا نوایان بدین وثیقت نامه چنان بسته بودم تا شبیه بدین یونان بهر  
 بدید و وثیقت نامه دیگر میان او کدای و فرزند ان و خویشان نوشته با و کدای سپرد و دیار ما و انکه کثرت  
 بدینی از خود و خوارزم و جادو این رو که کثرت خویشان و پنج و خیزن آید سند چغنی خان مقرر ساخت و چنان  
 از قلیان و قاجولی بهاد چغنی حواله کرد و گفت از استصواب قراچا نوایان قیام و از بایز ندری و دیگر



و ملی ترکیب خود را در میان ایشان عذر فرمودی است و همین ملاحظه این سلسله علیه قسید و اچای کفایت  
 چغنی را با آبای کرام اوست حضرت شایسته باغ افشار و مهابت ذنبت قربت و مقامات غایت  
 و نویسان بوجوب و فیت عمل نمودند پسر جان الله از مثل چکیز خان شهکی دانی چنین نقل عهد شود با بیست و یک  
 چنان نامه که بال قنای تومنه خان مزین بود و باه کتای قان میداد و تربیت و معاشرت او را برای دین قزاقان  
 نوین می سپرد و مطابق آن عهد نامه عمل می شد یا آن وقت نامه را حاضر فی نخستند تا بر نیان که مراد است  
 محمول میگشت و مدد بدانی در دفتر دانش او ملحق خط سه می شد و بعد از آن پستی که درین باب بود  
 حرف سرانی در عرض تحفه کیری و دوزبانی بیروت این رسید و همان که چون از جهان آرا میجو است  
 لباس ستار سپهسالاری که تومنه خان قرار داده بود و در معنی کار کاران ابداع شد و جمیت حضرت شایسته  
 داده بود و مذاکرات این سلسله علیه برادر چنین سویی و خطای رفت که بر هزاران نقده شرف صواب دارد و چون  
 حریت از روی سوار و کلاه بان این کرده و الا سکو بود و فتوری در عهد و چنان از جانب فرزندان کرامی قاجولی بهادری  
 چون توبت سلطنت از رشده نقل و کتبی او با ولاد قاجولی بهادر رسد و بدست روز اخرون مسند داری  
 خلافت کرد و بطون خود مندان نباشد و همان که این از مقدم است طبع غیر آقبال حضرت صاحب قزاقی بود که وجود  
 مسندش لطیفه دولت ابد چون حضرت شایسته است و چغنی خان بعد از شهنشاهان بر پیشانی  
 در الملک ساخته عنان اختیار همت پای در صیت بقصد اقدار امیر قزاقان که اشتهار و خود پیشتر اوقات  
 در خدمت او که اقا قان بر روی با آنکه او که ای بیال از وی خور و بود و در اقامت حقیقت و اطاعت و دین خود  
 که اشتهار نمی نمود و با بخت پیدار و صیت غار ابا پس می داشت چون چغنی خان مدت حیات بی نباشت  
 با خبر رسید بهت نظام کار کا بطلت امیر قزاقان را و می خود ساخت و فرزند از اید و پسر و حجت  
 به پیش از او که ای خان دزد و دیل می نمود و ششصد و سی ششم ازین سرای گذران در گذشت و قرار جبار نوین بر  
 برادر خود در خط و نسق امور مملکت قیام می نمود و بعد از چند کاره فراملاکو خان بن سوانگان بن چغنی خان را بجهت  
 ولایت جده که امیش از چند سال قبل و انید و پس از چند سال چون که کیو کی خان بن او که ای خان بر مسند غانی نشینت  
 دست خدمت که خان را از تصرف مملکت و اختیار بزرگداشتن عزل نمود و پسر سنان چغنی را بجای او نظام بخشان

ملک کرد ایند پوششید و نماز که اندک دای قان در ایام سلطنت یسرویش بزرگتر خود را که چندی عهد خود گذرید و بود و بود  
 ایام حیات پدر و کاست یافت ولی عهدی به پسر وی شیرامون که از ممکنان دوستر میداشت ارزانی فرمود و هنگام  
 آنکه از کانی که در بلاد روس و چوگر و بخار بود و بعد از سه سال یاردهی و الارسید مسند آرای سلطنت گشت  
 و در عدل و رعیت پروری اساس عالی نهاد و چون پسرش که بجای قاضی شد قزاقان نوینان یا ز قزاقان را که بزرگان  
 روی آن دیار غلب فرمود و در ایام دولت او تاریخ ششصد و پنجاه و دوم آن نوینان بخشش کاران شد  
 و نه ساله رخت سستی بر بست ایمل نوین بزرگ دانش و تربیت خدا شناسی از میان ده فرزند رشید کاران  
 قزاقان نوینان تخاص اختصاص داشت در عهد خانی قزاقان که از زط دانای و کمال توانای رخت بخش مقام پرست  
 و دهنه ششصد و هشت و دوم از کمال استقلال رسد دولت ممکن گشت و الویس چغای در ایام دولت او خوش وقت  
 شدند و چون در میان فرزندان چغای خان خلاف و نزاع بسیار پیدا شد از ارتباط و اختلاط نفرت گرفته و در کش  
 ایجابی موردی بود و قرار گرفت تا آنکه حکو قان بن تو لیجان بن چنگیز خان برادر خود ملا کو غازی بجای ایران و پشیا  
 و از چهار الویس جوی و چغای و اکهای و تولی امر او مردم همراه ساخت از الویس چغای خان ایمل نوینان بیهوش  
 تمام بر سر بپودی زمین نو و که مصایب ملا کو خان باشد و خان مذکور را خدمت بریز با و او با و اب بزرگ  
 سلوک نمود ایمل نوینان ارشد اولاد و الا نژاد ایمل نوینان بود و چون ایمل نوینان با ملا کو خان از تو لیجان  
 نقل کرد و او را الویس چغای خان قایم مقام پدر گرامی شد و چون در ایران ایمل نوینان این جهان فریب را بدو  
 کرد و او خان بن براق خان بن مو تو این مو انخان بن چغای خان بن چنگیز خان با و رسید و بود او را بر  
 الا مرا رفت و در نام حل و عقد سلطنت بدست محمد پیر او داد و مرتبه پیران او را با و مسلم داشت و او چنانچه مقتضای  
 دانش و پیش است در رواج کار حاکم کوشید و او بملت زمرای احمدی در آمد و بر هر کل عظیم قدر قوی  
 بود چون پدر بزرگوارش ایمل نوینان در زمان ترشیرین خان بن دو اخان ازین جهان میموا ساد گذشت  
 و بعد از وی یک فرزند از چند پسر او و عماره به جای نفس خود پرداخت فرست بغیر پدر و سخن نیافت و از محبت خان  
 ستاده بود و آئین پیران یعنی احرام گذشت و قانع ایمل در حدود کشی بود و در که آوری رضای ایراد و کجای  
 داشت و در تحصیل مکارم اخلاق جت و جوی بی نمود و در آن توای بعضی حال و مواضع که از ملاک قدیم و از محبت

و کائنات بیکر و پاک و عالم تقدس و ملک جلاپوش است ایضا طراغی خورشید کرامی نژاد بزرگ منشس امیر بر کل و پر بزرگوار  
حضرت صاحب ترانیت از عتق از مشهور و بیان مشاببات از اولت و اقبال از ساعت احوال او بی نهایت  
و آثار عظمت و جلال از پیشگاه اطوار او مبدع خشیید و آن بزرگ منشس را برادر سی بود و خور و بیست نام در حق  
شخصی و حقیقت طلبی کمال عیار اما قرع زری موری و منوی بنام برادر بزرگ افتاده بود و چون والد بزرگوار عمو را درگاه  
نیاز بر است تا از باب ریاست میداشت و منظور معزبان متبذره است بود و خصوصاً صاحب وجد و حال شیخ  
نسیب الدین کمال که امیر ریاست عزت میداشت و بنظر تعلیم میدید و خدمت شیخ آن بزرگ دور از از صفای  
باطن بظهور که صاحب ترانی نوید سعادته جاوید رسانیده بود و صاحب تران اعظم ثلث العظیمین  
قطب الدنیا و الدین امیر تیمور کورگان اراده ازلی و مثبت لم یزلی تران ملک در  
مرچند و بیست نهاد جهان آباد است و ایند از این بجهاد و دوتن که سپید عید شمشیر می بان افشام و در برت  
بخش موثمنه است از دست عال ریاست و حکومت و سلطنت و هدایت و عطف هدایت و جندین جلال نعمت  
و شریف صفات را امانت سپرد و سرانجام که سرکشی خلافت شامش می نمود و کمر از قاجولی بهاد و دست فخر و شکر  
ازین سپید قدس از نظام سلطنت موری زد و آورده و به سپه سالاری و شامش می داد و تا این مرتبه تا بیست داد  
باس متبذره است در ایامه سالان کارخانه جامعیت بر وجه و نحوه صورت و به و آن بزرگان و اسلحه که در آن  
خون برید و کار جواهر امان معلومیت اما همان طور بر بر بزرگی داشت که اگر جوام سلطنت نبود اما معنی سلطنت  
نمود داشت و آنهم بهت عزت پرور آنکه عالم بطور آورده و اکنون که مراتب بجز و و فخر سالان  
یافت و استعدا و قریب بظهور می باشد که سرکشی حضرت شامش می بطور آید غلبت مستطاب بیعت که برای تو من  
خان بظهور درین سپید در آمده بود و خدای جهان آفرین آن غلبت است و بیعت را که گفته بزرگی را بطور آورد  
که قابل و این غلبت و الای سلطنت غلبی تواند بود و مصداق این معنی ظهور حضرت صاحب تران طراز نه غلبت  
آقیم و قرا زده داشت و در بیم قطب الدنیا و الدین امیر تیمور کورگان است و آن والا اثر و طایع در در شب  
بیست و بیستم شعبان سال مفسد و سی و هشتم بمجلیل بطالع جدی در ظاهر خط کش که بشهر بنیر مشهور است از جاد و ابدان  
خداوند بر سر معضای حضرت عفت و بکت و ثبت صفات و مهارت حضرت حمزه الدنیا و الدین کینه فاعلون در

و چون قدم سعادۃ قوام نهاد و جهان از دوش گشت و این مطلب دایره خلافت مملکت و مرکز حیط سلطنت کبری کوکب التبت  
که در بطن ششم قاجری بهادر در مطلع سعادت و ششم شهادت و اجمال طلوع نمود و بقول یکی از مورخین رویای سعادۃ قوام  
بهادر بطور پوست و دریافت و الای خردمند و درین امروز آماز طلوع کوکب اول و درخشیدن سار و خورشید  
خانچه ساجاد و تائید برین معنی یافت درین زمان مسود که حضرت صاحب قرانی سعادت ولادت یافتند و مادر آن  
تره شیرین خان بن دواخان بن بران خان بن شیخ توابع میوکان بن چقای خان فرمان روی دشت و در ملک  
ایران زمین چهار ماه از ولایت سلطان ابوسعید گذشته و بدین واسطه و در آن زمان سرزمین بطور آباد  
و ابرو صاحب قران از صفویان تا مغولان شایب سوار و با ادب و شکار و آیین رزم و پیکار اشتغال میفرمود و در  
پنجانیل مقصد و شصت و دوم میر طاعانی ازین مرحله رحلت فرمود و از و چهار سرب و دو نفر بود صاحب قران  
و عالم شخ و سیزدهم شش و هج کی و قلع ترکان اغوشین یکاها و چون حکامی صاحب قرانی بی و چهار سال نمی رسید  
بلای بخت و بخت بلند بشورت فضل خدا داد که مورد الهام ربانی است در روز چهارشنبه دوازدهم رمضان  
مصدق و متوفی و یکم سال اقبال در پنج افر فرمان دمی و اکلیل کشور کشانی و کارگاری بر سر نهاده و اورنگ سلطنت  
و جهان بانی را پایه بلند بنشیند و مدت سی و شش سال که ایام سلطنت و جهان آبی او بود و ولایت ماوراءالنهر و خوارزم  
و ترکستان و خراسان و عراقین و اندر با پیمان و فارس و ماوراءالنهر و کرمان و دیار بکر و ترکستان و مصر و شام و یوم  
و غیر آن بهت کشور کشانی و دانش فراخ و حوصله در حیطه تصرف و قبضه اقتدار در آورده و رایاست استیلا و استقلال  
در ریاست سبب میگویند و عرصه صفت اقیام بر بلندی داد و هر که سلامت حال رفیق روزگار و دلش بود و بقدر اقامت  
چون از آمدن کل سعادت از بخت و بخت و هر که شاکت کرد و در ولایت داشت و این کبراه شد و سرانکه چنان نتیجه و برکت  
آورد و موی کشان سیاه پستان و در آن رسیده و فارس و ترکستان و عراق و ایران و دیار بکر و ترکستان و مصر و شام و یوم  
تقدیر مقصد و شصت و دوم و در آن رسیده و فارس و ترکستان و عراق و ایران و دیار بکر و ترکستان و مصر و شام و یوم  
آن عزیمت بجانب دارالملک فارس مصلحت ساخت و آل منظر بکند متش پیر شده و چون خبر یافت تو قش خان  
بر خوان روی ملک و شصت و چهارم از تربیت یافتگان آن حضرت بود و شصت و دو نوبت لکتر بر سر او برده و لویان  
برافراشته مراجعت نمود و دشت قهقاری را که طویش هزار فرسنگ و عرضش شصت فرسنگ و عرضش شصت فرسنگ و عرضش شصت فرسنگ

من و خانی که منت بک ساخت و بیست و یک بار این نهفت فرموده در مقصد و نود و پنجم شاه منصور را که کاه کردن کنی یکی  
نهاد و شیر از بقل آورد و آن مظهر را بر انداخت و بیست و یک کارهای عظیم تمام کارهای رستم و از اسباب باشد  
مهران مرز و بوم بود و قریح آورد و ملک فارس را بخت آسایش اولیای دولت قاهر و کلزار پیکار ساخت و بعد از آن  
نیروی دست و اقبال فتح بغداد کرد و چند نوبت بکرجستان درآمد و معنان فتح و نصرت برآمد و در اواسط فروردین  
و یکم در ایامی که در اجترالی بسته بود فرمود بدو است و اقبال فتح هند و سمان کرد و در مقصد و سیوم بزم شام اقدام  
فرمود و صبح اقبال بدینید و انوار فتوحات آسمانی بر روزگار آن جهانگیر عالم بر ایام کاف انکار و غلبه منقوش شد  
و از این شکر بدین شکر کشید و امرای شام را که در ذل قید اسیر بودند و خون آنها در فرمود و در سال و یکم بزم تخم  
ملک روم را بابت جهانبخت نهفت داد و در جمعه روز دهم ذی حجه مقصد و چهارم در حدود و انکوزیه مکرکه معصات  
اراسته و لوازمی برادر ایمنی فتح علی بسته با ایلدرم قیصر روم بخت شگرت نمود و از تابیدات فیضی که همواره منتظران  
شماره امید آن شکوه بود و چند و چند فتح و ویرانی طایف و کباب معلی کشته طرای فتنه بنام نامی آن خدیو عالم  
شورشهای فراموش شد و ایلدرم با قیصر بدست پناه نصرت اعظام گرفتار آمد چون او را پایا آورد ملک عالی حاضر نشد  
در کمال ماطت و از او در دست نهاد و از طاعت نشستن یافت و از اینجا با در پان و حاجت فرمود و یکسال پیش  
در آن روز که در طاعت مشغول و سلطانین و سلاطین تشرافان از اطراف بخدمت پرستند و کاهن فرمود و روان از سرخ  
و سفید جام نامی سکزد و پیر کا کیتی پناه ارسال داشت و سایر فرمانروایان آن حدود و اعلام هوا خواهی در  
میدان اطاعت برافراشته و بر سایر حرمین شریفین و دیگر اماکن شریفه و مشاعر قدسیه خطبه فرمان روحانی بنام  
آن حضرت خوانده شد و در ذی حجه مقصد و ششم را بابت طغیان پرای بکایت فرود کرد و نهفت داد و قیصر  
و اسماعیل در همان روز فتح فرمود و معان در حاجت بدست خراسان معروف داشت و در فروردین شهر فروردین مقصد و پنجم  
از راه نیشابور به راه نیشابور اقبال کسرت و در آن موطن اوقف طبع جنتی عظیم نمود و طبعی در کج که حیرت از این باب  
ست و طبعی باشد ترتیب اود و بهایان از اهلای انعام و احسان کامیاب ساخته و نیزه ملک غلامی متوجه شد و در شب  
چهارشنبه مقدم شهاب مقصد و هفتم در موضع اترار که از سر قندهار آمده و شش فرسخ است بزمان تهران از راه  
روی نجابت و از ملک بجای آورده و شش جات بنهت برای جهان باقی نهفت و منقوش فرمود و با آن حضرت بطریق دیگر

غایب آن بزرگوار باشد باید در تاریخ خطابین احوال آن جهان در آنجست احمد سلطان ترا بجز مثل او نشناخت  
 در مقصد و شش آمد بود . در مقصد و افغان و یکی کرد جلوس . در شش مقصد و مفت کرد و عالم بدو  
 آن صاحب قرآن سعادت قرین را بجا رسید و الا قدر بود اول غیاث الدین جاکنیز میرزا او را اولی سلطنت پس  
 بزرگوار خوا در مقصد و افغان و شش در سر قدر سلطنت نمود و از او دیر ماند اول محمد سلطان که ایر صاحب قرآن او را اول  
 مدخو ذکره بود بعد از فتح روم در مقدم شعبان ششصد و پنجم در سوری چهار روم کوس سلطنت زد دوم بر محمد که بعد  
 از سلطنت برادر کرامی طغرای ولی عهدی بنام او سر بلندی یافت و حضرت صاحب قرآنی در آخر با طاعت سلطنت  
 او وصیت نمود و در آن زمان او حاکم غرته و صد و دهنه بود و چهارم هم بمقتضای ششصد و نهم دست پر علی یار که  
 یکی از امرای او بود و در جبهه یافت و در غرته است ای بر پشانی مل آن حرام ملک که اشت فرزند دوم حضرت  
 صاحب قرآنی میرزا عرش بیگ است که حکومت فارس داشت و او هم در ایام حیات صاحب قرآنی در ریج الاول مقصد  
 و نود و ششم در پای قزوین بود که در ششصد و پنجم جلال الدین میرانشاه میز است که بملا احوال سعادت عثمان  
 او که این سلسله علیه مقصود با لذت است مذکور خواهد شد فرزند چهارم میرانشاه رخ است که ایالت خراسان  
 داشت و در اکثر پورشاهی در رکاب پدر عالیقدر بود بعد از صاحب قرآنی با تکیه زمانی فرمان رواهی بستان شد  
 ایران و توران و آنچه تحت تیر حضرت صاحب قرآنی بود و در حیطه تصرف در آورده و جل و سه سال در سلطنت کرد  
 نمود و ولادت او و زخم شنبه چهارم ریح الآخر مقصد و افغان و دهم است و در صبح یکشنبه در در سلطنت  
 و پنجم ذی قحده و پنجاه عالم بقا شانت جلال الدین میران شاه بدششم حضرت شاد شاه است  
 ولادت کرامی او در مقصد و ششصد و نهم بود و در زمان حضرت صاحب قرآنی حکومت عراق و ب و ع  
 و آذربایجان و دیار بکر و شام داشت و چون حضرت صاحب قرآنی به بند متوجه شد این حاکم باطل بود  
 با تمام متطل او بود و بخواه در لوازم محلات و سبائی سلطنت دقیقه ناهمی مکدا شست روزی در بخار متوجه  
 بجای نهاد در باطن گرفته بر داشته بود که اسب روم خورد و میرزا از سرزین زمین آمد و آسپی عظیم در سر  
 بر روی سید اطا و جراحان حافظ تا اپر و معالجات موافق بکار بردند و مزاج شریف صحت کراید  
 درین خواب میانه ان کرد راه بر مرکز اعتدال طبعی مانده بعد از ششصد و ششده حضرت صاحب قرآنی ایام بزرگوار

حضرت



که بر کجایان بر افتاد بود خطبه و سخن بستم چنانچه که باید کرد که حضرت میرزا اکثر اوقات در تبریز میگذرانید و هیچ همایون  
میرزا ابابکر سرانجام می نمود و در پشت چهارم می نمود و در محراب بر قریب ترکان که در حوالی تبریز  
واقع شده است یافت و آن حضرت را مشت بریده است ابابکر میرزا اکثر میرزا عثمان جلی میرزا عمر علی  
محمد میرزا ابراهیم میرزا یوسف میرزا سلطان محمد میرزا فرزند و قندهار شاه است والده باجده و شش فرزند نام داشت  
از قوم فراتیا میرزا محمود و ابابکر و فرزند میرزا اخیل در هر قندی بوده اند و چون میرزا اخیل بجانب عراق فرستاده شد  
میرزا شهاب الدین از محاکم اخلاق و ثوابی بود و در این است بر میرزا ابابکر گفته اند و جلال قدان ایشان پان  
گروه اند و محمود میرزا در اعزاز و احترام که کشیده و او را بر اداری سلوک میفرمود و آن حضرت را در فرزند  
سعاد قندهار و سلطان ابوسعید میرزا و میرزا میرزا و در چاری که عالم را بدو و خواهرها و فرزند و میرزا ابابکر و میرزا  
آند و آن میرزا فرزند و سلطان ابوسعید را ستایش غنیم کرده اند لاجرم پوست سلطان در سایه سلطنت و عظمت  
میرزا اکامساب میش و طرب بر و در نظر تربیت و عطف بر و در برابر ارج و دوست و معارج اقبال متقاعد میش  
روزی یکی از مغربان بسامان که راه سخن داشت بوقت عرض رسانید که این بر خرم شایب خدمت میگذراند  
جانب نموده اند که خدمت نمیکند آداب جهان بینی و کثرت استانی از صحبت و از جیکه و و این میرزا از روی کار  
و در بیعت چنان حال نموده اند سلطان ابوسعید میرزا سخاوت و ولایت و شرف و شرف بوده در پست و حق مساکین  
سیرا برای سلطنت نمود و مدت نژده سال بقرآن و دوائی و کشورستان و استقلال استقلال فرمود و ترکستان و  
و راهرو و عشاق و کابل و طبرستان و قندهار و هندوستان بفرستاد و در آخر عراق نیز بکشتن  
درآمد و با چنین دولت بزرگ و مملکت عظیم که نماینده تر از کوه سیستان تواند شد مستجاب دل و بیداد نموده و از  
در ویشتن و کوشش تقیان محبت می طلبید و در شرف و افتاد و در میرزا جهان شاه بن قریب یوسف حکم از برای چنان  
که بخواهد از قون مستحق تو میرزا بود و از غایت می پروا نمی و کمالی اند پری بهشت از کشته شد سلطان  
شکر بر سر او کشید از وین حسن مرقد در صحن و ناچار و کند و ناگزیر و اما از آمدن خود نگاه بانی نمود  
در آمد و فقط عظیم چه بر آمد هر چه که چهارده شب اسباب غایب و نیافتند تیر و پاسبان پای بکشد  
شده از وین حسن در میدان جنگ غالب آمد و بتاریخیت و دوم حبش و شرف و سخا و سوم بقیع را بکشد

[illegible]

و حال او بود و در خواست حکمت فاری و در بیت پروردی و ادب فرمان روانی و وحدت کسری در اندیشه و اعداد  
معاد و دل و حسام در پشت کما و شت را با کجاست بر از ساخته و حکمت را با قدرت معنیش گردانید و دست از سلطنت  
و جانی بجا بر کاروان خطای در طوط کوهستان شرفی از جان فرو داد و بود بر بی عظم بارید و تمام کار و از انیز که در جنانچه  
خیر از دو کس جان سلامت بر نه چون این حادثه معلوم آن و سلامت عدالت منقش گشت و از او نور جمیعت آن قافله آگاه  
گشت با وجه و احتیاج وقت مطلقا التماس بدان احوال نمود و از باب دیانت تمییز فرموده آن مال فراد از غبطه کار  
و با صاحب امانت و حیانت پسند هیچ و از نماز از مواعظ اعلی که آوده هر یک را بحق خود و اصل گردانید و مضمون جلیق انجیل  
و از فراد برگزیده و قرار یافت همواره آن بادشاه در پیش منقش گشت در ویشان خدا شناس مستوجب بود و در عینده  
گشت از دروهای خدا آگاه میگردد علی الخصوص بولایت پناه و ابیت اشباه تا مرادین خواهد جید الله که خواهد  
احمد مشهور گردد و بعد از پدر با بقدر در اند جان که بای گشت و ولایت فرغانه است ازین بخش نیز سلطنت گشت و گشت  
و شام و غیره و سبب در تصرف آن بود الا سکه بود و چند نوبت بر سر قدش کشید و چند بار بنس فائز که دید و رت خزان  
حاکم بنس متعلقان بود و نوبت قرابت ترب داشت استند عانو و داند و در هر بار که می آورد و ملاحتی عطا میفرمود  
و بعد از تخریبیت عینک آن میرفت در نوبت آنرا سکه را با و داد و تا ایام تلخ بنفد و داشت ولایت تا کنگه شاد  
پسندید تصرف فرمان روایان چنانی بود و خانی الوپس منحل محو و خان بر کلان یونس خان تعلیق داشت تا آنکه  
سلطان احمد میرزا برادر عزیزش میرزا و علی میر قند و سلطان محو و خان نه که در بام سخن یکی گردید و بر سر بر و اس کشیدند  
از جانب جنوب آمد و خیزد سلطان احمد میرزا و او طرف شمال سلطان محو و خان آمد و درین اثناء قصد نکیر میرزا و او کن  
تقدیر بر وقوع پرست و تفیض بطریق اجمال آنکه چسبیکت که باغی مشورت یکی از بلاد متعلقان ولایت فرغانه است و میرزا  
عمر شیخ از پای گشت خود ساخته بود و در این شهر بر جری عظیم واقع شد و است آن بر سر جرات بجنب سر گشت  
بنام بخار و زود و ششید بهرام رمضان مشق و نود و نه بکالی که بوز خانه که بر یکی از ان عمارت بود و نشسته بهار شکی در  
مستوجب و در که یکی از ایستادگی بارگاه حضور آگاهی یافته از کپیستن جرخه و او میرزا فی الحال بر خاسته بیکبار  
در کفش آورده بود و در وقت پای دیگر در آوران نیک که آن چرا از هم جدا شد و آن سلطان از پای افتاد و میرزا بک  
قدم در حقیق سخی جدا شد و نظر معنی از تعاب و مع طوی فرمود و در سخن گرامی آن خدمت سی و نوب و ولایت است مسو و مال

۳۵

مشقه و شفت بود در سر قند به ششید و نماد که در خانه ادا قلم است و در کلیمه معروف عالم واقع شرقی آن شتر  
 و غنی آن سر قند و جنوبی آن کوپستان سرحد بدخشان و شمالی آن اگرچه پیش ازین شهر تابو و مثل الدایح و الحاقه و کبی  
 که با تر از مشهور است اما حال آخری از رسوم و اطلال آنها هم نموده فریاد که سر قند و قند است که ندارد و غیر از آنجا  
 که از پکا به صورت پذیرفت و دریای سیحون که باب قند مشهور است از میان شرق و شمال این آمد به سمت غرب  
 میرود و از جانب شمال قند و جنوب فناکت که بشمار فیضیه شهر دارد و میگذرد و از آنجا بطرف شمال میل کرد و از جانب  
 کرمان میروید و هیچ دریایی سراغ نمیشود و پایان کرمان در یکستان فرو رفته غایب میگردد و درین ولایت  
 شفت قند واقع است از جانب جنوب دریای سیحون و در بطرف شمال و از قنات جنوب به جانب وادس و در میان آن  
 و قند است و از قنات شمال اخی و کاسان آن که در کینای مطلق را بر سر قند و قند بود و در کترین بهران کانی حضرت کنی  
 ستانی زد و دوس مکانی ظهیر الدین محمد بایر بادشاه بود و بعد از آن بدو سال خورد و در چهارمین میزاداد حضرت سر قند  
 بود و از آنکه سلطان از امرای توان قوم غل و سیم نام میرزا بدو سال خورد و از آنجا که میباید و حضرت سر قند از آنجا  
 بچقی میدنامد و از سر و قند آن حضرت قباب کلان ترخانزاده پیکم شیرزایی حضرت کنی ستانی زد و دوس مکانی ظهیر  
 از ایشان کلان بودند و در آن هنگام که شاه اسماعیل صفوی از یک راه در راه و زیر گرد آن پردنشین محض حضرت در راه بود و در راه  
 اسماعیل احترام نمود و با عزاز بسیار در قند از پیش حضرت کنی ستانی زد و دوس مکانی ظهیر نام و بعد از ده سال مانده شرف  
 شد حضرت کنی ستانی میفرمودند که دو وقت آمدن ایشان من و محمدی کوکلتاش و بر و رفیقیم یکم و نزدیکیان ایشان نشناخته  
 بر چند نفری که دیدم بعد از آن که ای آوردند و قند دیگر بر با تو یکم خواهری نام میرزا امشت سال از حضرت زد و دوس مکانی ظهیر نام و بعد از  
 یک سال سلطان ادرش با سلطان فیضی بود و دیگر رفیق سلطان یکم مادرش قند و سلطان یکم که قرا که یکم میکوتند و این مرد و قند  
 بعد از قند میرزا عرشه سوزده شده بود و از او پس از آن دختر خواهر حسین و قند شده بود و در صفوی و طاعت نمود حضرت  
 کنی ستانی زد و دوس مکانی ظهیر الدین محمد بایر بادشاه با دشتاد جلد بالرش هفت منظر شهر یاد ما وی سر بر طوی اشرافندی  
 بخش است بلند ساداته اخوانی اطلال از چند آسمان و صلا دین و قار شیر دل اقلیم شکار عالی نزد الاست که پیدار نموده انشود  
 صفه و در صورت رفیع قدر قوی دولت ارباب که مرزها و بادشاه در ویش نهادند نشین سلطنت حقیقی و مجازی ظهیر الدین محمد  
 بادشاه تاجی که بر عرش مورمانا و ظهیر و هم عالم سیم بودی تعینی و از آنکه با قند طوقان و سلطنت قنات از آنجا که از او

ظهور پیدا و فرقه های جدیدی و انبیا بی شکوه و ست ابکندری و زیدیه و اهل اوهی و کثرت و اوقات مقدس  
 آن حضرت در ششم حرم مقدس نشاند و پشت از بطن مقدس و صدر مظهر افشای رفایف کرامی برآمد و قللی کاغذ  
 شریف قیامت و این که مرغان دولت و دریا آسمان اقبال از افق سعادت طلوع نمود و آن حضرت مع  
 طت طیلان و دفر و دیم و یوس لان و خواهر بزرگ سلطان محمود خان بود و نسب عالی آن حضرت پیرایه برین خط  
 نقلی کارخانم بنت یوس خان بن دس خان بن شیر علی او خان بن محمد خان بن خضر خان بن توفیق خان  
 بن ایوب خان بن دوات خان بن راق خان بن میو نو آیین مو انکلیان بن خجای خان بن چنگیز خان و مولانا صاحب  
 قراکولی در تاریخ ولادت اشرف کلمه چون شش فرمود آن کرم جامع سوره شمس آمد شش حرم  
 مرقد این تاریخ از غایب اتفاقات و کفر را در آن کجایش نیست اما غریب تر آنکه این تاریخ از  
 شش حرم که در اهل حساب مدخیرت فراموش کرده و لفظ شش حرم و عشق عید و پیر و تیر و دو تاریخ و تاریخ  
 معبر مقدس از محاسن غیب بیکبار و دو یکی از غایب و نه خرد و شش آنکه احوال و خیرات و میاست آن در کتب  
 واقع شده و بر توست مظهر احوال و اشارت نمود و بیرون و آتی که چندین امر از غیب در حدیث شما آمده است  
 بر این در نهایت اوردی میباید قدوه از غایب بیکبار تا امرالدین خواجہ احوال و زبان فیض نام خود اسم کرامی است  
 طالع بطحیه الدین محمد تمیز فرموده است و چون بزبان زبان این لغت کرامی از بزرگی قدوه و زحمت منزلت نقلی  
 و لغوی با ساقی جاری نیست شد با بنیز نام نامی آن حضرت مقرر شدند آن حضرت اعظم و ارشد فرزندان عمرت  
 اند و در روز و یک روز در شنبه پنجم رمضان شمس قدوه و در خط و کلماتی از زبان بر سر سلطنت و کثرت  
 نشینند و آن قدر شفقت و ترحم که در تمام تمیز خاکست آن حضرت را پیش آمد و حکم بادشاهی را و نمود و با شد و آن  
 مقدور و لیری و دلاوری و توکل و تحمل و تحمل که آن حضرت بنفش غیب در معارف و حقایق و در راه و در راه  
 بنفشیت در دلی که در آن روز بزرگ حضرت و شش نیز از اخصی و دلی خود حضرت بیتی سانی خود و سس مکانی و  
 پنج از جان کا میاب میش بود و اند روز دوم این و آخر شنبه پنجم رمضان بجا بنگاه بانده جان احوال  
 ساعت سوار شده و متوجه قلعه جان شده اند و در محل مستبدین بیدار و نه و شیرم طحای جلوان حضرت را گرفتند  
 ماند که در آن نشاند که بکثرت او که در آن دامن که در دین آنکه سلطان احمد میرزا با قدا و شکست تمام می آید

را خدای عز و جل آن حضرت اندیشیده ولایت بلا مسلم دارم اگر از حرام نمی آن مردم ولایت بدو دست بود و در  
 اندک آن حضرت ازین مهلکه نجات یافته بجانب طایمان خود انجو خان یا سلطان محمود خان مقدم کرامی از تباری دارند  
 امر ازین معنی آگاه شده خواجهمحمد دندیرا که از بایران و قدیمان حضرت مرشد نیز ابو و پیش آن حضرت فرستاد  
 زود خدمت تو می که بخاطر اقدس راه یافتند و بر آوردن موجب عالی نیازگاه رسیدند و در خواجهمحمد یکاب بر سر ملازمت  
 شدند و بعد از آن حضرت را مطمین باطن ساخته و آن عزیمت را تسلط یافت چون بزرگ از جهان زندل سوار  
 فرمود و بیجای ارا و ارکان دولت بفرستاد و ملازمت عالی شرف شدند و بنوید انواع تربیت کامیاب گشتند و بناچار از  
 بود که سلطان احمد میرزا او سلطان محمود خان اتفاق نموده بر سر مرشد نیز می آیند و درین لایک محب بر فرستاد و باقی قضیه تا  
 زود واقع شد و بتوفیق الهی حج ارکان دولت از خرد و بزرگی که بر یکدیگر می گفتی اتفاق نموده بر یکگاه باطل ظهور ازین  
 و در اسم به تمام بجای آوردن گرفتند سلطان احمد میرزا او را پیوسته و در طمان که از ولایت فرغانه است که در یکجا  
 گروهی از جهان فرود آمد و مرشد اچمی فرستاده در صدد و در قبول نمود و به فرستاد و در صدد و در قبول نمود و به فرستاد  
 سواره و درین حال این دو جهان ایدیم در دست در اندک فرصتی بسب و فوراً استیقام قلم و کجی امرای حاج  
 خدمت و سوار و با در آردی میرزا و سلطان احمد از نشستن تنگ آمد و از دایمهای سابق با و پس شد  
 و در کوه در میان آورده بنا گاهی یکشت و از جانب شمال دریای خند که سلطان محمود خان متوجه شده بود و ملا  
 اختری را قبل که در همانجا میرزا را در آن حضرت و جمعی کثیر از امیرای اخلاص اندیش انجام بودند و در جنگ کشته  
 امیرای اختری و در دست بزمید که در خدمت و در کارهای ساخته از سپادی که حاضرین داشتند این  
 خیال باطل غمان تابید شده و ولایت خود باز گشت و آن حضرت بفرستاد و در صدد و در قبول نمود و به فرستاد  
 و آن کیتی ستارده باز ده سال در مادر و در این سالین چنانی و او در یکبند و باقی عظیم رومی و او در یکبند  
 و در شش فرجه حاکم و در شش فرجه حاکم و در شش فرجه حاکم و در شش فرجه حاکم و در شش فرجه حاکم و در شش فرجه حاکم  
 سلطان محمود میرزا که از آن جهان آمد و در هر دو اقبال و سلطان شش فرجه حاکم و در شش فرجه حاکم و در شش فرجه حاکم  
 سال و در شش فرجه حاکم و در شش فرجه حاکم و در شش فرجه حاکم و در شش فرجه حاکم و در شش فرجه حاکم  
 کیتی حضرت شامشای بود و میخواست که اقلیم هندوستان را کامیاب سازد و آن حضرت را در یکبند فرستاد



براتب کارانی و کامیابی رسیده در دیار خود و موطن اهل کربلا و زمان و وقت از باب گفتی بروی روزگار  
آن حضرت گفته اند آنچنان سخت گریه بود که بدن ایشان ناموس دولت ندیدند تا که بر بجه و دی متوجه  
بدیشان و کامل شده اند چون بدیشان رسیده اند تمام مردم سپید و شاه که والی آنجا بود بدعت مرشدان  
و خود نیز چاره شده بلازم پیاپی با وجود آنکه این بی دولت سر طوقی افتد الا ان بود و با بیست و میرزا را  
شمار کرده و میل در بشان سلطان مسعود میرزا کشیده بود و این مرد و میرزا عزادای آن حضرت میشدند و در  
مقام قناتی که بر مرکب عالی آن حضرت در بشان است شده بود و نامزدی آن مردی از و بطور آید و  
این و لاکه چاره اعمال در اینده مکافات دید و دولت از آن بی سواد روی کرد و انبیا آن حضرت از کمال مردی  
و از خط حرام روی در مقام اشقام بیاد حکم فرمود و لاکه که از اموال خود آن مقدار که خست پیاده کرد و بجز اساق  
او پنج شش قنار و ششتر از هر ص آلاست و طلا آلات و دیگر نفایس اجناس بار کرد و بجانب خراسان  
رفت و حضرت کیستی مستقانی فرود می مکانی تنیق ولایت بدیشان فرمود و متوجه کابل شد و در آن وقت که میرزا  
سرو و النون انقون کابل را ابو عبد الرزاق میرزا ابن الخ پیک میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا که عزادار و خست  
یکی سکنی در دوس مکانی میشد گرفته بود و نظایر نهفت ریاست اقبال شنود و متخص شد و بعد از آنکه  
امان خواسته با بل و اباب بقتل مار پیش برادر خود و بیک رخت یافت کابل و از آنجا به سوی اواخر  
سده نهصد و ده بدست اولیای دولت آمد چون در آمد بعد از آن آن حضرت در نهصد و یازده متوجه تهرانت  
شدند و قلات که از مفاقات قدماست بنوع گشت و از آنجا به سمت معالی یکی فخریت خند مار فرود  
بانب خوب آن توجه نمودند و بابل انقمان سراسرک و الاتی تا خسته کابل حاجت فرمودند و مبادی این سال زلزله  
عظیم در حدود کابل واقع شد فیصلهای قلمرو اکثر منازل بالای اقصای شهر افتاد و خانههای موضع پنهان تمام از هم  
سی پیچ بر تپه در کوه زمین چنبد تا یکماه شب و روز یکبار مرتبه زمین در تزلزل بود و اسلح و سیارهای مردم  
فرورفت در میان پنهان و بیک فوت بار زمین که در میان او یک گشته باقی انداز باشد بریده و یک تیر از  
و این رشت و از جای بریده چنبد و انداخته است و انبیا آن فرپ شش فرسک بود و با شش تیر از  
شکافه شش و یک صحنی از اطفال و هر از قیل بلند شده بود و در آن روز زلزله سر کوهها کرد و با بر خاست و در آن

[illegible]

حاکم خان میرزا را همراه کرگشت پیش از آنکه از کاشان روانه شود و گفتند ای جان ما در زیر اوردگان و کار قرار داده ام اثارت چست  
آنحضرت همان میرزا را بطاعت درگاه کرگشت افراسیاب پیشکش نمود و در قلعہ اذان بود و من و میرزا غفر  
خان میرزا از مناسبت شرمندگی بود و چون خود را فرستاد و او حضرت قندهار کرگشت و این قضیه نیز در میان سال  
واقع شد و بعد از سال دیگر قندهار متوجه شد و اندو با کجک آنجا شاه پیک و لند و اولون از غون و محمد میثم و پدر  
خود را و خود را به عظیم واقع شد و خان میرزا سعادت طارست دریافت و آن حضرت قندهار را به جاکم میرزا که  
برادر خود و جاکم میرزا بود و فایت فرموده کابل نزد اول اقبال فرمودند و دست پیک و خان میرزا را به پیشان  
درخت داد و بدو او بودند و سر گذشت بسیار و پدر را می را گشت و حکومت بر خان بستن و بخود معروف  
او در آنده و سواران و تارکی سعادت بر زمین فرمان برداری می نمود تا آنکه در سال هفتاد و شش از دهر مرگی فرستاده  
مردمن داشت که خنای پیک نماز گشته او مناسب است که با پنج ب هفت فرایند بنابران خواران  
این سال میروی توکل هفتت عالی فرمودند و با او نه بکان می داشت عظیم بود و بیست و سوار و فتح و قدرت  
سخان مرکب عالی بود و تا به سیم شصت شربب هفتاد و هفت بدولت و بیرون می کردند و آن نیز فرموده اند  
و شست ماه فرمان روائی آنجا سایه گشته اند و در سفر هفتاد و نه و دهم در کول کس رسید و الله تعالی بک  
عظیم در پوست و با کس فتح شده بود تا که بشعبه آسانی چشم زخمی رسید و همان حجت همان نور و جملات  
ناخستند و از دیگر با اتفاق بزم پیک در پای قلعه خجند و آن با او یک نیز و قوی دست و او و بزم پیک گشته شد  
و آنحضرت متوجه کامل شدند و دیگر با اسامی بی رفتن و اورا همراه را بر طرف کرده و خجند را کس بستند و از پیش نهاد  
ست و الا ساق شد و چهار نوبت بشهر بند و استان متوجه بند و اند و بخت سنج و اوای مراجعت فرموده اند  
باز اول در شبان هفتاد و ده از راه با دام چیز و بیک کس از خجند گشته بزم نزول اقبال نموده اند و در هفت  
ا بری که کتابت سر ترکی کاشته ماند و صدق بخوار آن حضرت نوشته اند که چون آن کامل بشن منزل بدرگاه  
با این بزم رسید و شد ولایت کسیر و لواحق من و استان که سر کز آید و نشسته بود و بزم رسیدن عالم که  
از نظر آید و در دست بروش دیگر و خوش طهر آن بطور دیگر راه و در نیم ای و الویسس بوضع دیگر حیرتی و خوشی  
و فی الواقع جای حیرت بود و از مزین از غزنین درین منزل بزم باطوبی است و یافت و منزل بزم

بخش منعقد شد و موبک حال از دیای سینه که مشهور نیلایست بکدام کذر رسید و بگذرد و بنوی باقی بخانین  
 که شش سینه در توقف افتاد و کانیست توجّه فرمودند و بعد از تاخیر کشت بکش و بنور را تاخیر شد و او کجا  
 عیسی قبل رفت و بکند منزل در ظاهر سینه که قصبه است بر کانیست سدا از توجّه مان را یا است اقبال نزول فرمودند  
 در یک روز بکند منزل غزین موبک دولت کشت در راه و بی ساحت کابل بکند عالی رون کشت به  
 دوم موبک محل عدما و جادی الاوی نهصد و سیزده از راه خور و کابل متوجه فتح مند و کسان شد از راهی مند  
 تیر و غیره رفت از نامو افقی رای مران جراحت دست داد و از حشر کینه و نوز کل عبود و اربع شد و کز  
 در حال نشسته بار دوی غزین رسید و بر راه با و پنج کمال اقبال بر ساحت کابل انداخته و بر سکی که بر بالی  
 با و پنج واقع شده پنج این جود بر فرموده آنحضرت کند اند و بنود آن دقیمی است و تا این زمان اولاد کما  
 ترا از حضرت حاج قرائی را میزدن بیکفشد درین تاریخ فرمودند که آن حضرت را اید شاه کویند و در شش  
 بهارم ماه ذی قعدة این سال هایدن کمال بر بالی که کابل ولادت با سعادت حضرت بهائی بنت اکیا  
 اتفاق افتاد و چنانچه در جدول تفصیل رقم پذیر خواهد شد و در سیم روز دوشنبه فرموده محرم سال نهصد و سیصد و هشت  
 که بانیست بکند توجّه بود و در اثنای راه زلزله عظیم شد امده و آن زمان ساعت بخون کشید و سلطان علاء الدین  
 سواد کما معارض سلطان و بیس سواد بسا اده طایفه دست شرف شد و با نیک نوبانی قلوب بکورا را به حرف در آورده  
 بخواجه کلان بکند و له مولای محمد صمد که از احاطه ارکان دولت بجز اعتراف به و حمایت فرمودند و خواج  
 مکرور را نسبت فرمیدی بان حضرت بوده است شش را در او در شیکو خد می جان خود را در قدم رنانشه و کما  
 آن حضرت نماز کرده اند و خواج خود را از فرط عقل و فراست منظر نظر خاص حضرت کیتی ستانی فرود و بی مکانی  
 بر و چون آن حضرت را بپوش ولایت سواد و تفسیر و سف زنی پیش پیغمبر اندر بود طایوس خال بجا در خواج  
 منصور که کان ترخیل و سف زنی بود و خیزه او را آورده و زبان بجز و اکهار کشته و حضرت نظریه در این بیکر کما  
 روی داده بود و در اصل پوریش اند و ستان نیز در حیر جهان کثای نصیم داشت عیان عزیمت از نواد بیکر کما  
 به چند استعداد و سرانجام سوار شد و ستان نبود و احرار هم بریند و برش را نمی نمود و در مشعل حمت از و بیکر کما  
 زوای سواد و هندوستان متوجه شد و صاحب هر خطی شش شاد و در محرم با اسب و خیزه و بر تال از آب عبور کرد

محکم اقبال شد و از آنجا بکند و کما  
 اجمال روی نمود و سلسله تاجین

از ده هزار دینار بکمال گذرانده بنزدیک کج گوت نزد اقبال فرستاده از بهر هفت کرد و جانب شمال گویست  
 که آنرا در کفر نماند و غیره که بود نوشته اند آن موضع مخفی چکر اقبال گشت آنحضرت در کتاب واقعات نوشته  
 که این تاریخ و تفسیر این که ظاهر بود عاقبت معلوم شد که درین کوه اوشل یک پدر و دو پسر مردم بود و اندک  
 قبیل را بر میگرفتند و دیگر را بچشمه و کشت دلا ساسی عبدالرحیم خاوری را بهر دست و دنگ کسی دست تعاون  
 کنند و آخر کار در غلبد است و اقبال در شرقی بهر بر کتابت است نزول فرمودند و چهار صد هزار شاه دینی  
 مال امان از بهر گرفتند پسند و یک عاقبت فرمودند سر برای این ولایت برای ذریع او قرار گرفت و نوک  
 بشا حسن سپرد و بکمال هندو یک هزار ساختند و ظاهر شد در بر سالت پیش سلطان ابراهیم ابن سلطان پیکند  
 نوکی که پنج شش ماه شده بود که بجای پدر فرمان دهی هندوستان میکرد و فرستاده که نسیج از جند نماید و لشکر  
 حاکم لاهور بجای مذکور را نگاه داشته اند کمال نادانی فی ثلث مقصود باز فرستاد و جمعه دوم ریح الاول خبر تولد فرزند  
 سعادت پور را در جمیع متوج تفرقه هندوستان بودند تعادل گرفته بود بواجب الام غیبی مندا ل نام نهادند که کشته شد  
 ریح الاول گشت صاحب کلکی هندو یکت را بر انجام برود و دایر زکوه و خوا بهوب کابل مراجعت فرمودند و بخش  
 ریح الاول کابل پستو سر خلافت گشت و دو شنبه بیت و پنجم ریح الاخر هندو یکت از بی بروای بهر واکش  
 بکابل آمد و تاریخ توجه نوبت چهارم بنظر شایعه سالما که در ان روز شش تیر لاهور فرموده مراجعت فرموده اند و از  
 قریب فتنه پانچو که بتفرقی در قید بطور خواهد آمد معلوم میشود که در هند دینی بود است چون سرکاری در کمر  
 وقت دوست جمال این مطلب در طبایع توقفتی بود دست را بی ارا و ناخپایانی برادران در سبب ظاهری  
 عشتانکه در شنبه پنجم بر مغربی توفیق یازدی و سپه سالاری اقبال ازلی روز جمعه غره مغر هندوئی و اند که نیز اعظم در  
 قوس زاریات انوار افروخته بود بطالسی که ظلت شگاف سواد عالی توانمند بای عزیت در کتاب و کمال اعتقاد  
 آورده است و تفرقه هندوستان شد میرزا کا در اندازد قندهار مسلم داشته خبر داری کابل نیز توفیق فرمودند و چون  
 این پورش شد فتح فتح و اقبال بر اقبال روی داد لاهور و بعضی بلاد عظیم هندوستان در تصرف او یای دولت ظاهر  
 بود و سده هم سفر کردی و حاجتیم مرادات اقبال شد و حضرت جهانانی جنت اشیا فی نعیر الدین محمد حیات  
 از بهر نشان باشکوه آمده و بهر سلاطین مشرف شد و در خواجگان یک هم از غزنین درین روز سعادت

استان بوسی در یافت و فریدون این سال از آب سده نزدیک کجکوت بر فرموده مسان واجب دیدند و از دوازده  
سوار از ترک و تاجیک و سوداگر و غیر آن بکرم عرض در آند و از بالای چیل آب بهت مرور واقع شد و نزدیک  
بهلول پور از آب پنجاب جو مرکب عالی اتفاق افتاد و در روز آدینه چهاردهم ریح الاولی در ساعت پاکوت لای ظفر  
شجاع برافراشته و بنظر جهان برای قرار یافت که پاکوت را ویران ساخته و در بهلول پور آبادان سازند  
و درین ایام پوسته از فیغان فرید و چون آنحضرت بکلا نوز و دل اقبال داشتند محمد سلطان میرزا و عادل  
و سایر طایفه درگاه که بحر است لاهور قیام داشتند بفرق زمین بوس کامیاب سعادت شدند و در شنبه بیستم  
ریح الاول قلعه دست بهت اولیای قاهره متوجه شد و اموال و اسباب بخت گرفتند و گنایهای فادیکان که درین قلعه  
و در بدجی را بجزت جهانیان کثرت فرمودند و برخی را بندگان را بخریدند و بوی مساج طبع  
سید که حمید خان حاکم حصار فیروزه از آنجا بخدمت جرات دوسه منزل پیشتر آمده کینته سیزدهم جمادی الاولی مرکب  
لا از آنجا که کج کرده در کنار کولی فرود آمده حضرت جهانیان فیض الدین محمد مایون را بر سر او رخت فرمودند و او را  
کلیان یک و امیر سلطان محمد دولتی و امیر دلی قازن و امیر عبدالعزیز و امیر محمد علی خواجی طغی و از امرای دیگر و سواران  
ند بودند چون مندی یک و عبدالعزیز و محمد علی بیک و جمعی دیگر از خاصان درگاه و ملازم رکاب نظر اقصای فرمود  
این که از اعیان امرای هندوستان بود درین روز بدولت استان بوس منتظر شد و حضرت جهانیان بسمانی بنده  
پیدا و بر سر کالی اقبال بندانند که تهمی ادا می فرماید از اشته روز دوشنبه بیست و یکم سیم باب پیشتر مرکب  
عالی شتافته آنحضرت حصار فیروزه را با انواع و اواع که یک کرد و داشت و یک کرد و نقد دیگر در جلدی این  
منج که مقدمه فتوحات فی اندازد و بجزت جهانیان غایت فرمود و بطلیه سعادت کج کج پیشتر متوجه  
شدند و پوسته فرید سید که سلطان ابراهیم بیک سوار و خرافیل از پیش می آید و نزدیک سر راه نیم اقبال  
شده بود که جید علی ملازم خواج کلان یک که بزبان کیری رفته بود آمده بعضی را لاسانید که او و دهان و دم  
خان بلنج شش هزار سوار از اردو کل سلطان ابراهیم جهانش پیشتر می آیند تا بران روز یکشنبه فرودم  
جمادی الاخری چن نیم سلطان محمد سلطان میرزا و مهدی خواج و عادل سلطان با تمام مردم جوانان که سلطان  
جید و شاه میر حسین و قلن قدم بودند و از غول هم بوس علی و عبداللہ و احمدی و کتیک و جمعی دیگر را تین

دولت



فرمودند که بای مردی نموده دست بر روی بکجا و خون گرفته نمایند و این بهادران بزرگ طلب و دلاوران مکرر جوی  
 شده و نیز در فتنه بعد از آئین جنگ در دوش بکار بران و در مظهر و منصور شدند و جمعی کبیر را اسیر کردند و گروه عظیم را  
 برین شمشیر و باران تیر طاعن ساختن حاتم خان را با مقتدا کس و سیکر کرده زنده به کاه عالی فرستادند و در اردوی  
 علی پاشا رسیدند و حکم جهان کنی شرف غازیافت کرد و نه سالان نمایند و است و مطلق نامور شد که بدوش و کلاه  
 از بجز و خام کاه که تصویر است از نجی ساخته بود و در یک کیک اتصال دهنده و در میان مرد و در پیشش مفت نور بجز سازند  
 و تحف از ازان بزرگ و خا و رنگ نداشتند و اخت و در پنج شش روز این صحنی سامان یافت تا آنکه در روز ششم  
 سلج جادی آلاخری بهر بانی بشت سای و دست با چو اقبال سایه گزشت و صفوف و کار باین شایسته رتب آمد  
 بر آن فتنه که مشهور در شهر و محله واقع شد و از آنها و نور که تربیت یافته بود در پیش غول افسر قرار گرفت و مقدار  
 بخند و در فغان افسر تمام پذیرفت سلطان ابراهیم باشکر کران در شش کردی شهر و مدینه و آرد است و چون  
 منفه و ربانی بت اتفاق افتاد و روز جوانان سپاه و پیران کار آگاه بکار اردوی مخالف رفته  
 با بسیاری از لشکران غنیمت بکس پرسته غالب می آمدند تا آنکه جو ششم رجب سلطان ابراهیم باشکر کران فغان  
 شکر و مژده مکرر علی شد و حضرت کیتی مستانی نیز از اول قاهره رتیب دادند و میدان مکرر را بصفت بایگان  
 پیراسته می رجب حضرت کیتی مستانی و در کمال سلطان ابراهیم و توتیب شرف و چون بیمن کار ساز  
 خواهر که تارک شگهای پیشین نماید و بکار و ای خانی مکان گذشته زمانه مقدسات از رتیب ده و آید  
 آنرا سرانجام نماید از آن جمله آمدن سلطان ابراهیم بقصد بکار و فوج ارکسن حضرت کیتی مستانی است که با وجود  
 رتیب بکشت مخالف و قتل موافق چون تا بهید از ای سر راه اقبال روز از اول و در پیش بود با خاطر مطمئن و دلگشای  
 و رسل بفتح می منت نمود و بترتیب صفوف توجه عالی فرمودند و غول را با وجود دست مقدس ذیبت بخشدند  
 بر دست راست غول که ترکان آنرا اودن غول نامند چون نمود سلطان سلیمان میرزا و امیر علی کوکانش و امیر محمد منصور  
 بر تاسع امیر و نس علی و امیر و در پیش محمد سر بان و امیر عبد الله کتاب و امیر و در دست چپ غول که ترکان  
 سول غول گویند امیر غلیظه و خواهر میر میران صدر و امیر احمدی بود و امیر تودی یکس را در فوج یک و امیر علی غلیظه  
 و میرزا یک ترخان را مقدر نمودند بر آنجا کس تدبیر و بزرگو حضرت بهاتانی جنت اشیانی شایسته تربیت

و ایر خواجه گمان پیک و سلطان محمد و لدی و دایم محمد و پیک و دل خازن و پیر علی حسین و در رکاب دولت اینان  
 از این بخش رای و شکر گشته جو افکار محمد سلطان میرزا و سید محمدی خواج و عادل سلطان و سلطان جمید برادر  
 و خواجه شمس الدین و امیر قلی محمد و ایرجان پیک و ایر محمدی و دیگر بهادران نامی قرار یافتند و مراد و خود و کلاش  
 و محمد علی پیک بود و ایر عبد العزیز پیک مستطیل موزن در اوج بر افکار علی تشریل و ملک قاسم بابا قنقیر با مختار علی پیک  
 متعین گشته و در اوج جو افکار خوزی و ابو الفتح نیزه باز و شیخ علی و شیخ جمال و تنگدلی علی و محمد علی قرار یافتند و جان  
 راه و رسم و لادوران کار و در و بهادران پنج زن بود و بای استقلال در عرصه نیر و حکم ساخته در مقام نیات ایما و نموده بهام  
 جانستان و مصفا خون انجام داد و خجاست و نهامت دادند و دیران ست و دیگر کجاست و ستون در آنست و خجاست

تا آنکه بعد از حملای عظیم و صد ساله قیامیادت اسمانی معان قلب و جنح موب عالی شد و تو فیات لاری با عشت  
 سرگشته شکست و معان افق و فتح عظیم از جانب او یابی دولت ابدی اتمام روی خود و سلطان تار و بریم  
 دانسته در یک گوشه بقتل رسید و جمعی نیز از سپاه افغان طغیان قربان اقبال با دشمنی شد و مدعیان قتل  
 نرسیدان عدم بدر و سپاه مسکور و مشعل خجاست و کاشی بنز لکه قبا بگوشه و قریب بهاد سلطان بریم  
 که شش شش نزار گشته افتاد بود و مذاق شب حالت پیک نیزه و ارمیت ارتعاج گرفته بود که ششده رایات  
 اقبال شعله از و بر و شد و اغاز مهاده و مقارن اتفاق افتاد و نیزه و نسیم صبح نفرت و شمال بهار و نیزه و زین  
 گرفت شش این فتح بزرگ که کارنامه اقبال است چگونه در حمله پان کجده و فرد مدقا در سخن بجا این و محمد تغیر  
 برایتکه از دوست آبا و اجداد بیرونست و در زمانی که سلطان محمد غزنوی به بندوبستان آمد و خراسان در تصرف  
 ملک مملکت در سر قند و دار المرز و خوارزم فرمان پذیر او بود و سپاه کران او او یک لک پیش بود و بند و کلا  
 یکرمان روای با استقلال نه داشت رایان و راجها جا بجا بای نباست افشرد و با یکدیگر اتفاق نه داشتند و  
 سلطان شهاب الدین غوری با صد و هشت هزار سوار و شش پیکستان و ابرق نیزه منداست و دران وقت  
 نیزه صید سواد و حکم یک فرمان روایی که مستقل توان گشت بود و خراسان اگر چه را در او سلطان فیث الدین گشت  
 از قنقیر او چون بود و حضرت صاحبزانی در مملکت فتح شد و ستان در عرض سپاه فرمان و در و محمد

حضرت العبد علی بن محمد بن علی که در سال آن حضرت که هجرت کرد از کربلا شش فرسخ بود و تین پنداریان  
صاحب بحر تین یافت که در قریه و دوازده هزار سوار را حاط میگردید پس سوارانگی نوکر معتمد و ده هزار سوار بود و پاد  
و درفش که محل ایستادن نوکر نوکر است دو کرده بود و مخالفان ایشان در میان ده هزار سوار و صد و پست فیل است  
است و با این حالت از اردوی طلوع قرین حضرت صاحبزادان جمعی کثیر اندیشناک بوده اند و آن حضرت در  
در سپاه خود توفیر فرموده اند یعنی کرده اند ایشان کم است حرفهای نامناسب شنیده اند و غیره و بیست فرقه  
بهت ایشان را طرعی است و سیلاری داشته زمان دادند که از غلجهای درخت قراروی لشکر خود  
حصار ساختند و در پیش آن خندق کردند و از پس آن از قسم گاه و گاه پیشین سید مشایخ کجی کرد و شد که در دنیا  
ایشان را هجوم گاه بر سر بستند و خارج بسیار از آموختن ساخته بودند و مقرر شد که پاد و روان آنرا بخواهند  
تا محکم حمل و در آمدن فیلان بر راه اندازند و همراه حضرت کجی استانی فردوس مکانی که چهارم کیتی توان از آن حضرت  
سنت معتمدین فتح بزرگ که از جلال عطیات والای ایزد دست از پاسی و غیر آن از دوازده هزار سوار  
زیاده بود و غریب تر آنکه ولایت آنحضرت بدشتان و قندهار و کابل بود و باز از آن ولایت می رسید  
عاید میشد که در دفع لشکر تواند بود و بکند در مخالفت بعضی از سردارهای بدست مخالفان و دیگر مصال  
لکی خرج از داخل زیاد میشد و با مثل سلطان ابراهیم که نزدیک لک سوار و هزاران جنگی داشت و از بهر  
بهار درخت تصرف او بود و حکومت خلاصه مالک هندوستان علی مخالفی و مناد می بر پنج استقلال نمود  
بعضی توفیق غیبی و غلبه نماید آسمانی این کار شکر را پیش بر راه اند کارشناسان لغو صود از تحسین و آفرین این  
کارنامه او را عاجز اند آری ذات معذی که حامل از جهان از در حضرت شامشای است اگر معتمد را این معجزه کرد  
به دور باشد و با جلد حضرت کیتی ستانی فردوس مکانی از طلوع انوار فتح آینه پشانی را بجا که بجد و شکر بخشد  
عالیا را با تمام عام صلا و ادم و اولیای دولت قاهره را در اطراف و اکناف مالک بدست خود شکست  
سوان ساختند و کاری که رسم عالیه سلاطین کشور کشای که بنیر وی طالع بلند و مستور است و تیره نو ۱۰۰ اند  
فرونی توان که در فتح حضرت جهانبانی جنت آشیانی است که برکت و جود و سعادت بود و حضرت شامشای  
و در هر دو واقع شده است بنا بر تفسیر و بطور رقم داده کلک بیان خواهد شد که با هزار کس از مثل سلطان سکندر

از ششاد و نازکس زیاده داشت بپنجاه من و سوزستان فرموده اند و ازین پنج تیر کار نامه اقبال جان  
 آرای حضرت ظل العالی است که بتاییدات ایزدی مندرج است زبانه اندکی رودی اندک دست جزمین پیران  
 کرد و بخش جان بر آورده اند که در این روز کار در چوک مکی چنان آن لالت جانچه بلبل از آن در جای خود در ترم پیر  
 خواستند که بخت امیداری به فلک زمت و وقت یاری به بکری مستکارستان و طایفه  
 داستان داستان درین جدول دیر پاستدگان کشم نقی از پیر پستدگان در همان روز فتح محبوب  
 فرمان باو شای حضرت بهمانانی جنت آشیانی و امیر خواجه کلان پیک و امیر محمد کوکلتش و امیر یونس علی و امیر  
 شاه منصور بر لباس و امیر عبداللہ کناب و امیر خازن باغیخار بصوب دارالملک اگر که با بخت سلطان  
 ابراهیم یزدن حضرت فرود آمد که حافظت خزاین نمایند و اصل شهر را که از و ارج این دی اند با شامت افکار  
 معولش اعیان بخشند و سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و امیر جنید بر لباس امیر  
 خلق قدم بخت دلی دخت یافتند که خزاین و وفایین اجمار پاس داشته رعایا و سکه آن فرامی را  
 بنوید حافظت باو شای استالت نمایند و سعدان روز فتح مهافوشته معرب بریدان اقبال که و انکابل  
 و بدیشان و قدما را ساختند و خود به دولت و سعادت روز چهارشنبه و از دهم شهر مذکور در دارالملک  
 نزول جلال فرمودند و دین پست و یکم یکم بزرگوار السلطنت اگر چه اقبال را فرشته ظلت ندیدی  
 آن برادر رونق بخش آن فضا شد و هیچ خرد و بزرگ مالک مندرستان از مراحم و محافظت باو شای  
 نظر اخصا یافتند و از شمول طوفت والا و الدود و اولاد و اتباع سلطان ابراهیم را شمول عنایت ساخته  
 اموال و عزایین خاصه ایشان در میان مرحمت فرمودند و اضافت آن مفت لک تنگ بیور حال از حکم اشتقاق  
 برالد و مقدر شد و هم چنین اقربای او بر واتب و وظایف و اوراد است باو شایانه کامیاب شد  
 و عالم پرانده را جمیع تاج و آراش خایسته روی داد و حضرت بهمانانی جنت آشیانی که بخت بر السلطنت  
 اگر ابطال نزول فرموده بودند الماسی که مشت شغال وزن داشت و تخمین بمبران جوهر شناس بهمانانی  
 ضعیف خرج روز مره پنج مکنون بود و میگفتند که این الماس از خزانه سلطان ملا و الدین پشما اولاد  
 بکران بخت را که الیاد بدست او آمده بود پیشکش کردند و حضرت کیتی سالی بخت خاک را لای جان قبول

توجه و باز ایشان عطا نمود و در روز شنبه بهت و ترس و بیهوشی و بیهوش شدن خزاین و دغایین که کرد  
آورده و خدیوین سلاطین بودند و نه سفاک و کج خلقی که در بیعت جهان باقی جنت ایشیالی که مت شد و یک  
ساخته خزین و آنکه تختین و خزانات او نمایند و اضافی انجام فرمودند و در این بنا و است در اب و در جات و صاحب  
از ده ملک و پنج ملک شد و بنشیند و تمامی یک جهان و سایر طایفه و زیاد از طایفه و در وقت خود و جلات  
و انعامات انعامات یافتند و هیچ اصل سعادت از خود و در ترک بخوار نشای کرامی که میانب کشند و چنگ از او  
اصلی تمام از نو پا زاری از انصاف و افرین بر نهاده و جت و دو حات ریاض کا مکاری که در کابل و بدشتان و قندهار  
بودند و ترتیب و تحصیل از قند و جنس برسم از حقانی جدا ساختند و چنانچه بکاران میزد و بعد یک ملک و ملک  
که ملان میزد و باز ده ملک و چنانچه یک میزد و بعد از میزد و تمامی مخدرات حرم حضرت و در این ایام  
اخلافت و حکم ابر و طایفه غایب از بساط حضور بقدر لیاقت اجرا فرمودند و آنچه تا دره و در سرخ و بنید  
مقدود گردانیدند و برای جمع منبشان و دوستان محل و مشران و اطاف با و نشای که در سر قند و خراسان و کاشغر  
و عراق بودند و انعامات کرامی فرستادند و بیش از حد سپه و وزارت میر که خراسان و سر قند و در کرد  
نمود و به ایام سلطه داشتند و فرمان شد که تمامی سلطان کابل و صمد و در یک و غوث بدشتان از مرد و در قند  
حکمان یک شامی و صاحبان و چنانچه طایفه خواص و عوام از جوانان آن حضرت بر میمندند و در  
زافانیدن و کمر نشان و نهانی از اینست و در و در کار و خوشتر از معانی که آید و در که بر زمین و بنید و از چرخ نور  
و محبت که او در جهان آرد و چون خواهد که نخواست و هر یکی از بر کشیدای خود را ظاهر کرده اند که کاهای غریب  
چنین آورده اند و وی قول و فعل در چنین حالت مرد از زای و نبات با کاه و در پیشی در خواطریکنان جلوه کرام  
از انچه بین سلف غریبت انعامت که با وجود فتح جهان و بخشش چنین قلت با نشت عتیت خدمت سو انست اصل  
بند کشش و سپاهی و در میت از اخلاط اجتناب می نمود و اگر چه بدلی و اگر در محیط تصرف بر آید و بود و اما انست  
و چون انست را فاطمه و انست و قلهای زاجی که از متر دان ضبط کرده بودند و صابر بسنبل قاسم بسنبل داشت  
و در خلق و نظام خان که کس مخالفت میزد و میوات در من جان میواتی حکم ساخته علم خلافت می افروخت  
و دو پسر را محمد و یونس میگویند که در دم منافقت میزد و چهار کوا را را تا از خان سارک خان ایستاد و در

در پیری و احسن خان نوحانی و تاتار و را قلیب خان و کاپانی را عالم خان می نامیدند و آنها و کلا مفضل  
 بکره است مرغوب نام غلام سلطان پسر ابراهیم مضبوط می داشت و قتی و سایر بجا که آن طرف دریای گنگ و اقم شد  
 اند و دست افغانان بود و بکره کی خیر خان نوحانی و معروف فری که با سلطان ابراهیم پسر مساحت و لغت  
 داشتند و بعد از او قلیب خان ابراهیم بسیاری از اولیات و یکدیگر را جانشین می کردند و کج پیش آمد  
 بهار خان جز در یگانا را بدو شده است سلطان محمد لقب کرده بود و در بین سال که عرض کردیم بر او است  
 اقبال شد افراط کردی بود و است پسر کوم و دو با تمیز کوه و صلهای اردوی مملکت گشت و جمعی کثیر از قوم نافرمان  
 زار نمودند و از ظهور و باب خلاف و تاسا سازی می نمودند و آنی را میسواد و پیر رسیدن بود و اگر آن یکی  
 معیشت و نقدان اجناس بود و یاد کار بر خلاق و شوا ر شد گشت اما اقارب اشغال از هندوستان بکابل  
 حدود و دادند و یکدیگر و آنان بسیاری ترک این ملک گشته و رفتند و رفتند اگر چه اکثر ازای قدیم و کهنه چلیان  
 نغان غیر طایف در صورت و قیمت می کنند و تجارت و امشارت مقداتی که قریبی قاطع من نباشد و ظهوری  
 آورده اند حضرت شهنشاهی که بدو رسیدی و برداری بجا بود و در خانی فرموده با شطام ملک اشغال داشتند  
 تا از حقوق و تربیت کردای آن حضرت که از ایشان چشم داشت و یکدیگر و حرکات می می کردند و کار  
 بنظر آمدن گرفت علی الخصوص احمد که در آنی و ولی خازن و عجب ترا که خواج کلان پیک که در هیچ مهارت  
 خصوصاً بدین پیرش هندوستان نغان مرده علی می می گفت رای او برگشت و طر او دیگر کون شد او  
 پیش از چه بفرم و بکفایت در ترک این ملک می پانده داشت عاقبت آن حضرت ایان دولت و ملک  
 ملک را طلب داشت اوزاع فلاحی خرابسته که طفرای مشور سعادته تواند بود فرمودند و نظرات ایشان  
 متضمن چندین مکتوبات بودند و به خواج چون دادند و مکرر بر زبان اقدس را می کردند که این چنین کلی که بکند  
 می و اتمام بدست آورد و با شیم و باندک تقی و کلفی که در او بود دست اندازیم در رسم بهائیان عالم و نه این  
 بهوش پیران او لیسند شادی و غم و فاعلی و تنگی با هم می باشند چون این بدست حوت است  
 انجامیده یقین کرد است سولست بقدر آن خواج فرمود باید که اقصای مملکتین توکل نمود و دیگر ازین  
 نغان شوا کثیر و آنرا آموخید و هر که میل داشت داشتند و با شید و خواج که در هیچ تقی خود را می سازد

و فیضی و خاص و معروف  
 بسیار از برای و مرداران  
 اخلاص و امانی و کینه



مضایق نیست برود و مکتب پرست و الا که موی پندارید نیست کرده بود آن سزا در خاطر معتمد ساعته ایم آن کار  
سراکان دولت بعد از تامل و تدبیر قبول و او خان خود و دیگر حق سخن گفت که حضرت بادشاه فرموده من اینکار  
بادشاه سخنانست و از منزل و صمیم جان سر و صابر زمین حکم و فرمان نهاده با قیامت قرار داد اند و خواجگان را که رفتن  
ولایت از دیکر آن کرم تر بود و رخت آن حدود فرمودند و از معانی و سوغات که بخت شانه ادای کامکار و دیگر  
تاجان درگاه چه اگر دیده و دیده بود او که در انبیا و در و غزنین و کرد و در و زار بر سلطان مسودی و دیگر و مقرر شد  
و در و نند و ستان هم بکنه که بام غایت فرمودند و می میران نیز رخت کابل یافت و در و زار بخت پستم ای جبه  
خواجگان در رخت شد که رفته مانجا باشد و از لطایف نبات پدید است که میگوید اندیشه اقبال مذکور که کار را بشورت  
فرموده و آن نماید بر تیره بخیرین و جی برایت علیه سید کامیاب دولت شود و طریقت این معنی احوال امری حضرت  
کینی ستمانی فردوس مکانی است که در چنین تذبذب خاطر سپاسی و نزدونی مخالف توسل بهمت کفر کفر است که  
جانیست خداوندی کرده روی توجیه بر کشد و کار و حصول مرا و گاشته شهر کرده را که مرکز ولایت میند و ستانست مستور  
تفاوت فرمودند و بنیر روی تدبیر و جاست و غزوغ داد و دشمن اشکام اشکات این ولایت و او در خانه رفته رفته  
بسیار از امرای هند و پستان و سران و سرداران این مملکت آمده شرف خدمت در یافتند از آنجمله شیخ  
دولت لازمست دریافت و تا سزا که سالی را و سبیل شده به شبه علیه آورد و هر کدام زیاده از حالت خود را  
یافت و دیگر غیر از خان و شیخ بازید و محمود خان و حانی و قاضی جی که از سرداران نامور بودند شرف خدمت یافتند  
بمقتضای کشته غیر از خان از جنوب یک کرد و شک و چیزی جایگزین معتمد شد و شیخ بازید از ولایت او دور  
یک کرد و زار دشت و محمود خان از غازی پور و دلدک تک و بعضی جی از جو پور پست کک تک و خواجگان  
در اندک فرصتی بو اشته امن و فراغت و دواعی عیش و عشرت پدید آمد و اسباب کامرانی و جاذبه شایسته دولت  
ای پدید یافتند تا دشت و از دیدن شوال جلد و زکشته بود که در دارالافتا کرده و ده خانهای سلطان ایلمیر  
جشنی عظیم داشتند و از خوش حالی داده کینه تمام در امن و عافیت رنجیده و ولایت بنیل ورمو و جی حضرت  
جهانجانی معتمد داشته ایضا که سرکار حصار غیر و زکریا بقا بجلدی آن حضرت مقرر شده بود ساخته بود و کالت  
آن حضرت امیر مند و یک حکومت آن سر و دنا زده و چون این آمد محاصره قلعه پس بنیل نوره بود و امیر مذکور که یک

[illegible]

که امرار اور قلعہ خندوار بسپکر والای آن حضرت رساند و سید مہدی خواجہ جاگیر دار اتاوہ و محمد سلطان میرزا  
و سلطان محمد ولد علی جنگ جنگ و عبدالعزیز میراخور با سپر کر کہ بدین خطب خان افغان کہ در حدود  
اتاوہ علم مخالفت می فراتست متعین بود و نیز در عازمت آن حضرت معترض شدند و زنجبند سیزدهم  
ای قلعہ سادت سادات قرین از دارالخلافت اگر برآمدہ در سرکوی شریز و لی اقبال فرمودند و از بجای کوچ  
بکج متوجہ پیش شدند و تقاضای بہار فتح و غیر ذی و نسایم مرغزار نصرت و اقبال روز بروز نزدیک گرفت  
تیسر خان کہ در جاجوش شکر می فرام آورده نشسته بود و از پانزدہ کہوسی را بایات نصرت اقبال فرار نمود و  
آب گلک کہ ششہ پلاست خریدہ در آمد و موکب عالی نیز روی توجہ بخیزید آورد و آن و بار را بلطف و تکریم  
نمودہ فغان حضرت بجانب جوہر منتقل داشت و جوہر و آنحضرت و را بداد و دشمن متور و مرفہ گردانیدہ در  
لوازم ملک سانی و ککداری جوہر قتل پر وقت بخت جوان کوشش فرمودند و حکام مراجعت نزد پیر و ملک  
نعمان سروانی کہ از امیرای بزرگ مندوستان بود و پیر او از سلطان ابراہیم خطاب اعظم تاجپانی داشت  
بمختلف عازمت حضرت بہا بنانی پوست او را بر فاق سید مہدی خواجہ و محمد سلطان میرزا بدرگاہ  
یکتی چاہ روانہ ساختند و او بتارک سادات شافقہ بنیایت خروانہ خلعت افخار و در گرفت و جوہر  
پردیش بد و موز شد و یک کہ در شش لک تنگہ زیادہ از ان شواہ یافت اگر جہاز سادہ و کوچی از وی آن داشت  
کہ خطاب پدر سراز از غور و اہل خطاب خان جہانی ممتاز ساختہ جاگیر رخت دمو دند و مجوہ خان برش بدوام  
عازمت سراز بجا یافت و حضرت کیستی پستانی در دارالخلافت اگر جوہر است و معنی کا مکار و کجاشش بودند تا  
انکہ در محرم مہدوسی و سپہ از کلال جوہر بہت اثر رسید کہ از ستر علی و مہدی علی اسم یکم و اللہ ماجد حضرت  
بہا بنانی قزندی کرامی شرف ولادت یافتہ حضرت کیستی پستانی او را محمد فاروق نام نهادند و لادتش در پشیم  
خوال سہ مہدوسی و دو واقع شدہ بدو در مہدوسی جہا بر پیش از انکہ بنظر ملاحظہ شود بادشاہی طور  
کہ دین جہان را بدو کردہ کہ بعضی سوانح این سال ساداتہ اتصال و خبر طغیان را تا ساجکا و وصول حضرت  
بمحضرت کیستی پستانی نمود جہا شنبہ پست و جہا دم مغز زمان طلب بنام حضرت بہا بنانی صادر شد کہ جوہر را بعضی  
اورا سپردہ خود بزود ترین وقتی دریافت ساداتہ حضور نمایند کہ را تا ساجکا شکر کران از بندہ و سلطان

خدا هم آورده قدم جرات پیش نهاده است و باین خدمت علی و لده میزیدد و کار بدار میوه میوه و درین سال نظامان  
حاکم پانزده سید خدمت منج البرکات امیر فرخ الدین معزوی آمده زمین تونس نمود و قلمرو پانزده را با ویلای دولت  
کار میسر و نامداران نیز که ایا را را بکشت نمود و شرف استانبول در یافت و محمد زینون نیز در پور با بکار  
مبتلاست سپرد و اختیار ملازمت نمود و هر کدام فراخور اخلاص و عقیدت مسمول الطاف بادشاهی شده و بواسطه  
حوادث پنجم گشته و شازده هم بهی الا اول سال مذکور را در سلطان ابراهیم بوسید با و در میان قصدی کرد و بود  
نیز که گشت و بداند ایشان را این خیال تمام ناکو را افتاد و بشمار رسیدند چون زمان غایت بخت جهانانی  
شاهنشاهی سلطان جنید بلا پس را بکومت جو پور مقرر فرموده و قاضی حیار را که از تربیت با فوجان حضرت  
سانی بود و بجا خدمت امین و ابریکه گشته متوجه استقامت او رنگ خلافت شده و شایع باز پدیدار با و تسبیح  
فرمودند و بنا بر آنکه عالمان کامله را داشت و مدارک مهم او بصلح با بکلیک از ضروریات مدبر که بجهت  
منصور را بصفوی کابلی انداختند و بقدمات امید و پیم او را در ملک بندگان در آورده در کتاب نعت  
و عقاب خود بر کاغذی پناه آورده و در ساعت مسعود و در یکشنبه سیوم شهر ریح الثانی در چهار باغ و از خلافت کرد  
و بخت بخت موسوم و بنا بر آنکه تربیت یافته بهار دولت و اقبال بود و بسا که ملازمت حضرت کیستی پستانی  
شرف شده و در زمین روز و خواجه دوست خاوند از کانی آمده بخلق اگر ام معز گشت و درین ایام پانزده از هند  
خواج که در پانزده و عارضی می آمد و از شورش راه سالها و پای جرات نهادن او به پکار بگریزید مصاف  
نمودن حضرت کیستی ستانی فردوس مکانی بزرگ و انبیا و رایت فتح افزا خست و ولایتی که  
خود و الی که از جهان آرا تلج سلطنت معزوی بر فرق عزت او نهاده است بزرگ داشته در امتثال او و احزان  
خدیو خدای اتمام نماید بر آینه تقدار و روی او را در کنار او ننهد و کار او را در مختار عادتیان مدد کار بر ترانته  
کامیاب دین و دینی که دانستند و نمود این امر بهیج حال نصرت دین حضرت کیستی ستانی فردوس مکانی است که بجهت  
دولت افزا و دشمنی که یار شده و هر چند اسباب منی بسیار فراسم آمد فروغ و شایاری بیشتر تافت پیوسته  
و بنای بکریای احدیت ملتی بود و در داده و دشمنی و انتظام همایم که بکریای و کلداری سرسوی افشا را و فعلی که از غرض  
خود میخواست که رانما سالک جمعیت و شجاعت خود نمود و رشده سودای نکت دروغ او بجهت پرستی آفا که در

و داد و ایام عزتال پروردگار و بنده و مسیری و دلاوری نزدیک آن حضرت مجتبی علیه السلام خاص ایزدی را احاطه  
ساخته و از هجوم عام غارتگری که در راه نبوده و متوجه دفع آن غارتگری نبوده و در کارش نه در روز و شب نه در روزی  
اولی بیزم استیصال این فتنه از راه لاف و اگر کسی فرموده در نوازی شهر را وقت غفلت منسوب بخشد و اخبار  
همه از رسیدگی این سیر و در پیشگیری که آن حوالی پانزده روزه است و جمعی از قلعه پانزده پیران آمده بودند  
بجای دست نیارده بکشته اند و سکه های جنود به شاه رسیده و او میر که یک روزی است درین منزل چهار روز  
نموده و در پنج نوبت فرمودند و در حمله مندا که در میان کرده و سگری است و زوال احوال اتقان افتاد و در خاطر خفیه که است  
که درین روز یک نفر که کسب اقبال را و فاکند در غیر قصبه سگری که بعد از او ای شکر این فتح حضرت کیتی ستمی از بزم  
ساخته سگری شین منوط تمام فرموده اند و حال همین دولت روز از آن حضرت شایسته ای با هم فخر و کج فخرش بلیست  
شهریست ای دیگر نشان نیده بندگان و در پناشد که شکر خائف است نو و این آب را تحریف شود و بنا برین اندیشه  
عیب روز دیگر باین غلبت مزید فخر و شند و میر و در پیش پادشاه است حسین جای دولتی و پشتر فرستاد  
ایرند که در نوازی کول فخر که غنیه است پناه و در انگیخت و در یافت جانی شایسته قرار داد و آن حمله و کشت  
نیمه اوقات فتح و قدرت شد و از آنجا که آن بطلب مهدی خواهد بود و سایر امر که در پناه بود و ندانستند و یکسری  
عالم حضرت جهان بانی و جمعی از نوکران خاصه خود را بجهت زیارتی فرستادند و بکاه فرستادند و رسیدند و فخر  
موضع پناشد که شکر خائف از بسا و یکسری که در پیشتر در و آمده است که مسافت با این شد که در شب  
در همین روز مهدی خواهد و محمد سلطان میرزا و سایر امر که در پناه بود و ندانستند و بکاه فرستادند و رسیدند  
درین ایام هر روز میان فرزانان چنگش همیشه و بهادران کار طلب داد و است برده و در روزی ازین بادشاهی شد  
تا آنکه روز شنبه سیزدهم حاجی لافری بهمدوسی و سر در نوازی موضع تافه از سر کار پانزده ای کوی که در و کردی  
مخالفان فخر و اوقات و جلال بود و اناسا که پاشا که گران قدم پیش نهاد و آن حضرت در اوقات خود قوم  
کتاب پان فرموده و در کج بکاه و در کج لایت را احد سوار و کردی و داده و در سوار سوار اعتبار میکنند  
ولایت اناسا که پادشاه سید و بود که جای یکسری سوار باشد و بسیاری از سران و سرداران نامو که  
مرکز و هیچ معرکه کی از پیشان نیست و ادا و نموده و فرمان براری او نموده و همیشه شکر او شده و بود و جانی

سلسله‌ی حاکم راسی بین و سارنگپور و غیر آن سی هزار سوار راه ولایت داشت در اول ادی سنگ با کی ده و از ده هزار  
 سوار و حسن خان میوانی حاکم میقات ده و از ده هزار سوار و بهار محل ایتری چهار هزار سوار و تربت آباد داشت هزار  
 سوار و ستودی کچی شش هزار سوار حاکم جرمیل و پرم دیو حاکم میرنده چهار هزار سوار و بزرگ دیو چوبان چهار هزار سوار  
 و نحو ده خان و لد سلطان سکندر اگر چه ولایت نداشت اما با مید سوری اسلاف ده هزار سوار را با خود در اختیار  
 بود و کجی جمعیت کرده مخالف بدو ملک و یک هزار سوار کشیده چون آمدن طالبان بسام میر رسید بترتیب  
 عساکر نصرت تا تر استغفال از مودت و تکب خاص با دشمنی در غول شکن شد و دست آمدن جن محمود سلطان و  
 سلیمان و خواجه دوست خاوند دیونس علی و شهاب مغفور بر لاس و درویش محمد ساریان و عبد الله کتاب دار  
 و دوست ایک آنجا و جمعی دیگر از امرای نظام مغرور شدند و در دست بخت محمد علی و الدین بن سلطان بسلطان  
 و شیخ زین خوانی و امیر شب علی و لد نظام الدین علی خلیفه و تودی یک برادر قیچ یک و شیر افکن و لد قیچ یک  
 و آرایش خان و خواجه حسین و جمعی دیگر از ملازمان سلطنت و ارکان دولت قرار گرفتند و بر افتاد بود و دوست  
 برای حضرت بهانای آراسته شدند و در بین نصرت یکین حضرت بهانای قاسم حسین سلطان و احمد پیر  
 او غلامی و هند و یک قوس و پسر و کوکلاش و قوام یک اردو شاه و ولی خان و قراقرزی و پیر علی  
 پستانی و خواجه بهلولان بدخشی و عبد الشکور و جمعی دیگر از بهادران تورکین زمین شدند و بریا نظر زین نصرت  
 بهانای بیحد و غمی کوکلاش و خواجگی انداختند و نامزد کش شدند و در افتاد امرای هند و پستان مثل خانان  
 و دلاور خان و ملک و ادکر رانی و شیخ کورن با دایب خدمت قیام نمودند و جوانان زمینست آنجا رسیدند  
 خواجه و محمد سلطان میرزا و خاندان سلطان بن هندی سلطان و عبد العزیز میرزا و محمد علی جکیک و قن قدم و اول  
 و شاه حسین یارکی و جان یک آنکه از امرای هند و جلال خان و کمال خان اولاد و سلطان علاء الدین و علیخان  
 شیخزاده و قری و نظام خان پانزده و جمعی دیگر از خازیان شجاعت پیش و بهادران جلالت پرور که بندگی باطله  
 کمال بستند و جهت تولد تو یک و ملک قاسم برادر باقی شده و جمعی مسئول در جانب بر افتاد تبیین یافتند و زمین  
 آنکه در ستم ترکمان با جماعت از خاصان بادشاهی در طرف جوانان نامزد شدند و بطریق حرم موافق قانون و  
 رسوم بخت پانزده و یکسان و در عهد اندازان که در پیش سپاه دولت بودند صنفی از ارباب عزیمت نمودند و بخت نصرت



و بکست تریب و انظام این صنف نظام الدین علی غلیظه معترف شد و سلطان محمد بن شیخ ایلیان و ارکان افواج قاهره و ادره و محال  
 خود معترف داشتند با تسلیم احکام پادشاهی مگر بالهام ربانی بودند داشتند و حضور اقدس ایستاد و بود و توابعیان  
 و اعیان را با طواف و جواب روانه میکرد و احکام و اوامر مطاعه را در ضبط و ربط عیب که اقبال برادران  
 میرسانید و چون ارکان لشکر باین شایسته قایم گشته بر کسب گنجای خود استغفار گرفت فرمان معالی شد که بکسب فی حکم  
 از محل خود حرکت ننماید و بی رخت قدم در میدان محاربه ننهد از روز یکبار که گشته بود که آتش جنگ متعالیست  
 و عجب و در روز دهم گشتند و پادشاه و خویشانش گشتند و پادشاه برآمد و در وقت و دو دریای کین رب کفین  
 هم باد پایان غول و غنبل و چون ایستاد زمین که محل و جاندار در محکب خام غویش و خامه و بر یکک و قاص غویش  
 و بر افتاد و جو افتاد و جان قتال عظیم شد که از روز در زمین و دوازده روزان افتاد و جو افتاد و مخالف بجانب بر افتاد و  
 جنبش نمود و بر چرخ و ککاش و ککاسم با شش حمله آورد و تیمور سلطان حکم عالی بگو سایشان رفت و مرد و دست  
 بردی نمود و مخالفان را بر داشته تریب بعقب غول ایشان رسانید و جلدی این فتح تمام او معترف شد و معطی دوی  
 غول حضرت جهانبانی اراجه را پیش آورد و در تنگ و مضرب زن آنچنان صفوف مخالف را در هم شکست که از آن آینه دلها  
 سدا بران برد و وجود بسیاری از مخالفان با خاک ملاک برابر کرد و بر باد افتاد و چون زمان افواج اعدا از پی هم  
 حضرت کین پستان نیز مردم را چید و چید و از پی هم بگو یک پادشاه معترف شد و در وقت قاسم حسین سلطان و احمد  
 پور و قوام یک را از آن شد و در وقت دیک توپ و توپ و در وقت ککاش و خواجگی اسدرا حکم رسید و  
 از آن یوسف علی و شاه منصور بر لاس و عبادت کتا بد و از پی ایشان دوست ایستاد و محمد طویل افتاد و یکی بگو یک و  
 و بر افتاد و مخالف بکرات و مراتب حمله بر جانهای شکر فروزی از آن آمد و در نوبت غازیان انظام نهاد و بعضی را بقیه  
 باران با و زمین ده زیگر و ده و برخی را بقیه شکر و خنجر خاکسری ساختند و مومنان که در دستم ترکان بموجب حکم و  
 از منصب پادشاهت آیین شتافتند و علامه و علی ای که با شین ملازمان خواج غلیظه بگو یک آنها داشتند و محمد سلطان  
 میرزا و عادل سلطان و عبدالعزیز میرا خور و قتل قدم قراول و محمد علی بگو یک و شاه حسین یا یکی معقول غلجی دست بجای  
 کشاد و بی نهایت حکم کرد و خواج حسین با جاعت و پیرانان بگو یک ایشان رفتند و میرزا و ارکان لشکر فیر و زنجیر  
 عزیمت یا نشانی کرده است بجان ستانی بسته بودند و یکی یکی کلام خود را در دستم دشمن بلند کردند و جبهه امید مخالفان

بجای ناکامی اجتناب شده که بر که دست بچکان زمانه در قیام و بیست و زمین تمانه در قیام راه سبک است بخار  
 از سر سوسنای قانگذار در ششده ششیر با ششش ز دیده بصری و بود از دشمن بخار زمین کفر بر ماه بست  
 انقض را درون کور است و در حین زمان کار و کارزار از بسیاری سپاه دشمن باشد و بیست و ملازم خاص  
 باو شای که در پس را بپایند شیر و زخم بود و در فرمان شده که از دست و چوب خول پرده آمد و بجای تکلیف را  
 در میان گذاشته از مرد و جانب کارزار نمایند بوجب اشاره و الا جوانان قیامت بنهاد و دلاوران جلالت  
 آیین چون شیران و دیگر کس خود را بخت یار خود یافته و او دلبری و دلاوری دادند و چکا چاک تیغ و شمشیر  
 تیر با خاک رسانیدند و نادر الصحر علیقل با توابع خود در پیش خال ایستاد و بود و در اخن کند و ضرب زن  
 و قتل کار نامها بقدیم میرسانند و متعارن این حالت فرمان فرمان قضا نفاذ و ارد شده کار را بهای خول پیشتر  
 داده شوند و آنحضرت خود بملک و اقبال بجانب سپاه مخالف بزم دست و دست بزرگ نهفت از مرد و دلاور  
 اطراف و عساکر علیه این معنی را نشانده نمود و بمنوج و در پیشش نمود و یکبارگی دلاوران اقبال متوجه بر صف  
 مخالفان آورد و در او از روز بایر و قتال جان اشتغال یافت گمید و میر سپاه قدرت قرین میر و میر  
 خذلان نور در آورده و در اندام با عجب تیر و مخالفان در یک محل فرام آورده و بخوی نوبت خدمات و کار  
 بران کرده و برشان روزگار نداشتند که در این تیره بخان دست اند جان شده و دل از تده کانی بکفر بر جانب  
 است و چوب خول باو شای جمله آورده و خود را بقیامت نزدیک رسانیدند و عزات عالی و عبات است و الا  
 بیات و قدم استقامت استوار داشته لطافت بنزد و خدمات مردان خود بکار بردند و بتایید آسانی مخالفان  
 مجال قرار و محل ضایع نمایند آن تبیه بخان سپه روزگار و بی اختیار جان نباشت از کف تدبیر گذشته و بکفر  
 رسد و در این مصاف مردان می نیم جانی سلامت بران منت خود انداخته تا کم فتح و غلبه را شجرا اعلام دولت  
 نام و زمین گرفت و فضیلت نصرت و تائید از اخصان توکل و در و بگفتن آمد و شکر مخالف بسیار و طعن خول شمار  
 و تیر شایین پرواز گشت و خون گرفته چند که بقیه ایست بودند و در صاف قرار و دلاور ساختن چس و خاشاک بود  
 خود را بجای نصرت از میدان بر و پاک رفتند و سر رسید چون دیکر روان گشته محرابی آوارگی شدند  
 حسن جان بهای بزرگ شک در گرفت و در اول و یک و با بخت جوان و رای چند بان مایه است دای و گم

جواب

در پیشگاه دو بیکدیگر بسیاری از نیر و ادان کلان ایشان قرار داده کم کشید و جندین هزار ترقی در زیر داشت  
و پای باو باین لشکر قابل نیست و باو شدند نزد مدی کو کتایش و بعد از آن میر آخور و طیمان و بعضی دیگر را بتعاقب  
از پاسانها قیمن فرمودند و حضرت کیتی پستانی کامیاب اقبال شده برین نصرت فعلی و عطیه علیا بجات لشکر گزارد  
حضرت با دلی عزایم که گشت و ببت قنوری و معنوی با دلبسته سلسله تقدیر دوست بجای آورد و نفس نفس یک کرد  
از جنگ کامیابانه هزارانده پیشتر بر انداخته شب در آمد و آن روز بسیار بود و در دشمنان و دشمنان غارت  
بر دوستان ست از چند از کارها را در اج ساخته و کوشش کامیابی بنده آوازه کرده و حاجت فرمودند و بعد از گذشتن  
ساعتی چند از شب بنزدگاه رسیدند و چون تقدیر از یزدی نرفته بود که آن محذول دسکیر شود از آن مردم که در  
کلی که بختها نافرمانده بود و تمام شب بنگار نیامده آنحضرت میفرمودند که وقت تا نزل بود و باید کس بکشد بشته مار خود  
بسی رفت شیخ زین ممد که از افاضل کرامی قدر بود و این فتح عالی را با شاه اسلام یافت و میر کیو از کابل هم  
با این نوشته فرستاده بود و آنحضرت در واقعات میفرمایند که در قو قات سابق نیز مثل این تواند رفت  
و پیاپی بر شده بود که وسط شهر پنج الاول دو کس تاریخ یافته بودند چون فتحی چنین بهشت کشور کنای روی نمود  
تغایب ساکنان و ولایت او شش فتنه موقوفه داشته نیز میر است پیش نهاد امت والا شد و محمد علی بیگلر  
و شیخ کبودین و عبدالملوک قونیه را با جمعی کثیر بر سر ایلیس خان فرستادند که پیش میران دو آب سرقتند بر او  
تقصیه کول را گرفتند و در کجک علی حاکم انجا را بنده کرده چون لشکر حضور نزدیک آمد و آب میخواستند  
که برین شده و چون مویک عالی بدار الله را که رسید آن غوغا بخت پریشان روز کارها کثرت ساخته بدو کار  
سعی آوردند و پاسبان رسید و چون نیز میر است معمر غیر جان گزای بود آن صوب غرض نفست اتفاق افتاد و بهشت  
ششم رجب بنو امی المور که حاکم نشین میوات نر علی اقبال شد و خزاین المور و تمام حضرت جهانانی انتقام نیست  
و چون این کجک نیز داخل ملک خود شد بزمیت انتظام حاکم شرقی رجوع بهست مستقر خلافت روی نمود و رخت  
حضرت جهانانی کابل و بدیشان و حضرت کیتی پستانی بنده خلافت چون انتظام حاکم کابل و بدیشان و بدیشان  
آن ولایت بر نرفته سلطنت علیا لازم بود و وقت مقتضی و از سال نهمده و هفده که خان میرزا بیونست طبعی رخت و تحال  
ازین عالم بر بست حضرت کیتی پستانی بدیشان و خلافت به پستی گریست فرموده بودند و اگر شش ماه مان در آنجا

قال و شد

و بعد از آن حضرت جهان را در کثرت ستمانی که بر تن اقبال فریاد میبرد اقبال عزوجل منافع و مصالح طایفه ای را  
 در شالی قره عیون السلطنة و الخلافة ابو الفریض الدین محمد جامیون را در پیکر گوی الورع هم رجب این سال  
 میا چون قال رخصت آن حاکم فرمودند و در میهم زدوی توبه و اتالی بر استیصال بسین افغان کردند  
 آنچه را که بکشتن و محاصره نموده گرفتند و در معروف داشتند و قاسم چنین سلطان و ملک قاسم  
 شکر و ابو الحمد نیزه باز و حسین خان و اتالی مرای میمند و پستان عینان فرعی و ملک او در رانی و اتالی خان  
 جهان را که سلطان میزد همراه ساخته فرستادند و آن بخت برگشته با تملی نهفت مراکب علی اسپا  
 خود را که شسته قد جان در گشت گرفت و آنحضرت در او از کین سال سپهر فتح و باری فرموده بفرقه و علی  
 در الخلافة کرده پایتختی بنیاد در هندوی و چهار بیر کوکلی فرموده از آنجا بخار سپهری در کاشته  
 و آن کوستان و کشتار را حاکم کرده به ادخلافت نزل فرمودند و در پست و ششم صفر فرخ جهان یکم و صدیک  
 سلطان یکم از کابل تشریف از دانی داشتند و آن حضرت در کشتی سوار شده استیصال فرمودند و لازم خدمت  
 بجای آوردند و چون خبر متواتر رسید که میدنی دای حاکم جذیری جمیت یکند و را تا نیز استند و بجاری نهاد  
 و برای او بار خور و اسباب سرانجام میداد بنا بر این سادۀ انزاد متوجه جذیری شد و خوشش منت نهاد و چون با  
 شازکانه در راه همراهی چون قریب سلطان از حدود کابل بر سپهر جذیری فرستاده و جلیح همراه شنبه مقیم جادی  
 الا و لی از جذیری بر وجه و طرا و نقش است و فتح و از الحرب تاریخ این تأیید آلی است و بعد از حصول این معلوم  
 جذیری را با حشده بجزه سلطان ناصر الدین قزاقیت فرمودند و یکشنبه یازدهم جادی الاولی را حاجت اقبال  
 از شاد و بعضی تاقان تفریح می نمودند است که پیشتر از توبه را ایات صوب جذیری را تا اندر ده حیاق نموده  
 یکشنبه درون باج رسید اتفاق نام خادم حضرت کی پستانی زدوس مکانی آنرا حکم ساخت و آن سینه  
 آمده خادم خود پیشی یکی از زکاتان او را در غاب صورت همیست ظاهر شده تهدید نمود و چنانچه او از دست  
 آن غاب پیدار شد و در ده بر اصفای او متولی شد و شب کرد و جهان حال مراجعت نمود و در انشای را که سپاه  
 اجل برو تا شت آورده ازین عرصه او را فریست داد و عاقر فیروزی مند از آب بر نام پور یکدیگر شمع  
 حیدر رسید که معروف و برج و بایر بیست و نه افتاده اند و از زمان در کلاه قیج را که همیشه بر پاره آمده اند

اقبال

شپس آباد از لاجوردی به دره کوه گشته اند بنابر آن خان فرست بان حد و مشخص شد و همی از بهادران  
که طلب را بفرستد روانه ساختند بجزه و بدین سیاهی زبان کیران پسر معروف از قبیله کرغیت و بن و یازید پسر  
بزرگت و کتب قاضی دانشمند از کتک گشته و بر ابرقونج <sup>مخترق</sup> کتک خیال گذرند و شپس را بایست عیار  
کی برکی رسید و روز جمعه سیوم خرم سال هندی پنج میزد و همی که او را کتک بکشت مصلحت طمان پیش از برون  
جنیری طلب داشتند بر آمد و بفرست داشت استخوان داشت و روز جمعه که عاشور بود که ایام یقیم سرادقات جماعت  
خدا و هم آن جماعتی که در آنجا بکشت و مانسک فرموده و موهب دار طمان شد و پنجشنبه است و پنج خرم  
دار طمان و بنو مقدم کرامی مورد سعادت شد و شنبه و هم پنج الاول قاصدان حضرت جهانجانی از بدخشان  
آمدند و عایش متعین اقلع خوش دلی و غوری آوردند و قوم بود که از جمیع کتک پیید و کار طمانی در خانه حضرت  
جهانجانی فرزند می شد و نام آنرا آلا مان نهاد و اند چون باین الفاظ تو عوام شنبه بجا میاید تا میاید همیشه نش  
یاید و نیز چون می استرهای خاطر مخلص بود و بنسبید و بقا در عجبای پیر و انکا چنین پدید و چنین با و شاه پیر  
سعادت موری و مسنوی است و تار هندی بافت صد که در تابستان کتک طمانی و باطنی و ولند اگر طمان  
شاه قریب آن تو با و سلطنت را ازین جهان گذران از زمین تارهای هندی داشتند و پیش مزاج و مان و دکان  
بود و ربات و باطله چون دارانی که مستور ایات حایات شد با طین و دست <sup>سپهر</sup> طین عزت طمان  
تک و مندی باین مکتوب چنین بزرگ ساخته و تصفیه کتک شرقی و طمانی تا پیر و تر و از باب هیان کتک فرمودند  
و بعد از کتک و کوی بسیار قرار بر آن یافت که پیش از تو به رایات حایات <sup>سپهر</sup> مکتوبی با کتک  
که این متوجه شرقی فرمود و از برای آن طرف آب کتک با لشکرهای خود همراه شده و درین خدمت بعد عظیم جمعی  
رسانند و بجنب این قرار داده و شنبه منتم ریح الا حمیرا و لشکرهای خدمت یافته متوجه شد و خود میر و لشکر است  
و ملوک و توجیه فرمود و در سیوم جادی الاولی برآمد که محو و بر اسکنند بهما را اگر نه سر فرودش دارد و او شمار  
مراجعت فرموده بدار طمان و اگر در اول اقبال فرموده و قرار یافت که خود نیز بدولت و اقبال و درش خاکش  
در این بدین آستانه قاصدان از بدخشان آمدند که حضرت جهانجانی لشکر آن اطراف را جمع نموده و سلطان و پیش  
بخواه و ساخته با جمل بجا و بزار کس بر سر ترقه فرست رقیق دارند و حرف طمع در میانست و در ساد و شپس

غایت شرف مدد یافت که اگر کار او صواب گشته باشد تا صاف شدن هم بنده پستان ملک که نه نماید و در زمان  
محنت بیان طلب ممدال میرزا و خالده ساقش کمال شکر بود و نوشته بودند که انشا الله چه چون کارش  
که قریب الا مقام است با تمام رسد مخلصان و ان فرایع و مصلحتی که داشته خود متوجه ولایت موردی و اولاد  
باشد که استعداد این پورش را جمع بندای آنگاه و در وقت محکوب عالی باشد بخشنده مقدم ما مذکور خود بدست  
و اقبال از آب برون نمود و در صورتی که درین روز را بچنان نعمت شاه دالی بخار پشکنش کمال  
آورد و اظهار بندگی نمودند و نزد هم و دشمنی جادوی الاخری در کنار دایگی ملک میرزا عسکری ساداته لازمت داشت  
و حکم شد که میرزا با لشکر خود آنطرف فرود می آید و باشند و نزد یکی که میرزا ان شدن محمود خان پسر سلطان پیکند  
رسید و تا حدود غازی پشته افتد و میرزا و اولاد اقبال فرمودند و در آنجا ولایت بهار میرزا احمد زمان قرار داشت  
و بنیم رمضان روز دوشنبه از بخارا و بهار خا طوم فرموده بکشتن و باریه بجانب سرو از هفت اتفاق افتاد  
مخالفان با فوج قاهره بکشتن یافتند و آنحضرت فرمود و سکندر پور فرمود و قاطرانین حدود و حوض ساخته بخارا  
موجوده را از آنجا که در دست خود اندک زمانی بعد آن محل اقبال را از فرموده و الا غیرت زمت سرای محض است  
و حضرت جهانپانی بنت آشیانی با یکسان در بدقتان عشرت پرای خاطر ساداته ملایم بودند تا که پیکار شوق محض عالی  
حضرت یکتی پستانی که طای بی و از کالات صوری و محوی کر بیان گیرنده و اختیار حقان تا کس ادوست و در بخارا  
پسر سلطان و پس که میرزا سلیمان بدادای او انساب دشت پسر و بجانب آن قبله اقبال و کبک مال شسته افتد و بخارا  
در روز بخارا رسید و میرزا که مران از قندار بکابل آمده بود و در میدان بلا قات آنحضرت سرور استخوان  
و حیران شده برب تو بر پا رسید فرمود و سلطان اشتیاق مرا کشتن کنای بر مر چند بدیده خیال حال آن کشته  
اکمال را محوره مطالعه میکردم و قایمانه قای با نغزای آن قبله اقبال را شهاد می نمودم اما در تبه جبار طاعتی است  
که بیان کنه آن خواند رسید و میرزا ممدال را از کالات مرآت بدقتان رخصت فرمودند و از آنجا قدم فریست  
و کتابت کرده و درین حق را در دست راه فریست که ساخته باشد که فرموی بر از اظهار اگر که گفته پاید و کبک شاهی  
بجایگاه ساداته بخارا می رسید و ساداته بلا زمت کامیاب گشته از خواب حالات آنحضرت کشت  
ساعاتی بعد از آن بخت نشسته برف و حکایت ایشان مشغول بودند که تا که کبک دقتان از مصلح بدقتان



روز و در منزل تمام سعادت خود را بشمارد و با کلان و دید با روشن گشت مؤثر است که هر روز شریاران کید است اما آن روز که  
سرت بخش حضرت جهانبانی جشن دیدی دیگر ترتیب یافت که فرست روز نامه دولت و تاریخ عزرا حضرت توان ساخته  
و میرزا حیدر و در تاریخ رشیدی نوشته که در سال همدوی پنج حضرت جهانبانی به حسب طلب حضرت کینستانی فرود آمدن مکانی  
شد و بستان شدند و در قریه ای به بستان که ایشان شده و در آن ایام قرة العین سلطنت خیرا انور رحمت از روی پسر  
و آن حضرت از این واقعه اندوی عظیم بود و مقدم کردی حضرت جهانبانی و آن مجلس خاطر شرف ساخته و حضرت جهانبانی  
در آن وقت آنحضرت بر مانند دین دوست بودند و آنحضرت با ایشان معا جبهه سلوک میکردند و با زبان مقدس  
بیرفت که جایون معاصی بدلیت و لحن ایشان کامل عبارت از وجود اقدس آن حضرت بود و چون آن حضرت از مدینه  
مترجمند و بستان شد و سلطان سید جهان که از قوانین کثرت و نسبت خوشی دارد و باین معجزات حضرت کی پستی  
کسانی که در عاقلها و ترسها نیست طلب سلطان سید و دیگر امرای به بستان بخمال تمام خود رشید غار آید که کند که شسته شود و  
شد و پیشتر از آنکه او به بستان ملایم میرزا اندال به بستان رسید و قلمو غفور احتشاک حضور افتخار و بعد خان پسر  
قلمو نمودی به بستان حضرت فرود و در بستان به بستان حضرت کی پستی بستان سید که کثرت آید و بستان  
استعد شد و آنحضرت بخت انتظام تمام به بستان خواجگی در حکم دفع نمود و خواجگ از محال نامی تمام نمود آن حضرت بخت  
جهانبانی که بخت جهان دوست پیدا و در هر جزو کیاب سعادته بود و در هر جزو که در دفع خود به صلح می چند ایشان و من  
کرد که از خودی سعادته و از آن کشیدم و در هر که دام که دیگر خمش یا خود و همان بر خود نمیدانم و امثال حکم اقدس  
جاء و نیست باین حیرت اسبها تراخت به بستان فرمود و در بستان میزد و نشسته که با و چون حقوق صد این  
امر رعایت عجب نمود که بزرگوار اندال و الطیب میزد اسبها تراخت و فرستادیم که در بستان است و بستان اسبها تراخت  
که نسبت خود می دارد به بستان بر حق خواهد بود و الا ما از دست خود ساخت که در بستان را با و است پسر و پسر بستان و آن  
و میرزا اسبها تراخت از آنکه بکمال سبب به بستان از اسب با تفریش خود و حسن و صون بود و محل امن و امن شده بود و بستان  
پیش از این که از این داشت چون میرزا اسبها تراخت به بستان سید اندال میرزا اسبها تراخت حکم عالی به بستان میرزا اسبها تراخت  
خود به و در بستان شد و آن حضرت حضرت جهانبانی را بعد از چند کاه که در ملازمت بود و در سبیل که بکمال ایشان  
دعوت نمود و تا شش اندک پیش از آنکه بکلیب عین و فقرت برود تا آنکه عارضه تب بر مزاج اقدس آن حضرت افتاد و ایشان را

در حق و تقرب با مشایخ و کثیف حضرت کیتی پستانی ز دوس مکانی ازین فرجها پترار شده و از کمال عظمت فرمودند که بدلی  
 آورند و از آنجا کشتی روانه خط و شرف سازند تا در حضور طبیان حاذق مهال نمایند و جمعی کثیر از اطباء و انکسار  
 تحت حاضرند با سقراط افکار در علاج هست کارند و در اندک فرصتی راه ویرا قدم کمرای ازانی داشتند و بعد از آن  
 در مهال است بکار برده و تفریبات جمع نمودند و مزاج از آنجا بخت برآید و جمع مکر و چون مرض زمین گشت و  
 در آنطرف آب و شسته با قنای خمر و انکسار اندیشه مهال میزد و در بر او ایستاد که از اعظم افاضل آن روزگار و در بعضی مسایک  
 از خود پروران پیشین بجان رسیده که در مثال این امور که اطباء موردی از سلاطین عاجزند چاره کار پسین دیده اند که بهترین  
 خدمتی نمود و دست از کار آفرینست نمایند حضرت کیتی است که کوشش می فرمودند که بهترین چیز تا نزدیک سایه نهم کفر  
 و شرف از زمین سایه نهمی ندارد من خود را فدای میسازم از جهان ازین قول کن و خواه غلط و دیگر موزان است  
 و الا بعضی اشرف رسانیدند که ایشان بهایت الهی است عاجز خواهند یافت و در سایه دولت آن حضرت بطریق  
 پیرت این حرف را بر زبان اقدس میگویند ایند مقصود از آنجا که از بندگان پیشین نقل است که آنست که بهترین را از دنیا  
 نمایند پس همان الما پسری بها که از او امشب فیسی و در جنگ برلیم دست افتاد و بود و آنرا ایشان قایت فرمودند  
 تصدیق باینکه فرمودند طلال انیا جود و دارد و بعضی میگویند چون تواندش خود را فدای او میکنم که کار بر دست خود  
 و طاعت او را که شده که بطلاقی او را توانم دید و این سرخی او را توانم تاب آورد و آنجا بخلوت مناسبات داده  
 شغل خاصی که این طبقه قدسیه را می باشد بجای آورده پس بار که حضرت جهانانی بخت آشیانی گشته چون شتر  
 ایشان بزا چابت پیوسته بود اگر گرافی در خود یافته فرمودند بر دوشین بر دوشین فی العز جرات فریاد عارض  
 آن حضرت شد و در غرض حضرت جهانانی خنجر طاری گشت جا که در اندک فرصتی است کمال روی نمود و ذات معلی  
 صفات حضرت کیتی پستانی ز دوس مکانی زمان آن گران همیشه تا بعد از رسید که اختلال در مزاج تزلزل  
 گرفت و امارت رطوبت و انتقال از و جات حال او بد گشت تا آنکه بادل پدیدار و باطن حقیقت بین ارکان و اعضاء  
 حرکت را احضار فرمود دست پست خلافت را بدست خایه نهمی نهاد و بکار نشینی و روی عسلی خود و غلب نمود و در  
 خلافت جلوس او و خود را پای بر تختان میر صاحب تراش گشته و خواج غلیظه و قز علی یک و نزدی یک و بیک  
 و جمعی کثیر در ملازمت حضرت بودند و خلیج بلند صابای کرامی که بر پایه دولت ابدی و پیرایه سعادت جاودانی تواند و بکار



در دست کوی شاهی از دوشی . شامیم ولی بسند و درویشیم . و این دو صفت سیئه را و اشتراک است بمقام است  
 سه ملک میکنند وقت تو نسیم . در گذشتن ازین شهری تو نسیم . تا برفتیش ولی نسیم . از پیشگاه  
 عالم رسیم . و این حضرت را در عرض بسیار شریفست و از انجمن گاه نیست منفصل که خرج فن توان بود و از  
 حضرت چهار فرزند سلطنت پروردید و غرض بعد از آنکه اول حضرت جهانبانی نصیر الدین محمد عالم بود و از  
 دوم کاران میرزا سیوم عسکری میرزا چهارم مندا ل میرزا اصیات قدیات کلر کلر یکم یکم یکم یکم یکم یکم یکم  
 این برپه از یک والده اند و از اول اهل بیت و از باب قرب و اصحاب کمال که در باب اعزت حضرت است  
 مکانی کامیاب سعادتی بود و یکی میرزا ابوالقاسم که در علم و حکمت پای بلند داشت و دیگر شیخ زین صدق  
 شیخ زین الدین خانی به واسطه علوم متعارف و در دیده بود و عدل و طبع داشت و از نظم و انشا آگاه بود و در علم  
 محبت انجمن امتیاز داشت و در ایام دولت حضرت جهانبانی بنت آشیانی امارت یافت و در  
 دیگر شیخ ابوالجود فارغی خال شیخ زین خوش طبع بود و شریک داشت و دیگر سلطان محمد کمالی  
 طبع و شورش خاص بود و از اصحاب میرزا علی شیر و در طاعت معتز نیست و دیگر مولانا شهاب مهمای حیرتی  
 قلم از علم و فضل و شرفی و از داشت یک مولانا یوسفی طیب او را از خراسان طلب فرمود و در علم  
 در محاکم اخلاق و محبت دست و فرید تو به نماز بود و دیگر شیخ و داعی کشته شاعرانی تبیین بود و در محاکم  
 شریک داشت و دیگر طایفه دست داشت در زمین غزن نامی آن حضرت شوی گشت  
 دیگر خواج نظام الدین علی خلیفه در قدم خدمت و محبت و زراعت عقل و استقامت تدریس در نظام حقه  
 مرتبه عالی داشت از فضایل و کمالات خصوصاً طبع بره مند بود و دیگر میرزا دوشی محمد پسر این مرید و متفکر و اولاد  
 خواج ابرار و در خوش محبت و فضیلت امتیاز داشت و در بارگاه مقدس استقامت یافته بود و دیگر خانم شریک  
 و قابل و محبت محبت بود و در تعریف مشهور چون تاج جیب السیر و خلاصه لاچار و دست و توان  
 غیره دارد و دیگر خواج کلان پاک از امرای بزرگی و اهل نیش بود و در پیچیدگی اطوار و شایستگی  
 اختیاری ممتاز بود و برادرش کوچک خواج محمد و در محله خاص و اهل نیش بود و دیگر سلطان محمد دولای  
 از امرای بزرگی و اهل نیش بود و در محله خاص و اهل نیش بود و دیگر سلطان محمد دولای

هم

خوانده



نخستین پیروز و فاتح کابل از بعضی مقدس حضرت قدسی بجای پرده نشین تراجعات  
مخافت ماسم بیکم واقع شد و آن حضرت پناه از دو دمان اعیان و اشرفان خواستار  
و بستان حسین نیز از نسبت خویشی دارند و از بعضی نقاش کشید شده که نسب علی  
بن ابی طالب و الهی و الهی بنده حضرت قائم می حضرت مسیح بام میسر آن قدسی قادی  
نیز بهمان ملک محمد پیغمبر میفرستد حضرت کتی پستانی فردوس مکانی وقتی که پیشش نزد سلطان  
حسین میرزا نزد لاجال از دانی داشتند آن حضرت جواب را در حلقه عقد در آورده بودند  
مولا محمدی تاریخ ولادت آن حضرت سلطان مایرین خان یافت و بنام غیره و قدس شاه  
صفت شکر و کلمه خوش با دین تاریخ این زمان سعادت گران میگویند که افاضل عصر یافته اند  
و خواجگان سلطانی گفته است سال مولود و جای خوش است ... از آنکه الله تعالی قدر  
بدهد ام یک ایش از تاریخش ... تا کنم میل دو چشم بدرانه ... جلوس آن حضرت به سیر خانی  
نعم جادی الاولی نه صدوسی و هفت در در آنجا که بود ... نیست غیر الملوک تاریخ جلوس  
شده و بعد از چند روز سیر دریا برموده اند و نماین طرب در بحر حقوق در آن روز یک کشتی چاند  
در آن روز انعام کرده اند و باین تاریخش جای دولت را در آن زمین نهادند ... که از آن  
روی جهان کرد و ابتدا اول در دو و شش را با فکر است که اینده شاد روی سر خوانی کند  
آن شد که مردم نوادی کند ... و دو دام و شیر از آن کشت شاه ... که همان تولد است  
یکی از خطا تاریخ این می بخشش را کشی زدیافت ... و از بدایت حال تا هنگام سر آرای کردن  
به پست و بهار رسید و به آن تاریخش یاری و کامکاری از ناحیه اقبال پیدا و الوار سری و سروری از  
ای که بعد و جلالش نوید بود و چگونه شمشیر بزرگی و بزرگی منشی از حسین ... و بنا شد که حال  
خورشید شاهی و خاتون کی معارف الهی بودند و همین نور بود که در فو حیات حضرت کتی پستانی  
در دوس مکان ظهور و هشت و همین نور بود که در افرا قادیات افوار بهای کبری حضرت  
قرآنی ظهور کرد و همین نور بود که از صدف بحر معرفت التوحید و نقاب موالید از اصداف



و تالی نشاء نمودار گشت و زمین نور بود که بدو شتای آن از خان دولت آرای شد  
و زمین نور بود که از آدم تا فرج باندا زده است و ادوات نور از اسی به واسطه سواطع این نور  
و آسمان و جیب این نور از آریزه هر و احصا به آن است هر کس را قوت شناخت گردان  
نمای نیست و قدرت در یافت این وقایق بی و مجمل حضرت جهانیان و بیرونی این نور از روی  
که در زمین و هر و احصا بر روشی خاص لباسی مخصوص پوشیده جان افزون بود و نزدیکست  
که در نظر این نور و جانی که از کیمای صوری و معنوی از پیش طاق پشانی نورانی آن حضرت ظهور  
دارد و کمال جیا به نهایت شجاعت در دولت مقدس فرام آید و مکی است عال معروف رضا  
جوئی بدو بزرگوار پس مقدار در پیش شد و در شجاعت را با کمال تکلیف و وقار بهر اندوه بود و در  
این بزرگی که در کمال منشی حکماهی بخود میباشند و خود را در بیان تزیینند و البته شجاعت در دست  
و دست بلند بر کاری که متوجه شدند و هر خدمتی که مامور گشتند قیود آمدند و در تمامی عرصه  
قرین دانش را با دولت و دولت را با شجاعت و رحمت حق ساخته بهای آرای بودند و در  
انضم طوم خامه ریاضی در زمان خود نظیر و سیم ندانند با دولت گذردی دانش اهل دولت عالی  
مات فرام بود چون در متابعت فرام و میث تقسیم ملکات صورت پذیرد و خشنود غایت است  
کار فرمودند و کمال انصاف بلکه و نور تفضل و احسان بجای آوردند و از کمال انصاف نمودی که سلطنت حق  
مان تواند بود آن خود و عطیته آبی بود که از انحصار بوجود و آخرت آن حضرت داشت که هیچ یک از  
خواهرا از نسیم آن مویا میراث بردارند و رسید و میرکی از متوبان درگاه را ملوایب و مایب  
غایت فرمودند و حال جایگزین میزد اکامران کابل و قندار مقرر شد و سرکار شنبلیلی میرزا علی کرمی  
یافت و سرکار کازم میرزا اندال حکومت فرمودند و بدو نشان بیدار استیذان مقرر و مسلم داشتند  
و با تدبیر در دست دلهای جمیع ارکان دولت و احیان سلطنت و عموم الزام و مکرر منقوره در قیام  
و انقیاد و در فرموده و سرکس که هم خالق میزد و مثل محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان میرزا ابن سلطان محمد  
میرزا که در خدمت حضرت فرموده و حسن حکماهی گشتی استانی بوده و با امدادی آن حضرت مقرر بود و از کوه

نقوی و ناقص یعنی اسپهبدین مازعت می افتاد که خدمت کاری بر میان می افخت بست و آن حضرت  
 بدو بست و اقبال بعد از پنج شش ماه قیصر قلعو کالیز منو پر شد و قریب یکماه آن قلعو و کار و  
 داشتند چون کار بر اصل قلعو تکمیل شد حکم کالیز اطاعت نمود و او از دوه من طلا با یکم حساب  
 پیشکش فرستاد و آن حضرت نظر بر المان و داری او داشتند و او بخشیدند و از انجا هم عزت  
 افزایند و منو به قلعو چهار شد و انوار کبکیستان آمده بخامرو آن پرداخت بر شید و تمام  
 که این قلعو خلک اساس در تصرف سلطان ابراهیم بود و از جانب او جلال خان خاصه قیل سادک خان  
 بکرات او شتغال داشت بعد از حقیقت سلطان ابراهیم چون پادشاه جلال خان از بد اندیشی بر سر  
 خردار او بر شد شیر خان بھون و قضا که کوچ او را که لادک نام داشت و در دیرت و صورت  
 نماز بود بزرگي خواست و باین حیل پنجین قلعو عالی را بدست آورد و بشیر خان چون از آمدن  
 انوار جهان کنش باگای یافت جلال خان بر خود را با جمعی از مستندان در آن قلعو کده ایستادند و  
 و ابلهان کاروان را قریب شده در کینت سخن سرانند آن حضرت زمانه سازی فرمود و بخانها  
 مختلف قبول داشتند و او بعد از رسیدن بر خود را برای خدمت حضرت جهانانی فرستاد  
 و از هدایات موکب بادشاهی محفوظ مانده اسباب نجات انگار سرانجام داد این بر سر پشته  
 در طاعت بود و دایم خدمت کردی و در هنگام که ریاست جهان کشا برای تنبیه و تادیب سلطان جهان  
 باله رسید آن علی سعادت از موکب جایون کینت و در نهصد و سی و نه کربن و بایزید ذکر و انوار  
 سرفتن برداشته بودند آن حضرت منو چند وید شد و بایزید در بادنت بهادران اخلاص کزین به تشبیه  
 عدم فرو شد و خس و غاشا گزین کرد و اشرار را پاک ساختند و سلطان جمید بر لاس را جو نمود و آن حدود  
 نود و یکم خلافت را بست فرمودند چون طریقه ملک گیری و غیره و مندی آن حضرت با قطار ملک  
 بندی یافت در نهصد و چهل فرمان ده ای بکرات سلطان بهادر و قریب و دایا مصوب ابلهان و انوار  
 خدمت و در ملک خلاص شد و آن حضرت فرستاد دایا و را بنوازد غنیمت و از قنار ساخته و غنیمت  
 غنایت قریب و خاطر او را طبع فرمودند و صد و پنجاه سال قریب و در ملک و دایا بر کنار و دایا یمن شری

اساس فرموده تمام اقوام این چاه بنهادند و یکی از فضلاء این چاه را شرباد شاه دین پناه یافتند و بعد ازین  
محمد زمان میرزا و محمد سلطان میرزا با بر شش ایام میرزا طریقی بنی و ده و آن پیش گرفتند و آن حضرت عا  
فریت بجانب این گروه منتظر ساخته برکنار گشت و نوا می بود چو در نزول ابطال فرمودند و یو کادام  
میرزا را با لشکر کران از آب گذرانده بر سر باغیان فرستادند و بتایید این وی جنگ کرد و مظهر گشت  
و محمد زمان میرزا و محمد سلطان میرزا و ولی خوب میرزا بدست افتادند و محمد زمان را مقتید ساخته به پناه فرستادند  
و آن دو کس را در چشم ملک کشیده از پایست بار انداختند و محمد زمان میرزا قدر عافیت انداخته فرمان لکها  
کاه کرد و از دست در آمد که تخته بطرف کبروات پیش سلطان بهادر رفت و اکثر ملک محمود و دکنش پند  
و کور زمان سعادت پر تو حضرت خود و کس مکانی مکنی ستانی از دم فرصت و وقت مجال مفتوح نشد و بویبار  
و دولت و نیر و ای قابل خود تیره فرمودند که اگر آمدن میرزا کامران از کابل به پنجایست و میرزا کامران جز شش  
شدن حضرت کیستانی فرد کس مکانی کشیدند از روی چو صلی میرزا پسر کیرا قندار سپرده و متوجه شدند و  
نشد که پیش پادگاری تواند پیش بر و مرگام پنج دولت بهادر کی و مقتیدی هر بلندی یافتند حمایت یزدی و میات  
آلی بکاه بانی او کند اندیش جان و جوشی شدن چو کبر و چنین روایت کنند که دران ایام بر یونس علی بکم حضرت  
کیستانی نزد کس مکانی حاکم لاهور بود میرزا کامران این را و به خط آورده با قراچه پاکت از راه مکر و قیس شیبی اوافک و  
و زمان بدشت با کوفت و قراچه پاکت شب و کبر با سپاهیان خود از اردوی میرزا گرفتند و بلاهوار آمد و میرزا علی  
مقدم او را کز می داشتند کمال مرادی بجا آورد و اکثر اوقات او را بسننل خود میطلید و با هم جیت و دستا میزدند  
و تراز یک خط فرست می بود تا اکثر شیبی و خط قراب و دهنگای که سپاهیان خود را بجا میبردند و در بنگاه و کمان خود را در دوازده  
تعداد و تیر که در تیر کلب میرزا کامران کس فرستاد میرزا اکثر شیبی و خط قراب و دهنگای که سپاهیان خود را بجا میبردند و در بنگاه و کمان خود را در دوازده  
میرزا علی را از بند بر آورده و خط قراب که کوفت که کافای به شیبی بکوش لاهور و خط قراب و دهنگای که سپاهیان خود را بجا میبردند و در بنگاه و کمان خود را در دوازده  
حضرت حضرت جهانمائی بنیشت شیبی گشت میرزا کامران کس را بکشت مرگاب پنجاب تیرین خود تا کنان رسیده است که باب و دیان قشراز  
تخت را و در و از راه که کشت سپاهیان در ناز رسیده و از راه رحمت و اخص خود و استغای مقرر و استن این حال که در  
چنانچه نیز از آنجا که دریای و دیشان هر چه غیب بود این حال را به مقتضای نسبت عقیدت بجا میبرد



حضرت قرن این دودان عالی بخود قرار نسیه داد این معنی را که بجزان خاص خود اظهار میکرد چون نامان آنکه  
او را دیده عواره مقتداست باطل تا طرثان میگردد و پیش آمدن از حرم اکسب را آسان دانی نمود و سلطان  
بهادر جده انی مقید نیست تا آنکه در زبانی پست کزده بناترغان گفت که من تا شکر دست برد این سپاه بگش  
بوده ام لشکر کرات حریف ایشان نیست من بید پرو چیل لشکر ایشان را بخود رام خواهم ساخت و بنشین  
اوپای عزیز این کشاوند بگشای گری و ازین جنس لشکر که حکم نموی بی بود و پشت داده بر اکرس طازم خود ساخته  
بعد از این اثنا محرم زمان میرزا با اتفاق توکران یاد کار یکپهلای که نگاه بانان او بودند از بند خانه براده  
بجرات رفت و دانی آنجا به تقاضای سواد ای غایبی که بی گنج است آمدن میرزا را غنیمت دانسته در ملاقات احوال او  
پیر زخت حضرت جهان بانی سلطان بهادر نوشته که متفقای موافق و مورد است که با او که حقوق خدمت  
به توقی مبذل کرده اند یا ضروب گرفته رفت اندک گرفته بدرگاه محلی فرستاده اند که از پیش قدم در اندازد  
انواع نمایند تا آنکه بگشای بر علیان ظاهر کرد سلطان بهادر از مساند تا غیبی یا پستی دنیا در جواب شربت  
که اگر نزدی که زاده نیاید با آورد و بقدردانیت یا به بقا حده محبت و اخلاص شافاتی تدارود بهود و موافق  
حضرتی فرستاد جان خود در میان سلطان سکنه رودی با آنکه در میان ایشان و سلطان مظفر کال محبت بود  
و سلطان علاء الدین برادر او و چندین سپاهین تر و دان بقدر پاست از اگر و دانی بکرات آمدند تا آن  
مردی دیدند و این معنی اصلا پاست نور در مواد موردت نکشت حضرت جهان بانی مشور سعادته بود  
فرستاده اند این مضمون که خلاصت روح و ثبات بر جاده عهد و پیمان غیر ازین نیست با امری که موجب  
نزاع اندک در صداقت بوده باشد مطلقا بعل نیاید تا رخسار و فاقی با خن خلاف غواشید و بگردد و این در پیش  
و راقی عریه و اقبال در رخ بود و ای آنکه لاف غیرتی از دل که داشتن است و طایلی کس در زبان تو با دلی موافق است  
در خنده و پستی نشان که کام دل بهادر و نهال دشمنی بر کن که بچهار کرد و نهاده و صد هزار نه هزار پند ما را بکوش  
موشمشیده آن مخدول را با جایی سر بر اعلی فرستاده است رعایت از تربیت او باز داشته در آن  
ولایت نگذارند و الا بکلام دلیل اندر بر موافقت تو آن کرد و قیاس بر تقییه علاء الدین  
و امثال او کرده اند این قیاس مع الفارق را به پای قبول آن پذیرد و دیگر بود و این طرز دیگر است و شایسته است

شوم باشد که حضرت صاحب قرانی با وجود غلای که از ایلدیرم باین برپا نمود آمد و بپادشاه بطریق خوشی در آمد و ملل بودند  
 ستارالین بک که در آنکس اشتغال میداشت اما چون فرایوسف ترکان و سلطان احمد جلایر که گیتی پیش او  
 داشتند آنحضرت چندین مرتبه او را بنمایم او چند روز حایت آنها من فرمودند چون او از قبول این امر سر باز  
 نداشت مقدورست بود و بنظر رسید سلطان بهادر از تنگ شرانی و بمپیتی جواب فرمودند که نوشتن در میان  
 کاتبان خان خانان که از کار که فرموده که در آنکس اشتغال تواند بود و سلطان بهادر میگفت و در دهان سپاسش فرمود  
 ملک محمود پسر میافرد داشت و بنظر میگرد که لشکر بادشاهی بیشتر خود که در گرفت دوست بفرستد و به  
 آن خان که سلطان دیده بودند نهاده بیاورند و طاعت فرستد اکثر آن سلطان بهادر اسباب به روان شدن قان  
 آمده ساخته پیست کرد و در نزد قدیم بکرات که جل کرد و معمول و علی است بقوله رفته و در دست و در میان  
 کاتبان در موجب سپاسی تو خرج کرد و شود و سلطان علاء الدین پسر تاتار قان را با فوجی قلیل بکانت کافر  
 فرستاد که در آن ناحیه رفته شورش از ایند و بر آن ملک بنیانی و طایفه از بکراتیان را تا غنیمت  
 که بکشد و تا کورستانه حایت پنجاب نمید و بپال آنکه در آنکس که بکرات پیکر پیاده لشکر خود را متفرق ساخت  
 مرخصتیه و در آن کانت که بکرات فرستاد که حساب بنمایید و مندیانی که میسختی پس بکانتی را بر فر  
 و تصریح بر لوله بطور کشا شدند فایده نگرفت و بخود و غلبه نمودست راه داد که چون طایفه لودیان دعوی رستا  
 و مندیستان دارند تلاش ایشان در چنان سلطان مغرتی ندارند و نتایج نقص مندی سلطان حایه نخواهد  
 تا تارخان را بعزیمت بی اصل روانست و علی ساخت و خود را نایب خود و اصل ساخته و این محارمه و قتل و  
 پیش گرفت تمام این قلعه را بکشتاید و هم وقت حاجت میان با داد لودیان بند و بر ششید و تا که سلطان  
 علاء الدین حاکم خان نام داشت او برادر اسکندر لودی و عم سلطان ابراهیم بود بعد از تفتیه سلطان میگذاشت  
 سلطان ابراهیم خلعت نمود و در حدود دهر بند دعوی سلطنت کرد و سلطان علاء الدین خطاب خود ساخت و  
 بهی از افغانان در روی متوجه اگر شد و سلطان ابراهیم بقصد بکرات آمد و نزدیکه دال چون مرد و فریق  
 بهر سید محمد سلطان علاء الدین مقاومت جنگ صف را در خود ندید و به ششیدن آورد و کار بی نهایت  
 و چون در آنجا که گشت و از راه سالوسی و بدرونی بکامل رفت و در جنگ ابراهیم از سپاسی لشکر منصور بود

نامارخان بکرات شتافت و سلطان بنادر او را اعتبار کرد و حضرت بکری پستانی فردوس مکانی بعد  
 از فتح هندوستان بر حکامن خاطر او آگاهی یافتند بدخشان و هند و بستیگی افغانان سودا  
 از قلعو نظر گرفته با قناتستان آمد و از انجا به بلوچستان پرست و از انجا بکرات شد القه چون این  
 فرجه روانه شدند نامارخان دست بخیزانده نهاد و بکج لشکر ریخت و در بپ جمل هزار سوار را قتل  
 و غیره برود کرد اما آنکه آمده پانزده گرفت و چون بکفرت جهانانی که بیورش تخریب مالک نظر فرست  
 فرمودند این خبر رسیدن تو به معروف ساخته در و در ترین مکانی بدار اطفال که از زوال اقبال فرمودند  
 و نیزه اسپهکری و نیزه ایتدال و یادگار ناصر مرزا و قاسم حسین سلطان و میر فتح علی و زاهد پیک  
 و دوست پیکر با نمرده هزار سوار بدفع این فتنه روانه ساختند و فرمودند که دفع این فوج بزرگ بکفیل  
 بنامه دلی می آید در معنی استیصال و جهای دیگر است پس جان پنهان که مست بر دفع مین فوج کاشته شود  
 و چون افواج قاهره نزد یک لشکر کفالت رسید ترس بر لشکر کفالت آمده مدد و رجی از ایشان جدا شدند  
 و با بکرات کفالت رفته رفته در اندک زمانی پنهان هزار سوار کشید چون بایرام تمام این لشکر اختیار کرد  
 بود و مبلغ کثیر خرج شد و در رای رفتن داشت و در روی شک کردن آخر دست از جان پشته در  
 مندر زایل میگرد و آمد و چند آنکه ظاهری داشت دست و پا زد و آخر کار بی دست و پا شده بدف تیرداد  
 و مصلحت تمام از ان سخاک گشت و از پراگندگی این لشکر همان طور که بر قاطر اقدس بر و افتاد و بکفالت  
 آمد و آن دو فوج و یک از حیت نصرت و اقبال لشکر حضور خودی خود پراکنده شدند و گرفت حضرت  
 جهانانی جنت شریفی بکرات بکرت سلطان بنادر و قناتستان و قاطر جهانکشی از اندیشه متخیر و ولایت بکرات فارغ  
 بود که والی انجا چو پشته زاده و قنات و خلاص می بود و لیکن چون جهان آخرین خواهر که کلی بقدر و مملکت  
 آرایش بخشد بکرات اسباب آنرا آماده سازد و مصداق این معنی کرد و والی بکرات است که از خود  
 واقعی و جرم خوش آمد گوین و غرضی پیستی وستان و یکی مشیاریک پوششیاران و بچینی تقض عوا  
 و تقض مدد بطور می نمود و محمد رجب بن امور نا طایم شد لاجرم دست و الا قاضا کا آن نمود که موکب  
 عالی متوجه بکرات است که در بنابران و در جاده و الا اولی نهصد و چهل و یکم قایده و دست و ولایت اقبال بساعت



سوادای خیریت در کاب سعادته تاده چنان اقبال بزم تخیل کرات معلول است بشود چون نزدیک  
 قلعه ای سین نزول اجلال اتعانی افتاد اهل قلعه را این بایش کیشهای گرامی فرستادند  
 که قلمرو از پادشاه است و بایستد با و بیاییم هرگاه کار سلطان بهادر ساخته شد این قلعه به خواجه بود و اهل  
 بنقص فتح حاکم کرات بود آن مقید نشد و متوجه ولایت مالوم شدند و چون سارنگ پور فتح شد اوقات  
 اقبال شد مطمنه و دشمنهای کج و بکج نسبت اعلام منصور به سلطان بهادر که قلعه چیتور را حاکم  
 رسید از خواب غفلت بیدار شد و بلازمان خود مشورت نمود و جمعی بر آن شدند که هم قلعه  
 میرست و از اهل قلعه با فضل عزیزی نرسد مناسب وقت آنست که هم قلعه را سقوط است و به  
 لشکر بوشای شوم صدر خان که سرآمد طوبی علم و فضل بود و در هر که سپاهیان صاحب منصب و الا کشه  
 رای و تیر پریریت گفت مناسب آنست که کار قلعه را که نزدیک رسایند بایم با خرد ساینم و با که برکنار  
 آمده باشیم باو نشاء اسلام بر سر مغزها آید و اگر باید در ترک غزا و جنگ با او معذور باشیم این رای  
 بسندید و خاطر سلطان بهادر آمد و از روی استتال نبات قدم در زمین آید و در سیم شهر رمضان  
 نصد و چهل و یک سلطان قلمو چیتور را مفتوح ساخت و بموجب کوب عالی روان شدیم اقبال و ضعیف  
 بود چون جارت سلطان بهادر و صاحب علیه رسید آن حضرت نیز تیر تیر تو به فرمود و در نوای منمود که  
 از مضافات مالوم است و در کنار کال آب که در کلاتی و پناوری در یک بود و از دو جانب این دو لشکر  
 خود آمد و میان هر اول حضرت جاناتا بیکه بهادر و جمعی و میان هر اول سلطان بهادر رسیدیم این و میرزا تیم  
 که فراسال خطاب داشت کارزار پرست و خان ترانگست اخی و سلطان بهادر در یک شکسته خاطر شد و خان  
 خان بود که شکست با تازی فتح چیتور کرده و هنوز جندان غربت بکشد و شای ندیده بدل توکی بکار جنگ خوانند  
 به آخرت توفیق اگر و متوجه جنگ باید شد روی خان که تو بختی دعوا او بود و جمعی دیگر سلطان گفتند که  
 غلیم مراد داریم با و در چنین استعدا و آتش باز کا خود را بر پنج زان و معنی دارد مناسب آنست که سوار  
 ترک کرده و بر آن خندق زده اول این سلاح در دست بکار فرماییم تا لشکر غالف روز بروز تیغ پذیرفته  
 اند و به جنگ بپردازیم بجای خود است آخر بر زمین قرار میسازد و همواره جنگ گرم میشد و پیوسته

شکت بر کربانی می افشاد و از سواران اقبال آنکه روزی جمعی از بهادران دیگر جوانان بزم پیمای کرم کرده بودند  
 و یکی سرزنش گشته سخن از مردان می انداختی را که هوش معادلانی گشته مانده بود و بجا کثرت در آمد که از  
 کشته نمانی حرف برای خود آورد و غنیمت در برابرست متوجه او بیدار شد و بیار کار خود را کار ساخت و بی آنکه  
 بهشتیاران لشکر حضور آگاهی افکند این بزم آرایان می گسار که قریب اوست کسی بود و منع شده بود و بگو  
 غنیمت روان شده بودند و نزدیک رسیدند یکی از اعیان بکرات با ترس بسیار در آن کس پرورن را آورد و آمد و پاهای  
 می داشت پیش آمد و عرض کرد و آنچنان در دست شکت که بکشت در دنیا به بکراتیا را دل از دست رفت و از اجرام  
 یافت باز در آمدند و این بزم دوستان کار نامها کرده و محاورت نمودند و می بیند و دلا ندی آرام بای  
 لشکر سلطان بهادر شد و بعد از آن از طوارا به خویش کم کسی برآمد و پیوسته پناه قدرت فرین اطراف فرست  
 ماه آمد و شد و میزدند تا آنکه از دوی بکراتیان قتل خطیم پیدا آمد و در جید رمضان میزدان میزدان با پناه شد  
 من قدم حرات نهاد و پیش برآمد و از این طرف نیز جمعی بیک پیش آمده و پیوسته مردم بکرات نیز  
 انداخته که کشیدند و بخیزد و رویه باندی پیش کرد و روزی آثار بادشاهی مابرجای تو بجا رسیده و بکرات  
 و بهادر آتش داد و آنکه روزی مردم بادشاهی را چشم زخم رسید بعد از هفت روز که ساعت بخار بود و حضرت  
 بهانای قرار دادند که برپا از دوی سلطان بهادر فرست بکند از نزد درین میان روز بروز کار بکرات  
 بزم و سران پیش می کشید و سید ولی را اسبابا نام و بکشت تا آنکه محض اقبال از لب کشیدند  
 پست و یکم شمال سال مذکور سلطان بهادر در غریزان شده و بنمود تمام ضرب زنها و ویکهای کلان  
 بر داور کرده و آتش داد و نه تا نزد مردم شکتند چون شام درآمد سلطان بهادر در میان طرشا و پنج شش از نزدیکان  
 خود از قریب برپا برده و در بکرات اگر که در بکشت پان خطا کردن بجا آمدند و رفته شد و صد رکان  
 و صد و الکت تمام قتل را و با تفاق هم با پیش بکرات از راه است متوجه شدند و شدند و محمد زمان میرزا با جمعی  
 بهشت خیزد و فساد و شکت لاهور رفت از دوی غریب غریب و فوفا و شکت از لشکر بکراتیان بر تاست و حقیقت  
 حال در اردوی محلی ظاهر شود و حضرت بهانای باسی هزار سوار از شام جمیع صواب است و بود و در اختیار  
 بنایش فتح جمعی داشتند تا آنکه بعد از یکپاس روز معلوم شد که سلطان بهادر در صوبه مند و فراموده است

بصوبه



سلطان گرفت. حاکم حسین خان بنده بود سلطانرا شنید و بکمال کشتن خان از کشته شد و شنید و شنید  
انگشت تا اگر سلطان نیم جانی بدست برده و رسیدن بکوه چایا بنیاد و پانصد کس آمد سلطان پوشت  
چون قلع رسیدند از غریب این و غایب آنجا که توانست به بدریب فرستاد و سخن چون با چار رسید و از  
این فتح انجام گفتن جان بست چون بهادران حضرت پشاین چنین تیر و سستی نمود با لایق قلم منور حضرت  
و این چنین کار نام بطاعت نمودند در آن محضر شخص ~~که~~ آن نیامد چون دو ساعت از گذشت بگذرد این  
چو و اقبال در درون قلع منور و مفتوح شدند آن بوقت عرض حضرت بهایانی رسید آن حضرت  
سوار و است شد و توجیه قلم شد و از دروازه ای در آمدند صدر خان بهمان با تمام مردم خود و در  
خانه ایستاد و جنگ میکرد. هر چند نمی شد بود و بای نیات حکم داشت آفر مردم عیان غاشق گرفت  
بجانب سرگرمی و نه و کس بسیار برای او شتافتند آنجا محض شد و سلطان عالم نه آنجا رفت و سبب قلع  
ترین به و قد نسب و تاج منازل خانان که دهم از آن حکم نگار به کار آن شرف نهاد یافت و محمد  
پیش صدر خان و سلطان عالم فرستادند این کار روانان بهای کران و لهای ایش از اطمینان کشید  
و پس از هرانی گشت و شنید و گوشتی سخن آن خصال امان داده بلازم آوردند و چون سلطان  
عالم جز مرتبه فقه و سر زده بود و او را پی کرده را که اندوختن خنجر و از باره صدر خان  
بنظر آید و بود پس در ازین فتح از قلع پان آمده و به نوار سوار کار طلب بطریق ایمن و توجیه کار  
شد و حکم شد که از وی محلی منزل منزل بهای می آمده باشد چون عا که فروری تا به چایا نیز و یک  
بجانب دوازده پهلوی ~~که~~ الکلب که سر کرده و در و است ایستاد و از آن ترتیب داد  
چون به سلطان بهادر رسید که را مضطرب ساخت از دروازه دیگر که بجانب سوار و است چو  
آمد بجانب گشت قرار نمود و در شتابت او آتش گرفت حضرت بهایانی بهر نزول اقبال که حکم  
فرمودند که آتش را باب رحمت فرو نشاند و بر منور یک و جمع دیگر را در حد و چایا نیز که شد  
از اسوار بخود همراه گرفت بجانب سلطان بهادر ایمن فرمودند سلطان که بایست رسید بجانب و پش  
و صد غریب بجای را که خیال فرنگ ساخته بود آتش زد که با و هر که عا یه سوار شد و تها قب و پند و اگر جان

رویک که به موجب معرفت حضرت جهانی بکایت نزول احوال فرمودند و ساجده بی غریب اقبال شده و  
همی بر اقبال سلطان بهادری بکایت رها نه ساختند سلطان چون بدید در اندام بهادران حضرت  
قرین از نزدیک میب بینام فراوان برکشید بکایت آمدند و بتائیدات آسمانی در سال نهصد و چهل و ده  
نخ شده و بکرات روی نمود و آنرا که با خدای بازگشت و میبار آن نیست در دست برگزیده مقصود را که  
از نهند و در غرض شجاع این سال میزرا که مران از لاهور بقندهار رفت و بسام میرزا ابراهیم را طلب  
سوی جنگ عظیم کرده فتح نمود و بخیل این سرگذشت آنکه بسام میرزا با جمعی کثیر از قزلباشیه بقندهار آمدند و  
خواججه کلان پیک استقام داد و دو ماه داشت ماه نگه داشت درین اثنا میرزا اکبرخان بپشتند تمام  
در لاهور نشست نمود و میان میرزا اکبرخان و بسام میرزا جنگ عظیم در پوست و اغریور خان ما که از  
مرای کلان قزلباشیه و امانت میرزا بود و در جنگ و سیکر کرده بقتل رسانید و بسیدی از لشکر قزلباشی  
سجده اعدام نهادند میرزا اکبرخان منظر و منور محاد و دست نمود و بعد از لاهور رسید و شورش میرزا  
مران بر طرف نشد و فرخ مایه استان اقبال برسم اجمال آنکه پیشتر که از شریافته بود که میرزا محمد زان  
بعد از شکست یافتن سلطان بهادری بدایه فتنه انگیزی محبوب لاهور شکست یافت چون قشار را بیکدیگر رسانند  
شاه حسین ولد شاه پیکار فزون و المی شدند و پیش خود جای نداده و بمنوی لاهور که میرزا اکبرخان  
موجوده قندهار شده است و مکی چنین مورد غالی است آنجا بایست که شرافت میرزای نجیب برکشید و بعد از اقبال  
نموده به لاهور آمد و محاصره نمود و درین اثنا میرزا اکبرخان بنواهی لاهور آمد و کوس سلطنت زد و میرزا محمد سر اسیر  
بجای کار خود غیر از آنکه بانه بگو است رده اندید مردم و قندول بکشته باز بان دیدار رفت و درین پسال  
میرزا عبد که در کلان از کاشغره به بخشنان سر کرده میرزا اکبرخان از لاهور دریافت در بهار و یکیش چاک  
نمود و بعد از آنکه در خواججه کلان پیک چچ کارخانها را از توکل خان و در کاب خان و غیره را از این مقام  
ترتیب داد و مقابل قلعه و کارخانها را پیش شاه زستان و گفت سامان قلعه داری ندارم و توانای برین  
واقع و دیدن و این گفت شناسی و در دست حفظ حقوق مایه و تو کی روانی تا جاره دار استن و  
سپهبد و خود را کناره داشتن مناسب میداند و خود را به تهنه و لاج به لاهور آمد و میرزا اکبرخان یکا که

زمان

این کتاب از آثار کتب قدسی است که در میان  
 کتب دولتی و کتب خاصه کرامت و کرامت

نداده که بر این قدر توانستنی نگاه داشت که من خود را بر این اندام و بعد از سرگذشت بسیار  
 سرانجام نموده بار دوم بپوشش قندار نموده و متوجه شد میخواست چیده را بکشت سر برای امانت لایق گذشت  
 تکه طراب پیشتر از تو میزد اما غافل قرار که از امرای بزرگ بود و حکومت قندار گذارشته رفته بود  
 میرزا و کاران آمده قندار را حاضر نمود بدو غافل امان ظلمیده رفت و میرزا قندار را متصرف شد و حکام  
 داده بلا دور اجست نمودن کجا بود و کجا کشید همان بهتر که از این دست باز داشته سر رشته تصور  
 چونم القه چون حضرت بهائیانی مردم کم کرد و کجا سیت نزول اجلال فرموده بودند ملک احمد لادو کجا  
 داد که از ایمان سلطان جدا بود و ندانند و یک کولی واره سری بر و ندانند کولین و کاران آن پس بخت  
 قرار دادند که با موبک حضرت بهائیانی مردم کم رسیده اند فرست غنیمت دانسته مشیون با  
 آورده باین قرار رسیده شده اند و از آنرا پیداری اقبال آنکه پرنی ازین معنی خبر آورده خود را  
 بحالی سپردارده و بادشاهی رسانیده و یکی از نند و بیکان درگاه گفت که حرفی ضروری است میخواهم بگویم  
 بوقت عرض رسانم چون بیا تو از حد میخا و میزند و آشوبی از پیشانی حال اظهار بود و رخت بانه  
 یافته قرار در پیشین را بعضی اقدس رسانیده حضرت فرمودند که این دولتمردانی اورا ازینند استقامت  
 نایم و اگر درین گفته باشم را باید بسیار است و باید حسب حکم سر اورا پیدا ساختند و بر مرده و موکل گذشت  
 و از روی اجست پادشاه حضرت قرین را آماده ساخته خود را بکنار کشیدند و یک شکر یک باغ  
 شیشم را بر پیل ملک ابر بر پادشاهی دولت ریخته و حضرت بهائیانی پادشاه دولت قرین  
 و در پیر برتری کشیده بودند که اران آمده بتاراج اردو پر و دخت بند و اکثر کتب نفیسه که مصاحف  
 معنوی بود و نیز پوسته با خود داشتند و تلف شد از آنکه میوز نامه بود و بختا حاکم سلطان علی و تصویر  
 استاد بهر او و اکنون در کتب بختا حضرت شاهنشاهی موجود است البته در اندکی فرصتی چه سلامت  
 از مطلع اقبال دیده بهار و ان جلالت این دو برین علی اعتدالان آورده همیشه همه آن سی و دلتان  
 سیرکت را ختم و متفرقی کرده اند و آن پرنس سید روی یافت و بکام خود رسیده و دولت  
 غنیب بادشاهی و دولت خمر جاریه برش آمده حکم فارت کرد و دوستی بکایت نماند گشت و بعد از آن

قطع نکرد و متعاقب سلطان بهادر نمود و بجا نیاورد حاجت موکب عالی شد و تا چهار ماه آن قلع را حصار  
 داشتند و اختیار خان که از قاضی زاد آقا قنبر زاده بود که از قضایات آن ولایت است و بر شد و کار  
 دانی از معتمدان سلطان شده بود و در لوازم نگاه داشت قلع سعی پنج بجای آورد و بدین منتهی طاقت  
 و احتیاط نگاهداری که از کثرت درخت و آب و ای خا و زار که در پناه بصورت میر بود و بجای  
 سود یعنی از میرم کشان که مورد بصلحت مانع خود متعذی پیدا کرده و از قسم خود و رفتن بقدر کمال در وقت  
 در بانی قلع می بردند و مردم قلع را بهر فرستادند در بیان میفرستادند و حلقه بالائی کشیدند چون در  
 حصار بود و در آن کشیدند و خدی حضرت بهائیانی بی اطراف قلع خود و بدو است و اقبال میفرمودند و محلی  
 بجای در آمد یک کرمی باشد که بکشد بکشد از طرف المول که باغبان بود و پیر کمان چشمه داشت  
 چندی که قلع در وقت درخت از میان جنگل برآمد و بودند نیز اثرات در آمد حکم شد گفتی کنند که این قلع  
 به کاره و گفتند نیز کم کشیم چون از اسباب میرم کشی از تیر و میله برآمدند استند سخن ایشان مقرر شد و  
 سخت کم اثر شد که تا بر استی سخن گویند از سیاحت نبات پیاپی بنا جارا قمار کردند که حال نیست  
 حکم شد که پیش باشند و آن جایگاه را بنامید چون نظر فرمودند دیدند که شصت نفر و دوازده نفر است و در حال حصار  
 که بودند و در حصار شوارب سنگی آیینی نهادند و حصار ساختند و بنا صلیب کزب در است  
 در دیوار که زد و کشته و جوایم بهادر حکم یافتند که برین حصار مردانی براسینده سی و نه نفر برآمد و بود  
 که نیز نیش خود خواستند که برایشه پراغان بوقت عرض رسا بیدار این مقدار توقف شود که مردم  
 میان راه و بالاروند نگاه خود متوجه شود و این گفت و خود پیش نهاد از عقب پراغان حصار بهائیانی  
 خود بدست و اقبال صورت خود نمودند و آنحضرت چهل و یکم بودند و ایستاد و قریب سیصد جوانان را ازین  
 شهر قتل و کشتن با لاکر فتنه و حکم شد و فکر حضرت بود که بود و پهلایین یافتند بود و بقلعه حمله کنند  
 مردم درون غافل ازین و از قلع جنگ مردم بیرون رونند و سر از کشتن گرای حصار خود میداشتند که  
 نگاهداری این سیصد جوان از عقب آمده بشیر قریب قلع را با ساختند و از آنجا باشند آنحضرت  
 و بهائیانی نمودند و بدست و اقبال متعاقب شدند و از آنجا تیر درای یک بجای

در نهایت حصار که بر این در حال



فرود شد و تار و نخ بند آورد و شد و آتش پارتان از جای که بود بالا تر بر سر کوهی که آنرا مولی گویند بر  
آمد و محض شد و دیگران داد و او را طلب فرمودند او با وجود آتش و سر برای مهلت شطنت اطمینان  
نکست خود را میزد و بیست و پنج سال داشت و از خود میگوید که در بلبلستان پخت نشین  
در جمیع بلبلستان و انشور سرافراز شد و بر اهل آنجا اقتدار یافت و داخل مقربان محکم سلطنت  
شد و یکی از خطا تاریخ این اول مقرر منقذ است و چون ولایت بکرات تا آب مندری در طرف  
ایندی دولت در آمد و از آن طرف در عمل یکس نبود رعایای آن حدود و بلبلستان بها در عهد دولت  
نوشته که حصول ولایت رسیده و عالمی که بر اسم تحصیل قیام نماید از و جاریست اگر کسی شمشیر شود و رعایا  
از عهد اادی مال پرور آید سلطان بر یک از علایان خود که از بیعت و حرف میزد و در خاموشی  
یاقت و الملک قدم جرات پیش نموده است و ای خدمت نمود بدین موجب که بتقاضای برادر  
کار از ولایت بر جا و مقرر که بر کس و جو باز پرس آن بقا شد و الملک با ولایت سوار شود و احدا با  
شد در راه و در می که پیدا است مواجب چند شده است و چون با جدا رسیده و هزار سوار بر او گرد آمد  
که در اسب دولت یک یک بکراتی با میداد و در اندک زمانی هزار کس فرام آورده و بی بدخان جاکم چون که  
با ده هزار سوار آمد و با و پوست و دوران ایام حضرت جهانانی بهشت فتح قلمه چنانچه بدست افتاد و آن  
و احوال قزاقان بزرگم خیر وانی اشتغال میداشتند و پوست بر لب و من دور بر خنهای با دنیا  
و بر همای رگین تر قیام یافت و از جلای قزاقان دسی است که قدر نگاران خاص و علایان بساط و  
جایب جند قرار دهند و در هر کوی یکی از خدمتشان احتیاط اندیش تین فرمانده تا سواران داشت و کت  
و مانده بودند و از وقت این که در جوار بوده از صحبت پدر که در و مادر از خنهای تیار است که با  
ناید علی الخصوص وقتی که خبر بوزن از کثرت مشاغل پرده بر خنیا است که کشیده باشد و باید که با این که  
مهمان است که در دست کردار تین نمایند تا سوار از حقیقت احوال و مفروضات این جامع  
انحال میسر مانده باشند و اگر بسیاری از ملک و ملکات را بواسطه و املازمت سلطنت با و قنای  
مترحم باشد و با و توب از خوش و با و تفریح و ان ابدی اندازد و فادای عظیم ازین پرستی را

تجدید بخود درینو لایق نباشد و شش انگشت در غزال احوال کوشا وانی قوت مالت غنی بزم آرای دولت روز  
از خون بود جندی انگشت جو صفا ناهض نهاد که بکسب سر نوشت و اخل یار یا شنگان و اشقی جلد علی شد  
بودند از کتبه در سلسله ر و دولت دارد امثال آن اتفاق شود به پنجستان مال که بوی کلمایش  
سودای خون را تا زهر سازد و هوای دلکشایش خون خست را بکوشش آورد و فیه بزم مرا جی و جام ترتیب  
دادند و در عالم سر خوشی که رخست عقل و هوش را بپنهان داد و بودند کتاب نغمه نامه در میان داشته مباد  
احوال حضرت ترین حضرت صاحب قرانی میوز اند که آن حضرت در آغاز بهار دولت از قلعه صانع جانب  
چون کس مراد داشتند روزی از مریکی دو تیر فرستاد و بکجا بسته بهر یکی دادند که بکشند سر جند بهر تیر  
هماده زور آورده نایده نکرد و چون آن تیر ها را دم کشود بهر یک دو و تیر دادند که کدام تیر را  
کشیدند آن حضرت فرمودند که ما چهل تنم که مثل این دسته تیر کیدل باشیم بر جاکه متوجه شویم نظر لازم باشد  
باین تیر و دست و خیال عینه کرمست چنت که به حق به ملک گیری شده بودند آن پسران نیز داین سرگشت  
شدند و خیال نکردند که مریکی اذان بهل تن لشکر بود و از تیر نیسانسانی قیاس بر بعضی صورت نموده در اندیشه تیر  
افتاد و خود را را چون شردند چهار صد بشمار آمدند از عالم و با یکی و پوشی معنوی اتفاق را در عهد بهار و صدوی  
افتاد و آنچه که رفتن دکن را بخود مهم ساخته در آن بدستی ساحت فزاد و نیش راه اچله و دکن گرفته  
روز دیگر به چند ازین نزد یکان دو نشان حسنه انبی و علامتی تیر افتاد بقت لی به خیال فاسد ایشان برده  
بعضه که رفتن ایشان مرا کس معین فرمودند و در اندکی زمانی من بخت بر کشتهای ابل رسیده راست و در دست  
بر کاه و اما آوردند روز سر شنبه بود که آن حضرت با همای سنج رنگ برای در بر کرد و بهر کسی نزد نصیب  
وزیر کناه کار از او کرد و می آوردند و در حق مرطبه فرار و رقم تقیر و متفانی کمال مدالت حکم می نمودند  
بسیار دست بسته با خیال فیلان که سپهر ما خند بر حق را که بر از خطا قیب پیرون برده بودند و بر داشتند  
بار از تن اخصاص دادند و با که دست از پادشاه خیر خیال فاسد دست زده بودند و دست و پا کشیدند  
و فرمود که از خود پیوسته و ابر بادشاهی ندانستند بود که کوش و چنی را بر بانیان بستند و طایفه که سرگشت حریت  
بر خطا نهاد بودند نقش انگشت درشت نمیدادند بعد از اختتام این تقایا و احکام وقت نماز شام در رسید

امام که از غالی است که نبوده در کسبت اول سوره الم تکمیل خوانده بعد از آن تمام حکم کرده است و افتاد خوانده  
 پیوسته که امام را به پای قیل اندازند که او عذر خود را بجا نیاورد و این حدیث بظلم و جور  
 آورده قال میزبان است مولانا محمد زکی و عذر داشت که این امام معنی قرآن نمیدانند با خون سرت افش  
 را باز کشیده بود و غیر از خطایب جانب نقیض بعد از زانی چون بر توست از دلوچی امام بر پیشانی  
 میرقدسی تافت و پشت حال میر و غضب تکسین بر پشت تافت عظیم فرموده تمام شب را برت و بجا گذارد  
 بعد از انعام این امر ترویج یک نماز در جانبی که است در آیات شرف را متوجه آباد ساخته و بر سبب  
 هندری نزول اجمال فرمود و عذر عذر الکلیتیر و سبب که ده پیش آمد بر یک کج موکب محلی و نیکو بیکر  
 بیان خبر زیاده و عذر آباد و سبب بیکری که در اول بود و چند منزل پیشتر می آمد و بر و چند جنگ عظیم  
 پیوست و شکت بر میزد اتفاقا ده بود که یاد کار زامر میرزا و قاسم حسین خان و بعد از یکت با جمعی کثیر رسیدند  
 و جمع ده دست را از رشته طلعه و صول که کوبه غلط با دشمنی بکوش خانان رسانیدند که ایکم موکب  
 محلی رسید این سخن گفتند و صدا بکوش آمد از رسیدن و فتح یاد کار زامر میرزا و شکت خانان معاند و نیکو  
 یاد کار زامر میرزا چون از کشته پیش بر و جنگ بر سر او آمد از جانب خانان عالمان لودی و جندی دیگر ترده  
 نمایان کردند تا عذر و الکلیتیر باقی بسلامت بدو زد و درویش محمد قراشیر پیر نجف خان در آن  
 جنگ شهادت رسید درین اثنا طلوع را بابت با دشمنان و فتح بر فتح دوی نمود و در آن هنگام که موکب  
 مقدس آن حضرت رسید از سر از پیشتر و از چهار هزار کشته از مردم حالت کشته افتاده بود و از طرف  
 رسیدند که دیگر احتمال جنگ مانده است یعنی او جواب داد که اگر آن تمام میزد من معنی عا و الکلیت خود را  
 جنگ بوده جنگ آفریند اگر نه خواهد بود است فلا ریک حرکت ذبح و دیگر تحمل است یعنی این معنی  
 مردم حسین شدند و کشتن زخمی که نمایان گشتیم کشته افتاده بودند از ایشان و وضع پیوسته که این جنگ  
 سر را که عذر الکلیت بود و در دیگر موکب و الا سکه کوچ کرده پیشتر نزول اجمال فرمود و میرزا و سبب  
 با و کار و دست همان پیش پیش میرفت و چون این طرف وضع کار میفرمود اقبال محمد میرزا و سبب بیکری بر پیشانی  
 که اگر تمام اردو بخیر و در این عجز و غلظت آنرا خواهد رسید حکم شد که بیادمان بر سر زدند و از شهر با شکت

از میرزا اسپری و مردم او و همگی دیگر را برون کشیدند و چون بجا آمد که فرموده در حوالی سبک که  
معموره است و کشش نوال اقبال فرمودند روز سیوم باغبانان بسلاحت پرشیر آمدند و بعد از  
درختن محاسن کرات تو به منزل داشته سرانجام شبیه آمدند و بیکدیگر با همی کثیر بکشد  
که بر جا احشیا بکشد خود را با بنیاد و پتین را میرزا با و کار نامرغایت فرمودند تا حسین  
سلطان را بروج و نو حاری و بند صورت کرمت نموده و دست بیکدیگر افکند بیت و برود و بیت  
و محمود آباد میر و بکرها در احتضار کفایت و چون انظم هم کرات صورت بت به دولت و اقبال تو  
بند و دیب شد در درختی که موکب عالی از دین و تو کوری که و می آمد آید است که شسته بود و این دولت  
خوانان از داد و خلافت اگر رسید که چون رایت عالی از پایه سیر طاعت میر بسیار دور شده و از راه و  
سربقی و قریب و داشته دست افراشته اند و از ماله خیز مرغان آمدند که سبکد رغان و طوقان خری بکند  
بر سپهر همت ز بنور جاگیر در سر کار مندی آمدند و او اموال خود را کسیر انداخته و باین آمد و همی سپاس  
که درین صوب با بجا تین بودند در این فراسم آمدند و در باب فتنه بخشی فرادان آن شهر را محارمه نمود  
و در ویش علی کتا بدار حاکم این رخ بند و در گذشت و باقی متعین قلعه امان طلبیده دیدند و می کتی نایز  
زار گرفت که در محبت فرموده چند گاه در ماله بوده و در استوار و در کتا اقبال که داشت تمام ملک ماله  
اول فدا و باکی شود و هم ولایت کرات که بجهت یزق کشته بضاعت در آید و هم نایز فتنه و فساد که در دره و همت  
سلطنت استقلال یافته منطفی شود و بنا بر آن کجاست و اینها عسکری و کسیر انداخته و سپاسده و ان سعاده  
سلطنت داشته بجا بیت نزل فرمودند و از انجا برو و ویر و ویر و از انجا بجانب صورت تعزینا منزه اقبال  
نموده از ان راه بر سپهر و بر بانور تو به فرمودند و منت روز در بانور توقف نموده از انجا کج فرمودند و از  
پهلوی قلعه اسپر که فتنه مند و این فتنه و اقبال ماخته و فتنه اندوزان بعضی میت سعادت بایات اقبال بر فتنه  
نموده و یکی بکشتن و بید و آن حضرت را آب و هوای ولایت ماله و طبع مزاج اقدس افشا و اکثر طایفان و کما  
دولت را با بیکر و ان ولایت فرمودند و در نای کامرانی و کما بخشی بدی و در کار کوفه کذا استن میرزا اسپری  
بکرات راجع اقبال سده زرگی که قد فتنه و دولت نشسته راه تا سپاسی پیر و بر این دست خود پیش بر نهی

بکرات راجع ز اسکر  
و کوهی از امر اسپر ده

زند و زور خود را در او به ملک است اند و بعد از این مقال احوال میرزا پسری و امرای بکانت است که از ملک  
و مسلکی باندگی کامیابی اندیشها برآوردند و از دینیت تا بیست و اول که خلافت در یکدیگر برآوردند و در  
تفاتی ساحت احوال ایشان را نیز که در انیس و بنامه فریب برآوردند که در میان آن که در فتنه و کینه خاندان  
شیرازی و در میان که در فتنه و فتنه سورت بنا کرده است بایکدیگر اتفاق نموده و ولایت ترساری را که  
در تصرف عبد الله خان غریب قاسم حسین خان او را یک بود و برآوردند عبد الله خان آن نواحی را که داشته بود و  
و معادن این عالی بنده سورت نیز که فتنه خاندان از راه خشکی روانه بروج شده و میان آن راه دریای بزرگ با یک  
بخش سوار شده و با قوب و قنک بروج آمده و قاسم حسین خان دست پا کم کرده و پنهان نیز شتافت و از حاجی با هم  
پیش میرزا پسری و مند و پیک آمد که ملک کیر و سید اسحق که از سلطان بهادر خطاب شد تا فتنه داشت  
کبیت را به قوت و دانه و دیا و کارنا میرزا بطلب عسکری میرزا از تین با هم آید و رفت و در میان خان و حافظ  
خان از راهی سین برآمد پیش سلطان برپا میرفتند تین را خالی و از فتنه منفرد گشته و از کانی که اتفاق افتاد  
حالی و پنهان رسید که فتنه نامی از آنکه آن یادگار و میرزا با سید سوار برآوردند پیش سلطان بهادر رفت و ملک  
آنرا سلطان شد و فتنه نامی و فتنه نامی او بی روی رفت تا آنکه سلطان بهادر سوار برآورد و گفت  
و زودی نزدیک سرک فرود آمد پسری میرزا و یادگار و میرزا و مند و پیک و قاسم حسین خان و یک  
به دست برآورد و سوار عقب اسدول و در میان سلطان و فتنه فرود آمدند تا شبانه روز و چهار روز گشته  
و از آنجا که بنا حضرت بهائانی انعام بر سر داشتند و به سوای باکی از پنهان و از فتنه نامی  
بخت تا که در میان تیر روان شدند و از آن خیسران روی داد و ملک خور و کاسه بر سر خوان گشتن  
و در محل تقدیم شکر فرمود و تغییر و ساحت کم خد متی بهودن کا به دست که بچین روز فتنه پنهان الله از  
که دل انعام کزین که که در سبب بی بهادر و در خواب آباد دنیا به دست کم الله به دست فتنه معاد و دانی  
و سوار و کزین که در این باره از دست برآوردست و او بودند الله سلطان بهادر که در آنکه و فتنه  
در دست دیگر گشته و فتنه روان شد سید مبارک بخاری و اسدول سلطان بود و نزدیک به کزین و فتنه  
فند اول یادگار و میرزا و فتنه بخت مراد که در سبب بیاری از اسدول سلطان را قتل به سبب و بخت

میرزا محمّد سیّد خیم بیک و آباء ایستاده و میرزا را بجهت کرامت شکر می‌شد و میرزا اسپهکری چون دال بای  
و او بود از آب هندوی که پیشش راه بود و بی‌حیا که شست و خیلی از سبزه دخت و غذای بسیار می‌خورد  
میرزا نیز تا آب هندوی آمد میرزا چون چنانچه رسید تندی یک خان لوازم غذا را می‌آورد و می‌خورد و می‌خورد  
و در میرزا یان با ندیش فاسد تندی یک خان می‌نامند که با پریشان حالی آمد ایم و لشکر به حال است  
خز این قلعو پاره به سم پادشاه برای غرضت که بگره بستم و اینجا نفس است کرده بدفع غم مبارکت می‌بخش  
و بخت که می‌گوید الاست تا صد پیشش ده و میرزا این صبر ستم تندی یک خان این معنی کرده و میرزا یان  
گرفتند او نو و ند که تمام غز این را استقرت شوند و سلطنت بنام میرزا اسپهکری می‌رفت و اگر به باد وستی می‌بخش  
و الا چون حضرت جهانبانی را هوای مال و نه نفس آمد دست و حدود دار افکاره خالیت بآن محبت می‌بخش  
تندی یک خان از قلعو فرو و آمد به کلان دست میرزا یان می‌رفت که در انتمای را به این قلعو پاره رسید بکشته قلعو  
مست بکس پیش میرزا یان فرستاد که بدین نمایان اینجا مناسب نیست میرزا یان پنجم دادند که با میرزا یان  
داد و دی که در بعضی نمایان گفته روان نویم او بر منقو برایشان اطلاع داشت و این آن چنانچه بایستاد اطلاع  
آن قرب شناخته میرزا یان خیال فاسد را از آنجا کوچ کرده از راه گنات که می‌می‌رفت و از آنجا که در آن  
شدند و شکر فیروزی مند و حدود چنانچه بود و سلطان از آب هندوی که پانزده که می‌می‌چنانچه پانزده است  
و چون بکشتن میرزا یان و رفتن ایشان محبت کرده شش بید و بر خیالات و امید ایشان مطلع سفید از آب  
که شسته بر سر چنانچه آمد و تندی یک خان با وجود کلکی قلعو و سپهر انجام لوازم قلعو داری قلعو را که استاده  
سلامت پیش گرفت و در مند و برفت به باطوس پس تندی که شست و صورت ادا دای تا مواجب میرزا یان را به عرض  
افتد و این جزئیات جهانبانی به خط آنکه میرزا یان بی‌استدالی نمود به دروازه ایشان پیشش تندی و دروازه  
چون به اینها رفتند و در دروازه اخلاقیات حنه آنکه در میان راه در نوای چو تندی به رسید تندی و این چهار  
شده بدولت ملوک مشرف شدند و آنحضرت به معنای طوطی و آتی و غرضی حال تابستند و ایشان را  
منظور تندی و لطف می‌را حذر خواهد که ایشان را قفسه اصلا بر روی نیاد و در غرض اسرار از آنجا که می‌گوید  
این نیست غرض و امید است که تندی و یکی از نایب از کلانان زمانه که با معنی تندی و مرکب عالی حضرت جهانبانی

[illegible]



توقف نمایند که بعضی خلف نظر در این سلطان گفت از اقبال فرسپشید و این سخن گفته بودند و میگویم غایت  
خود شد که نمی توانست همراه بر سلطان که فرزند خود در توقف نمود سلطان بزرگوئی و انگیختن کشید و او را از میان جدا  
نمود و از غراب ایشان بفرستاد و دست خراهای زنک کرد و در و در ایستاده بود و در نزد یک شد سلطان را که  
رفتند و جنگ در پست سلطان و در میان خود را و آب انداختند و در میانرا آشنای مردم زنک و سبکی که  
کرد و پیش خود کشید و سلطان فرزند در پای غایت شد و سران سلطان نیز خراج شدند و تا این و آنچه از کجایان  
بیاورند که خشت بود و بعضی میگفتند سری بر آورده با حال بجات افتاد بعد از آن در بکرات و دکن مریدان که او را  
طو را و در میان مردم می افکند و چنانچه یکبار در دکن شخصی پیدا شد و نظام الملک قبول کرد که او است و با او به کجاست  
و از دوام کرد و او شد از این همه نظام الملک ملاحظه نمود و قصد او کرد و در میان شب از هزار پاره او غایب شد  
مردم حرم که در آن نظام الملک او را ضایع ساخت و روزی میراث بر او بر او است که از او بگریز است و در آن وقت  
الدین شیرازی که نسبت استادی سلطان به او داشت و آن ایام در دکن بود و به تمکین است که در میان  
بها بود و بعضی سخنان که میان من و او گذشت بود و غیر از کسی نمیدانست مذکور ساختم و در آن است  
که در دست آباد قدرت از وی و قریب امثال این امور حال نتوان گفت باری چون سلطان آن روز بآید  
فرود رفت و در میان او بجا که نشسته بود و در آنجا که بود که صحبت سلطان پوشیده در لباس انداخته  
بکرات بعضی را بدست شرف خود در آورده و بعضی بدست زنک در آمد و جز وی به غارت رفت و خود را با او  
سلطان بها در نسبت فرزند دست کرده گاهی با فرنگان دعوی خون سلطان ظاهر می ساخت و گاهی خدای  
خطیر بنیان و پوشیده بریشان میفرستاد که بگویند خطبه بنام او کنند و روزی چند در بعد خطبه  
بنام او خوانده و می خواندند و می خواندند اما بر روی آنکه عا و الملک بر سر او شکر آورده و نیت داد و آنرا بجا  
بیاورد و جلالت خود روی امید یاست نبین حضرت جهانی آورد و چنانچه بخلی در جای خود گذارنش باید و آن  
تخصیص این مقدمات که ذکر آن بتقریب از تزیینات معقود و عیبت کلام است در فرود آمد و شرم و  
اصل مقصود می نماید چون حضرت جهانیان جنت آشیانی بدار الحفا فدا کرده و نزول لجلال فرمودند از اطراف  
و نوای آن می باکان که سر تر برده است که چون تانج از آشته بودند در مقام اطاعت و انقیاد آمده و در آن

پیر کشیدند و بی و خراج را سرای این دایان خود ساختند آنکس مالک عروپه بر نفیست و استقامت  
آرامش داشت نهضت مکتب مقدس حضرت جهانجانی جنت آشیانی بتیغیر بنگار و فتح آن ملک  
در اجعت بیست و هشت و آنجا درین میان روی نمود و چون خاطر از این جهات این حدود و دشت مت  
خبر دادند بر سر انجام تمیز پوشش گراست بود که بازخان عزیمت بان خوب معلوف دارند و بر خلاف سابق  
مالک را بر روی که از او ضایع ایشان منت استقامت در ملکک داری میباید باشد و تبدیل احوال و توسط  
انجمن باقی اطوار ایشان را دنیا بدست بسیار اند و خاطر اقدس را از این حکام این صوبه فارغ و سال ساخته بیست  
خلافت جا و بطلان محاد است نماید درین اثنا خبر ازین شیرخان و فتنه انگیزی او بگردد و شرقی بسط  
رسمید غرض تمیز بنگار که بر پیشگاه خاطر فیض مظاہر قبل از نیم گرات بود و کثا بود و دشت و اعیان که  
دیده بود و توقف و تراخی جلوه داشت آن داعیه از سر نو نماز و دشت و حکم عالی باستعداد و پوشش بنگار  
ها در گشت و قرار یافت که درین نهضت و امانت شیرخان نموده تمیز ملک بنگار نماید و این  
خیرخان از طبقه اتقانان سواد تمام قدیش فریست این جن ابن ابراهیم شیر خیل و این ابراهیم  
چو بسند سوداگری است یکدیگر و در درامه سوداگران یعنی نهضت در موضع خود در احوال تا در احوال  
بود بر پیش حسن بقدر شدیدی پیدا کرده از سوداگری بسط و گری آمد مدتی پیش را بیل قدریال و در  
که اکنون در خدمت حضور حضرت شاه شرف انبیا از دلاوری میگرد از اینجا بوضع بود تا احوال سرانجام  
خیرخان تو عالی که از امرای سکنه لودی بود در فتنه طایف شده و بخدمت و کار دانی نمود و از حمران  
کند را نبه چون خیرخان در خدمت پیش دولتمندان برادران کرد خدمت بست از اینجا در ملک  
طایفه که از امرای بزرگ سلطان سکنه لودی بودند و ملک شده و کار و قدری پیش آمد اکثر سزای  
تسبیح و صورت می یافت از برادران از دیار و سری و بدنه های بدو در اینجا نبه و جدا شد و مدتی از  
که در آن ملک خان لودی بود و چندگاه در او و ملازم قاسم حسین خان او یک شد و مدتی که در سلطان جنید بران  
گشت روزی سلطان جنید بران بتقریبی او را با و انجان دیگر که از طایفان او بود و در بخت حضرت  
زاد پس مکانی کیتی سنانی بود و بود و بجز آنکه نظر دور بین حضرت بر و افشا و بر زبان مقدس گذشت که سلطان



[illegible]

میزی بسوخت و سخت دولت ایشان نرساند و نامردی که شرمندۀ افعال ناشایسته است او را  
از وبال عزت پرورانه نجات می بخشند لکن حضرت جهانانی جنت آسینانی با وجود چنین حیایان  
بزرگی که بخشش را سزاوارتر از تمام اخلاق ربانی مخلوق گشته در محاکات بدی به نیکویی پیش آمده و همیشه  
که حضرت شاهنشاه زمانه این ضایل شایسته و این اخلاق پیچیده بلکه فطرت عالی و ذاتی غفور و  
موراجرای سیاست جنان به خط و تانی اند که هیچ پادشاهی دلاستگاه از دور آید تا این دم باین  
صفات کمال آراسته نشده چنانچه درین شکر قمار اندکی از بسیار گفته آید حق تعالی این نسبت را در روز  
افزون گرداند و به نتایج این شایسته گردید بر عرو دولت آن حضرت برکات کرامت فرماید ان شاء الله تعالی  
از طبع رایات حضرت پروردگار یافت قلب خان بر خود را با جمعی در قلع چار گذاشت و قلع را آگاه  
و در دو پنج نوبت بخار روان شد و آن ملک را بچنگ گرفت و مال بسیار بدست آورد و چون موجب کیکی گشتی  
حضرت جهانانی جنت آسینانی مجدد و چارۀ نزول اجلال فرموده رای عالم آرای بر تینین قلع قرار گرفت و  
خان که در فتح حصون حیرن و قلع سادی ارتقای یکا در روز کار بود و بعد از فتح مند سوار از سلطان سواد  
بدانته در ملک هارمان درگاه انشاک یافت بنصب آتش سربندی داشت بر شست ترحیم عالم  
شده و از قلعهای نخست بر روی تخته آبخان سطر مرتب ساخت که فرودندان دقیقه شگاف و مقرر شدند  
حکمت اساس در منکر آن انگشت حیرت بدندان گرفته و آبخان بهما بدیوار فرود کرد که با قلع نه  
آن ساقه زمین و هارمان در گزاه آمد قلب خان بر شیر خان از آنجا فرار نموده و سوار بر اهل قلع روان  
طلبید و آمد و قلع به تصرف اولیای دولت درآمد و آنان به همتا که قریب دو هزار کس بودند که  
حضرت جهانانی قول دینان را معتبر داشته باو بخشید و بودند اما موید یک دولتی که نزد یگان سواد  
عزت بود و فیصل دستهای ایشان را فرمود که برینند و آبخان نمود که حکم پادشاهی است و انجمن محلی از  
دست او بوجود آمد حضرت جهانانی طاعت فرمودند و آبخان بواسطه پادشاهی از اخلاص یافت و قلع  
و چاه او از وی گرفت و قلع را در جلدوی خدمت او در دست فرمودند و در جبهه و در محب سر داشت  
سود روزگار شده و مسموم از عالم داشت و چون خاطر خلیل ازین هم فرغ یافت یورش بخار نهامت

و الا که غیب شاه و والی بنگال از غیبی بدرگاه خانیان آمد و از شیرخان استغاثه نمود و این سخن غیبی داشت  
 تفسیر بنگال و حلاوت و دایمی قوه عالی گشت آنحضرت و در این مختصات غمرو از سپهر ساخته با فاعل افغان  
 خروانی عارف امتیاز بخشیدند و چون این یورش و الا هم گشت و چون پور و ایخند و در این مذهب یک گزینگار  
 امر بود و گشت قزوین و چنانچه پیک میرک هدایت شد و سلطان و سراجتم این دیار فرموده از راه  
 برو بگریز که قدرت زین در جنبش آمد و چون عرصه پرتی مغرب نیامد که درون قباب شد و دست خوانان  
 درگاه بوقت فرض رسیدند که موسم بهاران رسیده است اگر آن حضرت یورش بنگال ناکند شوق اینک هم  
 موقوف در نهد و این ملک کیری بدوش فریدی یافتن بر حصول ممول برآید اقرب خواهد بود و چون  
 سوار در بنگال دین موسم بنایت دشوار است و باعث ویرانی و بنای سپای والی بنگال نظر لغرض خود  
 بدین اتراف رسانید که شیرخان در بنگال خود را هنوز دست نگزده است بزرگ و دی پر و دین  
 باعث استیصال او بهولست خواهد بود آن حضرت بکثرت نگاه داشت خاطر آن ستم رسیده و موقوف  
 مقبولیت گلشن او حکم بر نهضت رایات جهان کشای فرمودند و در بهار کلید شد که او با خستند  
 میرزا و ندال را با پنج شش هزار کس از آب گذرانند که از آن طرف آب می‌رفت باشد چون راحت نمیکرد  
 معمر اقبال شد قهر که که جلالت خان بر شیرخان که خود را بعد از پسر سلیم خان نام نهاد و دیو با تهاج  
 میرزید و سرست خان و بیست خان تیار می‌بود بهار خان بقدر باز دو هزار کس آمده قصبه کدی که  
 مشاء و دروازه بنگال است مضطرب ده آمکن رفت و وفادار و در حقیقت معاصر آنکه شیرخان بنگال  
 قوه رایات حایات بچک رایج و جبر و قرار نهاد راه جلد کند پیش گرفت که چون موکب عالی  
 بنگال رسید ازین راه و بهار و آن موجب رفته شورش از لایه و سم اموال بنگال را با منی رساند  
 و جلالت خان و جمعی را نیز دیک که نمی‌گذاشته معمر را سخت که چون افواج کیتی کشا نزدینک رسیدن مشی  
 برسم ایستاد و تهاج خود را این پستانند و از اقدام بر و لیسیری متغایر باشند و طرقت جانیانی از بهار کلید  
 از این پیک باهوش و جلدگیر قلی پیک و پیرم پیک و نهال پیک و روشن پیک و کالی پیک و بیک بهار و جوی  
 نزدیک به پنج شش هزار کس نمین فرمود و چون مساکر با دشمنی بجای کدی رسید جلالت خان ازین پیران

در فتحی بسته بر سر راه آمد این مردم خود را دست کرده بودند که بکشند باطل و بکشند اعدای  
ترتیب افواج قایم سازند و کلمات بسیار و این مردم بر سر ایستاده و فریاد جنگ نه پیران خان خورشید  
بگشته بر سپاه دشمن تاخت و دوی سپاه را از کمینهای و چنلشهای و نیزه کردند و از جنگ افواج قاهره  
بسیار کشته شدند و کربلای شد و کار با بر حسب الطوار نظام نیافت علی بن مهناوی و جید بخشی و هندی دیگر از  
امیان دولت پاینده و الهی شهادت یافتند چون این خبر رسید آن حضرت فرمود بر سر تخت  
فرمودند درین موقعی که آرا که است سواری خاصه بود در کلام غرق شده و چون موکب با و خانی نزدیک  
افغانان به روزگار رسید این سید بختان فرار نمودند آن حضرت میرزا مندا را که شست و پیر کشته بود  
عازم شده بود و موجب التماس او رخت و خنجر که با کیم بود تازه خود رخت به بمان لاین از آن طرف  
بجای در آید و حضرت جهانبانی از آنجا که کج میزد و تیر به جای شده و بتاید است آبی در سال نهصد و چهل و پنج  
تیر بجای شده و شیرخان با سایر افغانان ظاهر خویزه بجای را گرفته از راه چهار کتبه و دستار می آمد و دریا  
بازی قهر رهاست را متصرف شده و بجای ازین سر گذشت آنکه چون بدو دستار که قهرانیت در نهایت  
حکمی و نهایت استحکام رسید بر اوج چشمان بر زمین حاکم قلعه کمان زدستاده و دستهای قدیم او را پانزده  
و طرح بگیتی انداخته التماس نمود که از دهنه آکا را خاشاک است نیز اسم که دوی کا آری و اهل و خیال مرا  
و مرمان مرا در قلعه جای دمی و مرا در همین احسان خود سازی بهد زبان چابکوسی و نیزه ساری را بچله  
لوح بزیب آن شجده باز قول کرد این بکانه ملک آشنای شصده دلی سر انجام داد و در دولتی و  
چون صلح او را آورد و با طواف عدلی کینه از آکا گشت و باین چیز سپاهی را از او آورد و قهر گرفت  
و خیال خود و سپاهی را در آن قلعه گذاشت دست فتنه در آید که در آکا گنبد و وساخت و حضرت جهانبانی  
با اسی بجای را خوش کرده و همیشه دست آراشیده شده و عا که اقبال کلی محمود و سچ داد و در ایضا اسباب  
لی پر و لسی را بر انجام داد و در دین هنگام میرزا مندا را که شست و پیر کشته بود  
بجای خود را داده و بی نصبت عالی در میان مردم باران متوجه در آکا گنبد و در چند منزله نیت و بنا  
نمودند و بدین اندوهی چند در آکا گنبد اسباب خورشید را در تخت میزداد و خود غرقان و بلخی میزد



ایزدانی سوادای سلطنت بی بخت خیر جان و وقت در آئینت دانسته در قفسه و غنای کشور و آدم نهاده است  
کرد و باندگی فرضی بنارس را و تصرف خود آورد و میر تقی حکم ابلیس داشت و او را بنیاد بود و چون در شهر  
بابایک جلایر در شهر نام خان داشت که بعد از فوت میر محمد و یک باو کرمت فرموده بود و در قفسه ضبط آورده  
در مقام پیکر آن شد و یوسف یک برادر ایم یک باو بی از او و جزم بخاک کرده و فرستاده آمد و مرا و شد بخت  
اطراف و جوانب بر او بی برشت و طلبکار بر روی کار بی بود و جمال خان این خبر را شنید و بدو سپه مرکب  
انکار کرد و رسید و یوسف یک سیاهی فکر دید و مستعد جنگ شد و بعد مر آن کشتن همانان و قتل نمود  
کشتن فایده نداشت و در نوای جویند مراد او شربت و این در کشتن یوسف خان روز دیگر آمد و چون در قتل  
کردند و بابایک جلایر در کتکهای داد و مرواکی و کار دانی را از حقیقت احوال پیرزایان و امر انوش  
و مرا یمن متواتر بر کاه صلیار سال داشت میر تقی علی از دلی بدادانی که آمد و ضلع آرجه می زدند  
بنظر آورده و بعد از گفت و گوی بسیار میرزا را از که بر آورده آن طرف آب گذاشتند و بعد از رفتن  
داشت که آنجا در وقت که میرزا را در یک بزرگ و دی جویند و در اسناد و ادبانی میر تقی علی بحث  
کردند و کابلی رفت که یار و کار نام میرزا را پسندید و سگ سازد و در ده و دیگر میرزایان با هم اتفاق  
کرد و پیشتر در ده نشوید و معارف این طایفه و یک که کلاخ و حاجی محمد بابا نشوید و از بابایک میرزا  
نظر و جوی دیگر از نامهای و سگ را بخیر می آید و بخار از آمد و پیش میرزا نورالدین محمد که او را از قفسه کشیده  
بودند آمدند و میرزا در آن ایستاد و میرزا در حال نوشت و اسنادهای استانی ایشان نمود و میرزا  
امثال و حشمتی اتعانت محبوب محمد غازی تو خانی که از معتدات میرزا بود و فرستاد و شرح این  
امر را بدیاد و کار نام میرزا و میر تقی علی نیز نوشته روان ساخت و امر را بطور پیش میرزا نورالدین  
اشعار و جواب برده بگو که در جواب زاده یک بود و آمد و فرستاد و از او را بخیر می آید و ایشان  
شقت کوه و در ایشان ملک برام تر بان ندیان کشاد و بیرون گفتند که ما دیگر روی بندگی با او غله نداریم  
اگر شما بخانه خیالی که نمائید بنام خود خطبیه بخوانید و ملازمت شما بخواهید و خدایات شایسته بتجدید حرم  
و اگر نه پیش میرزا که امران میر ویم و اینجا که مروانی و دوسه سگای در کنار راست محمد غازی تو خانی آمد

میرزا

خ

پیش از این پادشاه گفت که کار از دو کار با جاست یا خطبه بنام خود یا به خوانند و امر را طلب داشته قوت  
 یا بیانه امر را که گفته میزد که دیگر از امثال که پوسته سرش بود ای حال بخارید این معنی را از مختصات  
 دانسته بود سید موحید لطف بجام نگران عاقبت نماندیش را طلب داشته و لا بائد و خیالی نباشد را  
 چنانکه حکام و وزیران تفرقه بنارس و بنیاد و آلود و پیمان علیه حضرت جهانانی رسید و حقیقت  
 در او طعنان میرزا امثال معلوم شد شیخ پهل را که از اعیان مشایخ هند و موقوف جلال و عظم  
 بادشاهی بود از بخار نصرت فرمودند که با هزار خود را به از الحاقه رسانند و بمواظبت حقیقت اسرار  
 میرزا را از خیالات فاسده باز آورده پیرو دی در استیصال امتحان یکدیگر و یک زبان سازد و چنین  
 انجام که امر اندیشهای نادرست و کفرهای ناسودمند پیش از اندوزد و یکت که میرزا امثال را از جهل  
 قریب بفرز استند گاه بطریق اینها شیخ رسید میرزا امثال با استقبال برآمد شیخ را با عزت و اوجها  
 بمنزل خود آورد و شیخ سخنان بخنده و دلخواهانه گفته میرزا را بفرموده شیخ که برآمده بود ثابت قدم نشسته  
 روز دیگر محمد قش را آورد که آنچنان و بهر انجام لشکر باشد از دوشسته و آب و یراق جنگ  
 همه را اسان نماید محمد قش معذرت خواست خزینه نیست که سپاهی داده شود اما بسبب و اجتناب  
 فرموده است همه را بدو راه مرا انجام میدهم چهار پنج روز برین سخن نگه داشته بود که میرزا نور الدین محمد  
 از قریب با قمار آمد و حاکم امر او قرار داده سخن یکی ساخته بود و بعد از آن او باشت تقویت داده  
 امر او بر تبه دیگر محمد قش را به پیش از فرستاد و امر او را سخن را معاد و بت نموده گفتند  
 و قدر دادند که عاقبت قبول سخن ما است شیخ پهل را که فرستاده با و شاه است و صلاح  
 کار را بر سر میز طایفه بقتل رسانند بکر نگران یعنی شود که شاه از بادشاه یک رو شده و ای و با نیا طوطی شاه  
 نیم شیخ در میان اسباب سبزه بود و یراق لشکر سرانجام میداد که فرستاده باز آمد و با نیا طوطی  
 نور الدین محمد را به نایب معتمد میرزا نور الدین محمد فرمود و میرزا امثال شیخ را از خانه گرفته  
 و بهر یک گذرانند و در یکستانی که یکبار باغ بادشاهی بود فرمود که گردن دهند و امر از قتل  
 العاقبت آمد و میرزا را دیدند و در ساعت نفس و وقت اختلال خطبه بنام میرزا امثال خوانند و پشته

کوی که ندیده قلمت باید داد و آگاه و آله و امه و جزا و نداد و پیکان و کیمیت کردن و اصلاح و مینویسد  
و درین حالت این مضمون می رسد که دست شصت کس در گوشه و اما بادی که آتش کشید  
چون میرزا اخطی نام خود خواند و پیش و آله و خود و دست آن صحت قباب چاک بود و در وقت میرزا  
باشد که در چنین وقت نشاء کالی این جور چاک است که پوشیده آید آن صحت قباب از روی دور و بی  
جای بی من مات ترا میرزا م تو خور و سالی و از حرف و حکایت فتنه باز آن ناهایت اندیش با  
کم که حکم بر پاک خود بسته و پیشی آمد و گفت شیخ را خود کشید در باره من چرا توقف دارد میرزا و  
احتمالست نمود و سر آمد که نت باید کار نام میرزا و میرزا علی این قصه را که از اسبینه از حد و کجایی بر او  
کو ایار العزیز کرد و شد و خود را چار الملک دلی رساند و استقامت بمانی شد و لازم قلمه واری اقامت نمود  
میرزا در حیدر پور که نزد یک فردا بادست رسید و بود که برای قلمه یا دکار نام میرزا و میرزا علی کاتب  
دلی رسید میرزا و او را انگاش کرد و به حرف دلی متوجه شد که اکثری از چاکیر داران خود از اطراف نواحی  
آمد میرزا را دیدند و کجی بکسی رسید و علی را که هر که دند یا دکار نام میرزا و میرزا علی در قلمه و  
که دست بیست و میرزا که مران صورت واقع نوشته القاس توجه در دفع فتنه نمود و میرزا از لعل  
متوجه شد چون بکند و قلمه سپید رسید میرزا بعد از کار با ساقه بکند و دارالنفی و اگر دست است  
میرزا که مران چون قریب به علی رسید و میرزا علی آمد و میرزا که مران از آید و میرزا یا دکار نام میرزا  
مان هیچ در دست قلمه کوشش داشت میرزا علی بعد از دست بوش از ای میرزا که مران را با که روات  
ساخت میرزا بعد از آن که دیوان خود قرار نداده و بالور رفت میرزا که مران را که آمده از صحت قباب  
و آله را آگاه بیکم است و اگر که میرزا بعد از آن که دلا ساقه و بلازم طلبند آن که با قوی ساقه و  
میرزا بعد از آن که دیوان آورده و قوط در کردن او انداخت میرزا که مران طاقت داد و میرزا با این  
لایق پیش آمد و روز دیگر برای فتنه که میرزا را کشید و کوشش داد و میرزا با این و امر با اتفاق  
دیگر از آب چون عبور کردند که دفع فتنه شیر خان نمایند اما چون ساجده ره غون این کرامی نزد  
نمود و توفیق این خدمت دولت پرای یافتند اما مل چون بیامی تا بیاید است آسانی یک بخار است

و این دولت ابرو پدید آمدند پای تخت آن ولایت مستو موکب عالی قدر و امرای نظام و دولت خیر  
 در جایگزینی خود یافتند مواعید عیش و طربت آباد ساخته ابواب خلعت بر روی روزگار خود گذشت و در  
 در کان سلطنت با نظام امور کلی گسترده گشتند و نکته ای که آن ملک که تحت حکومت آباد عالم از آن قلم  
 با کان عالی نباشد در آشوب و شورش بر آورده اند و از یک زبیده گرفته فتوای خرمکان و در بیشتر مرا  
 با لاکند اطفال در مباحی است بسیار راه یافت جانچه خبری که افتاده است باید بیشتر اقبال نیرسید و اگر آنکه  
 از بسیار معلوم می شود مهربان بسیار است می شود برای آن که داشت که بر وقت عرض اقدس رساله بخشید  
 نشسته بود که حرف با نظام که کور مجلس قدسی سرشت شود و در وقت بدون حقیقت مانند سنان و سید و  
 حقیقی که مصلحت خود منظور نموده است آنچه حق باشد بر عرض رسانند و عرض موقوف حضور خدمت جهاتانی دولت  
 و اقبال در کان حفاظت را طلب داشته حریت انحراف موکب عالی معمر ساخته اند و جدا که گشت بدان  
 زمین تمام در زیر سیلاب بود و آبهای دریا شورش طوفانی داشت و قطعا نظام یورش نبوده مقتضای صلاح  
 وقت مراجعت را از لوازم بانس دولت دیدند تفویض ملک بجان در آن پیک می فرمودند آن که  
 روشن کند عله باطل اندیش خدیوان آورده را و باکی پیش گرفت و از تیر زاری و سیر بجای فرار نود و پشیمانی  
 مانند آن که آن حضرت حکمت بجان و بهایز قل پیک حایت فرموده و جمعی کثیر را بجا و است او که گشتند  
 در مین یاران خان مراجعت معطوف داشته متوجه مستو مختلف ششیر غان چون آواز و در جهت  
 موکب بادشاهی بعد از آن شدن میرزایان آواز از اطفال که گشتند و از جو پوز دست باز داشته متوجه  
 رهناس شد و مقرر ساخت که اگر رایات حایات بر سر او آید از جنگ یکسو شده از راه جمار کند که آمد بود باز  
 مراجعت نموده از راه بجان نماید و اگر نقش چنان نشیند و متوجه دار اطفال شوند و قایم باشد از صعب  
 و قصد شجون کند چون موکب و الای حضرت جهاتانی به زمین رسید تیر غان کی لشکری را سراجانی را و کی  
 محلی معلوم کرده ششیر کی شد و با لشکر فرادان دستند و تمام قدم پیش نهاد و از و یکسره و لشکر از  
 طرف قاجاری طلبید و یکسره را بجان آن نمیشد که از تیر گاه سازی غنیمت و اقامت شد و این علی قراول یکی  
 رفته بود و ششیر آورده و بر سید میرزا محمد زاده حقیقت حال عرض اقدس رسانید که موکب عالی ابواب ملک بود

فرموده است متفرقات منوچهر چون خبر رسیدن شیرخان و نزدیک شدن او به کابل متفرقات  
نیز به غضب پادشاهی شد و کابل را محاصره کردند و شیرخان قهر و عصبانیت را در پیشگاه پادشاه  
که در چنین وقتی کابل را کابل که پادشاه پادشاه کابل که پادشاه پادشاه کابل که پادشاه  
در اعلی مرتبه است روی عزیمت بجانب فریم آوردن و عرصه قال مقدم است به کابل که پادشاه  
مصلحت و دولت لایق دولت است که در جایی طرح افکند اما خسته و سرانجام شکرتوده عزیمت فرمود  
کرده شود و آن حضرت به توفیق الهی درین میان نیز خسته از آب گنگ رجوع نمود و بجانب کابل  
تعبقت فرمودند و بیدار است که درسی است قدیم و قاعده است که چون کار گمان ملک تقدیر تقدیر  
یکی مقدس از عهد پیشتر از آن ابواب تا کابل کشیده و در کاشان اندوه اندازند تا خوش حالی آن کوهر  
از جانب و در بندار آن فرمود خسته کار با قهر و آرد و بنا بر این چون ظهور کوکب روشنی از ای جهان  
کابل جیب کابل بهادر در عالم مثال آگاه و دلازان نمود و بدست انتظار برآورد و اندیشه بود  
نزدیک رسیدن آینه اگر پیشتر از آن نامدادی چندین بار روی نماید چو تالی فرود و روان دور پیش  
نموده و اندک با شکری چنین که عالی تیره توان کرد از اتفاق جند تیره رای ناسته روی چنین امور  
به طور آرد بنا بر این متفرقات مصلحت دید او یای دولت بجانب کابل که پادشاه کابل که پادشاه  
و در معرض همه از مضائقات به چو ربا بشیر خان قابل اتفاق و در انجاسیه آبی است  
کتابی نام در میان دولت و شکرت و قیام کوکب عالی آب برآید به چو رفا و در جند شکرت پادشاهی  
اندک و علی سامانی بسیار بود و پوسته در قراولان طرین بجای که دست میداد و قدرت از جانب اولیای  
دولت قاهره می بود و اتفاقان از طرف بقتل میر رسیدند اما آنکه مدت قابل و قابل باشد و کشید  
و برادران کرای که هر یکی کشتن اقیمی مایس بود از کوتا و چینی اندیشهای دور از کار بیک راه دولت خود  
ساخته بسا و اتفاق قایم نمیشد و توفیق ادراک خدمت در چنین وقتی مساعد روزگار و دولت ایشان  
مربوط تا شیر خیمت بی آمد نقش آن الواح الهی در خوار این آئین و لان صورت غنی است و شیر خان با  
روی رویا و بازی کا و کسان معترف بر کاه معنی فرستاده در صلح میزد و کاه اندیشه فاسد بخت مادر و فرزندان



میرزا محمد زین و مولانا محمد رفیعی و مولانا قاسم علی چند و مولانا جلال تنوی و بسیاری از امر اولی قاضی خیرین  
فناک شمره و آن حضرت یامیزد اچسگری و محدودی الفاخر کرده بدارالحق و کثرت و احوال فرمود و میرزا کاظم  
باستاد پسر عالی سرافراز شد و بعد از چند روز میرزا عبداللہ پسر سید میرزا کاظم و والدہ و جد او شمره  
و سرافراز از الود آمد و دست خود و آنحضرت بقضای مراسم ذاتی نوازش فرمود و تقبیرات او را برید  
و نیاوردند و تقبیرات علی پادشاه که از انعامات یثیری زیاده باشد پیش آمدند و چون ناکامان از روی علی تبریزی  
امری سرگشت ظهور آمد و در تدارک این امری بودند و در سرانجام آلاست و احوال استغاثی اشتغال و  
از اطراف ملک احوال بسیار میان باستانام میده شرف میده درین افتخاری پاک سرشت باسید و  
کرامی در بایگت غلت حاضر گشت حضرت هجانی که تاج و تخت بخش کدورت و احسان بود و بدخون سخانی  
نور از او در غنی الحال چسبید و نمود در ابر بر روی جای دادند و تخت سلطنت را بخت آن حضرت  
غالی ساخته تدارک موجب و حد او نماند و در تخت نشاند و تخت نشین گشت و در برابر ساختند و بعضی ایام  
و او امر با دشمنی را که طرفش کجایش آن نداشت مستثنی ساخته بکرم رانی پایه استیلا و در بلند نشین  
و از بحر مناجاتش کرد و احتیاج از چه اول او و قبیله او برداشتند و حکمی که در آن طور سخن او را بخت غالی  
از مقام ظهور یافت باصفا مغرور گشت میرزا کاظم از ظهور چنین طو است چمن شکایت بر زمین بجایست  
ساخت و فاطمه از او بر امانت پیچید و بعد ازین تفرقه از او با بازی شیرینان قصد بخت کرد و در حد  
بهار آمد و متوقف شد و جلال نماز با جمعی بر ایشان بر سر بخار نشین کرد و بانکه فرصتی بهما کثیر علی یک جنگ دیدند  
و او را در جلالت و او را در صبر در اقدم شجاعت چو او را از ای که شیت آبی و مکت از ان نشیند و  
دیگر بود و تمامی امرای بخار دروغ شسته و اتفاق شایسته نمودند و زلفت دوست بود و درین جنگ فراموش  
لاجم جمعا کثیر علی یک بعد از کشتش و کشتش در مو که توانست قدم ثبات افرو روی کرد و این در زمین ایلان  
پناه آورد و بعد پتان نادرست بر اعداء و همچنین شمره ای نیستی شافند شیرخان خاطر از بخار از اسم  
آورده بخود و چون پناه آورده شور افرو شد و آن کس را بفرست و طلب خود را آورده دست فتره در از رشت  
و قلب خان که بر سر خود او بود با جمعی کثیر از او با شایان بر سر کلبی و او را و فتره ساز گشت چون بر سر کلب



سینید و کارنا میرزا و قاسم حسین خان او ذبک کر آن حد و بجا یکیشان معتر بود و اسکندر سلطان که  
 در بانیته بر آن کاران با تمام بعضی حال کلبی تمام داشت بر سر او نازد شد بدین شیر مردان سو که  
 قافاوری در برابر آن زو به علقان حیدر کرد آمد و بیک شکم که دند و بتاید است نمایی قهر روی داد و قطعیان  
 در میدان جنگ کشته شد و حضرت بهائی مرقی در دار خلافت اگره بسرا تمام سپاه حضرت قهرین کرد و او را  
 درهای بریشان را دران و عرقیان و اصلاح بر اطن و سپهر ایشان اشتغال داشتند هر چند در خفا و غبار بود  
 غیر نیز اکامرا از انصاف شمشیر و اصلاح و جه روی نمود و چند آنکه از کار خلافت بمقتل زد و دند  
 بلای و قاف در آینه روزگار او سپید روی پدید نیامد و در چنین هم عالی که با وجود خلافت باطن اتفاق  
 از تو ارم پاس دولتشن بود در چنین مکانی که با چنین استعداد قریب پست تراکس غیب با اند بود و از کوه  
 تغزل و احسان حضرت بهائی از کابل تا داد و زمین شمال رویه و تمامه سانه جنوب رویه در حیطه تصرف  
 داشت با چنین باو خفا بفضل و برادر بزرگ و ولی نعمت خود مقتدر و مقربا بر شده تا رمل نبوه و مقتضای  
 از اخطات تمویذ کفر ازین خدمت کرامی تکلف و تقاضا و در پیرایه و تعالی دین کار کا به کفایت  
 استیج که در بر و فایده ساخت جانچه در صدد حیات عزای عالی خود را بخت نمود و دید و بعضی از ان بهرین  
 بطور اجمال قلم توخ در جای خود گذارنش باید و چون بزبان خود غافل بدو بود عالی او نیز جان شد  
 جو آخر میکشد آن فال شکست پاری چند خرمن پیش او آمد و از بخت بر کشکی و تنیسات بنی  
 متبرخست بر ملک آفست و منوی و فغانی تغزل خود امر از روزید و لاغوا به کمان پاک را با کتی  
 بنا و در فرستاد و روی از قزاقان کرد و انبیا از دنبال او خود روان شد و بال و دوزخ آن که طلب  
 حضرت دوست و جذب منت دشمن باشد بافت و بانی کشت هر چند حضرت بهائی خود و بد که میرزا  
 اگر ترا توین مرا می نمید و این چنین قابوی از دست میدی مردم خود را مرا کن میرزا بر یکسر  
 خواست آنحضرت مکانی نمید که مردم با دستهای را بد را می داده و سر او و بهر و میرزا جید برین محمد  
 کورکان که فال زاده خدمت یکتایی فرود من مکانی بود و سر او میرزا کاهران یا را قیافه اگر آمد  
 غرض از خدمت حضرت بهائی دریافت بود و در توارشهای خوادان و ناگفته میرزا کاهران یا را قیافه

بماند ساختن او را برای غی و سی که میزد و جیدر بجا شب میرزا که مران میل نمود و در مقام غدر خوی  
شد و از بی فکری حرف زشت در میان آورد و حضرت بهمانانی نمودند که اگر نسبت خویشی منظر است  
انظرین علی الحوی است و اگر اراده و اخلاص است این نسبت پیشتر از ظاهر ساختن و اگر تلاش نموی  
و زدا کنی است خود باید مراد ما غوی که ما بر سر غنیم میرویم و آنکه میزد که مران اظهار چاری نماید  
توطیب نیست و دور و ششمانی که مراد روی و آنکه میزد که مران اظهار تصور کرده خیال فاسد است  
به انداز بسا مدن ازین بود و شخص اگر امری ساختن شود که سلامت در ماند و ستان یافت و نیز امر  
و پدید و نیست اگر ما را غایت است که این را جود و که ام بر و که از دست رفتن کی سر از زمین می توانیم  
برداشت که مردن بران زمین شرف دارد و اگر می تواند با الله تعالی بر خلاف نیست بودن نماید  
عالی خواهد بود و هر کس که این کفایت میزد که مران داد و دانش خط یافته یا نداشت و در زید و  
از و ششیده از راه خوش آمد و آمده است اما اصل میرزا جیدر بدلاست نسبت بهت چهار طریق است  
یافت و بدو است ز فاقیت موبکب عالی ملزوم و عزت گشت و میرزا که مران از و بدو جمعیت خود سزاوار  
کس را به پاشا میزد که بعد از آنکه منحل براده ساخت و خود توفیق خدمت یافت و به موبکب حضرت  
بهمانانی جنت آتشبانی از راه انجمن از اگر بهست ملک شرقی بدو فتنه شیر خان و در اجبت بهمانانی  
و سزاوار حضرت از آنکه بعد از آن و قیامت چون کارگاهان بهای سزاوار کارخانه تقدیر و نقش و نگار و یکبار  
اگر اکنون کار بر مراد نموده بجا شکرست نه مقام شگایت و اندازید جهان آرا اتفاق از چنین  
برادران گرامی بر و است در جمعیت را متوق ساخت و آن حضرت با لشکری اندک به جیب بسیار  
از دشمن شد و در وقت دل و استقلال مستعملی خود وقت اولیا و کثرت الله در منظر داشت  
و چون موبکب عالی بهو چو رسید غیر خان را لشکر انجمن آن طرف و زبانی گفتند و گشت آن حضرت  
بسیار صده و غم دار و بهر از آب فرمودند و در آنک زمانه بکنند بهو چو بهی بستر شد و بعد از  
یک جوانان نیز جلوتی پست صده و چاه فرمودند و پستند که زوار ساختند بر آن جوانان سوار شد و باب  
روند و مانند شیران در بیانی الاموج و که آب نیندیشید بهر بار و آمدند و چون نهکان در این رود و بگرفتند

خطره زود از آب کشته شد جمعی کثیر را منهدم ساختند و دوازده مرد و یکی و پهلوانی دوازده بر موهای حضرت  
 منهدم اردوی مسلحی نمودند چون نزد یک پهلوان رسیدند افتادند و قتل گردیدند و باقی را که در جنگ به سبقت  
 فرج خود مانده بود پیشتر پهلوانان آن غنای خود را بر سر پهلوانان سپید و قاصدین دادند و بخت  
 درین وقت از اردوی مسلحی قوی را که در آن کفر ایم قتل گردیدند و باقی را خود ساخت و بخت کفریم که زود آورده بود  
 غنیمت یافت و جوانان خودی داد و شجاعت داد و سلامت آمدند و صلاح در آن دیدند که کنایه آب گرفته  
 بفرج روان شود بلاخط و ساقی کوچ بکوه میفرستند و باغهای راه کشتههای همانان نمودار شد و قوی انوشیروان  
 با دستهای سردار و نیکوئی کلان همانان در سم گشت و از تمام ابواب قوی جز بر شد و دست یکبار زیاده  
 در قوی قوی قابل بود و او از مال محمد سلطان پیر زولپهر اول میزد و دستها میرزا که نسبت ایشان بفرست  
 صاحب دانی منتهی میبود و نمیسیر و دختری سلطان حسین میرزا اعلام داشت حضرت کبیری پستانی  
 فردوس مکانی سرزمین نمود و بعد از ششصد نفر آن حضرت بفرست جهانانی جنت آشنایان بفرست  
 بنظر آوردند و جدا جدا ایامی برین معنی گذارند و ششصد نفر بفرست باطل و دن و بهایا شد و سیزده کار بدولی  
 نعت کاروانا ساخت باز بفرست حضرت جهانانی آمده بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست  
 حضرت از کمال موت و وفات کنان کرد و ایشان را نگار به انعام شده بر ارم با وفا و انعام و اعتبار  
 بخشیدند و چون در شرف اعلی این ناسپاسان بدینا و افتاد و بدو دند باز از بید و لقی و کم فحشی و درین  
 وقتی آشتی سازان نمود و بای از دیر و قرار و اعتبار پیران نهادند و راه نای که بختان دیگر شده و را  
 بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست  
 اقتضای حضرت جهانانی چون متفق گشت که از آب جو در نمود و بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست  
 از پیر و بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست  
 خواهند رفت بهین عزیمت که سدره را در فتن مردم نماییست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست  
 اما بهای نوبتی در جای خود و انعام دادند و موچها قست فرمودند و شیرخان در پیران و نعت و انوشیروان  
 خراسان و خدی در آن وقت و در روز جوانان از طرف برآید و کار را در یک دند و درین اثنا قوی سلطان شد

و چون بدین در رسیدند و بطلب چون فیلیان مست بگوش و گوش در آمد و بچیدن گرفت و آن سر برین کلاه  
خیام عالی بود از آسب بلدان لایب شد تا جاده خضایی بلند که از آسب و کزند آسب و کل محو باشد طلب کند  
تا سار و دما و تو بخانه و از دوی محلی را بان ساخت کشند و قرار یافت صبح که روز طهارت فواید و سرتپ  
روا به بایستد که حالت از خندق برآید به پیش از جنگ سپرد از دند و اگر کمال خود و با نده بجای که جنت نزدی مقرر شد  
زود آید و دم خرم نه خند و جل و سخت بان در میدان سوار شد و همه را آراستند و خاندان روی و بران است  
علی قلی و اسپهبدان و از وی حسن خلعت که سر کار داران تو بخانه بودند که ام که دو آنها و دیگران را غلب کرد  
بقانون مقرر دیگر کشیدند و قوی بود و در بین آن حضرت امتیاز یافت و نیز در مثال دایم پیش قول جای مقرر شد  
و نیز از پیشگیری بر افتاد و سر که در کارها میرزا جوان را اختتام داد و میرزا حمید و در میان به ششید و خودی نویسد  
که آن حضرت در آن روز در مانه جانب چپ خود که زمین من به بسیار آن حضرت از آن در احوال داشت جای و آید  
و اگر بجهت واحد و اتفاق در حق نیست و وقت امرای تو قدر بود و اندک شیر خان نیز به نسبت ساخته برآمد و چون  
که در کیت نیز بود و در پودن خندق ایستادند و سر جوی خود به پیش کردند و جلای خان و در دست خان و تمام  
نیایان روزی میرزا اندکی آمدند و باز خان و بهادر خان و رای حسین جوانی و جاده کرانی و جاده و کار  
همه میرزا و قائم حسین خان در رسیدند و خواست آن بهر مزید و بهی و یکم مقابل میرزا اسپهبدی شدند و آن یکم  
ساز نیز از اندکی و جلای خان اتفاق افتاد و در جنگهای غریب بطور آمد و جلای خان از آسب افتاد و چون  
با دشمنی غنیم خود را به داشته بر غول ایشان زد و چون شیر خان این را متوجه شد و نود خود به داشت  
زراوان و چون خود را و خواست خان و مرادمان او نیز به میرزا اسپهبدی جدا آوردند و خود و خود آفتانان که از آنرا  
دست بکار و از خبر و از وی باز پس نهادند و آن حضرت بخش غنیمت خود و در بر پیشکر خان تا خود را  
فرمودند و در چند خصای نیست که با دشمن خود در کتب جنگ خود و اما در یقوت مراد از مای بودت جلالت  
و حدت نجات کی میگذارد که در کانون خود و جایی از سینه و این کار را به دست آن حضرت شکست  
شد و در ترو و مراد یکی داد و تمام را بر انداختن برادر کما نیاز و اندام را قدم رسوخ در دایره نجات کاهند  
از نجات تغییرات خود و اهل شد و در چشم غنیمت بولی نیست و او را شکست شد و آن بر کوه صحت و معنی که



فرستاده بود. پادشاه ملی بخت برآورد و نیکو شانس شد جز ای که در لنگی و حق نایبش می یافتن خونی که در آب  
نما می شد و سجان جایت خود را بکلیات نادرستی بوی خیز خا و اند و حضرت بهایانی بضم نجا  
و کتبی بر فیله اسرار شد و از آب بر فرمودند و بکنار دریا از قیل فرود آمده و برادر را مدح طوطی نمودند چون کنار  
بند بود و در آب بر آب بر نیشید یکی از سپاهیان از فرجام بخت یافته در آب رسید و دست معتمد را از حضرت  
برگرفت و بالاد آورد و در محلی پرستیاری سعاد و جادوئی بخت و دولت بخود کشید آن حضرت نام و مولد او  
پرسیدند و بر عرض رسانید که نام من شمس الدین محمد و مولد من غزنوی است از غارتان میرزا اکام از آن حضرت  
او را هزار شاهی خیره و از امیدوار فرمودند و درین اثنا مقدم یک از اعیان میرزا اکام از آن حضرت بر شرف  
خود را در ملک جمیت یافتن نوید دولت و بخت و این نیت اب خود را پیش کشید و بواسطه لطافت  
پادشاهی نوید اختصاص یافت حضرت بهایانی از این متوجه دار الخلافه که کشید و در آشتی راه میرزا یان زده  
بر آمدند چون بگذرد و در موضع چکانو رسیدند اهل آن قصبه را که به و نزد وقت بردم پادشاهی بسته و در مقام  
ان بختاری در آمدند و فاجعه هر کس بدست ایشان می افتاد و خدا وی نوید حقیقت این معاهده چون عرض می شد  
حکم عالی شد که میرزا اسپکری و یار و کارنام میرزا میرزا امثال نقل این کرد و شتاب و سستی پیش بردی تمام  
و نایب کند قریب سی هزار کس از سوار و پیاده ازین کرد و شتاب و عزم فرام آورده بود چون حکم پادشاهی  
ایشان رسید میرزا اسپکری از دشمن قطع نمود و یار و کارنام میرزا قنچی چند تا داشت میگوید که از بی اتقانی  
شایان کار با چنان رسیدند و دست بندی شهید و یار و کارنام میرزا میرزا امثال فرمان برداری خود  
موجود آن جا مت خند و بخت عظیم در پوست و جوی کثیر از که از این بی سعاد و عقل رسیدند و میرزا یان  
تنبیه نمود و مراجعت کردند و میرزا اسپکری که شایسته ناک آمده بود و محاسن خود را از آنجا حضرت بهایانی  
التعارف فرمود و باکره زوال اطلال فرمودند و اطراف مالک برسم فرموده بود و وقت از هر طرف بر برداشت  
مجموع دیگر پیشتر از قدوة الکا بر میرزا قنچی که از دست منوی کمال هم عقل متفرد و پاکرام و اطلال سدا این  
من و وقت بود و تشریف برده و مشورت فرمودند و تا فراموشی جهان آرای قرار بر آن یافت که کما شایسته  
نهفت فرمایند که میرزا اکام را در عقل داور و سعاد و یاروی کند و در مقام کافی و تدارک در آمد و کز نیکو

بر چند درخت نشسته بیکدیگر دایمین فریبت صایب از اچاقی متوجه لاهور شد و میسر از اچاقی که پیش  
 تر گفت و میرزا محمد آل ناکور رفت و شش ماه بعد از این سال قاسم حسین سلطان برافقت پیکر بیک درشت  
 دلی سعاد و کاتب جوس دریافت و جمعی کثیر در عازمت فراسم آمدند و در پیکر ششم خورشید کور از انجا پیشتر  
 نهفت فرمودند و در پست و دوم این ماه در قصبه ملک عبدالعزیز او میرزا حیدر دولت حضور  
 اقدس دریافتند و در پست و سوم ماه حضرت بهمانانی در میر میشتنزل نزول اقبال فرمودند و اهل قلع  
 دروازه شراب را بر روی آن حضرت بستند و ابواب شقاوت بر خود گشودند و آن حضرت بدست  
 وسعت متوجه شد و در اندک زمانی اهل قلعه را تسبیح فرمودند و در مقدمه مکتوب و الا بر نرسید  
 در پستم این ماه میرزا قمر علی در آشنای راه محل حیات بربست و چون مکتوب عالی در حوالی لاهور فرستاده  
 و عثمان رسید میرزا اکرام الله استقبال آمد و عازمت کرد و آن حضرت در بیان خواجیه دست نشانی  
 و کشت قرین منازل لاهور بود و بدست فرود آمدند و میرزا محمد آل در خارج خود از غازی که در آن ایام در  
 میرزا اکرام الله بپوشیده گفت و متعجب آن حیرت انگیز از سبیل رسید و در خانه حیدر ولی پیکر  
 نشست و درین راه دو قلعه سعاد و شش شمس الدین بود که بر کنار دریا دست داده بودند و بنواختن  
 خیر و اندر سر بلندی یافت و در غرضه هیچ الاول نهاده و جل و ملت تمامی برادران کرامی و امر و پیکر  
 طایر مانع آمدند و با وجود چنین اسباب آگاهی و جهات آشنائی این عزیزان آنکه غیبت نمودند  
 صدق بر میان مستفی بختند و در هر چند که عازمت حضرت جمیع آمد و ککاش میگردید و با تفاق و کجکی  
 حیدر و پیمان بی بستند و اکابر و معارف را بدین که او بیکر نشتند و اکثر اوقات خواجیه غایب بودند و برادر  
 خواجیه حیدر که در بیابان بغداد و محل ککاش میگردید و در تملاک ده سیاحت میرزا این و ایمان دولت و اکابر بی  
 بر اتفاق و کجکی میگرد و نوشتند و تمام مالی و ایمان کرامی خود در ایران بجل سعادت ثبت نمودند و  
 این معجزه و ثوق با ختام رسید شروع در ککاش کرد و آن حضرت در تملاک بجل جند و ککاش از حیدر  
 فرمودند و در بیان کرامت ککاش کرد و قات قات طایفه که از جا و قریه اتفاق عدول کردند و ککاش  
 روشن است علی القوم دین تزدیکی چون سلطان عزیز از خراسان کس رطبت داد و حیدر ککاش



مردانیت با جان و دلی مستقر و مدانی موعود از انبی اتفاق برادران ملک خراسان که چندین سال با من صحبت  
کردند انیت بود در اندک فرصتی مورد و چندین حوادث گشته بنحیسی یک اشتغال یافت و از هیچ فروغ  
بغیر هیچ الزامان میرزا که بروم داشت آخری نماند و سر فرزندانش میرزا اباسنه و افروز و اص و عوام طمون علوم  
نشدند حضرت کیتی ستانی فردوس مکانی هندستانی بدین دست و پرورش یافت که فقه اندک را دلی اتفاق  
شایان از جبهه تصرف برآمده بدست چنین مکان در دیده و انبیا ان شمارا که کویست را کون حدین بابت تحسین  
الحکیم یک فرد باید بود و از غیرت که چنان پیران باید آورد و در میان خلائق سر بلند می حاصل آید و موجب امری  
رضای ایزدی کرده و هر یک از باب عهد و پیمان و احباب و ائمه و ایمان چنین عهدی ترب را خواص کرده  
بقتضای او ادوس خود حرف را گفت میرزا کاران گفت آنچه می طامن میرزا است که با شاه و میرزا  
بریده و روزی چند در جبال بر سر توده اهل و عیال تمام مردم با من برداشته بکلی بهم و با منی رسانده و با نامه  
منی کردم و میرزا چندال و یاد کارها میرزا گفت که با فعل جنگ با با افغانان صورت فی بند و مناسب است  
که بعد و دیگر رفتن آن ولایت بدست گیرم و بغوت وی کرات را تسخیر کنم و چون این دهکست بدست  
آید و کار با خطام باید تقیین این ملک با من و جو میرزا است میرزا امید گفت مناسب است که تمام میرزا  
از که سر نه ناکو سارک و دشمنان را حکم ساختن بنشینند و من مستقیم که با شک تویتی در دو جا کشیر و به ستم  
سازم و چون خبر رفتن کشیر بدست من متعلقان خود را بکشیر فرستند که با منی محفوظ تر از ان نیست جدا  
می باید کشیر غلبان برسد با که دونهما و ضرب زنها که اعتقاد می را دوست بگوستان می تواند رسید  
و در دهکست می شک افغانان ویران خواهد شد چون زبان اینها با دل موافق نبود سخن تمام شد مجلس  
شد و سر چندین گاه در میان می آمد و حضرت نمایا از چند میرزا بودند که شایه میرزا کاران از اچراغ خورشید  
نمود و در تیره رانی که شد در مقام می آید میرزا از سخن خود بر می گشت و محلی هست او آنکه بر می طرف ویران  
شوند و خود بکلی رفت که در عشرت را خیمت شمار و پوسته در اندیشه می نادرست فرد رفت و در غایت  
اقبال کشش موثر افتاد و او را چند امری ساخت بکار مردم از میرزا گفت میزد و بکشت بگلان ساعت صحرای بریم  
و از یکدیگر می و یکدیگر می به چکار مخالفت که هست می بندیم و از راه باطن با من مخالفت است و از تری ساخت با آنکه از

خیر یکی و تیر درانی قاضی عبد الله صدر خود را پنهانی پیش شیرخان فرستاد که با بطور او و اسپهسالار و سپاهیان  
 بخت باو بنده و کام خود را از خود و دشمن جوید و در محفل کتب جان نوشته که اگر پنهان بکشد و برین برین متورانه  
 در اندک زمانی کارهای خطیسته بتقدیم رسانم شیرخان بعد ازین واقعه که او را قدم پیش نهادند و این تقبیر  
 از مساعیات بخت خودی شناخت و اندیشه مند بود که اگر پیشتر دروم بدارد کارش برین تراشه و از جمیع که در راه بود  
 بشینه متوسل بود و کمال مرادش درین مقام صدر برادر که با و عادت نفوذ و فراست بخت داشت رسید و پنهان  
 کردار رخنه او بر و باه بازی بود و صدر را گرم در یافت و از عزاداری اتفاقی از یکمیل هزار دل شد و جواب او را  
 موافق دعای میرزا گفت و این بی دولت خویش پیش آمدن خلعت نمود و مقدمت غفلان در میان  
 شیرخان چل سازید و با و همراهی داشت تا به حقیقت معالاکسی یافت باز کرد و میرزا کاران فرستاد  
 شیرخان را خبر داد باغ لاهور دید و دران روز جشن داشت و حضرت جهانانی را نیز التماس کرد و با و دیگر  
 میرزای کوتاه اندیشی خاطر باز معالاکسی را پیش شیرخان فرستاد و درین مرتبه این ملک بگرام بکار بردی  
 سلطان پور رسید و حرف جاد و التماسی در میان آورد و پیشتر خانه ابرکد شستن آب و لیر ساخت و درین اثنا نظر  
 ترکان که ترا دلخواهی کلب سلطان پور رسید و بدو داده بود و عرض رسانید که لشکر آب سلطان پور  
 کرد و جلید و یک برادر از او من که میرست و صورت از محفلان و منظوران درگاه و پادشاه و سید و افغان  
 و ازین حضرت جهانانی و میرزا این آداب لاهور که پایاب بود و مورد فرموده کوچ بکوچ تا کنار آب جاکش  
 و حضرت جهانانی را چون دایره کثیر تعلیم یافت و بدو معنی را سرا و میرزا حیدر سافه میرزا را پیشتر از خود  
 کثیر فرستادند و دران مقام که میرزا کاران بخت نام میرزا بقدر داشت میرزا بیلوار از جانب خود بگرفت  
 لاهور کند و شنبه بود و در جاکش و ابدال ناکری و زیک یک و بعضی از امرای کثیر خلعت و آبی نمود و بگردد و لاهور آمد  
 بود و بگشت میرزا حیدر لشکری از میرزا کاران ولایت کثیر را در تصرف خود درآورد و در چند جزیره حیدر سی فغان  
 محفل این آرزو صورت خیرست و در وقت که میرزا ابدال خطبه نام خود ساخته و فرستاد و میرزا کاران از حدود  
 لاهور به اراکله ذکره خود نمود و میرزا حیدر بکوشش تمام و در لاهور لشکر به تالیفی پایا و بیک که از جمله میرزا  
 کاران به ترتیب و در فرستاد که میرزا حیدر که نام ایشان ذکر یافت و در ولایت کثیر را در تصرف آورد

انجا  
 گرفته

باب اول در بیان سبب آمدن ائمه اطهار علیه السلام به کربلا و بیان حال آنحضرت و سبب آمدن ائمه اطهار علیه السلام  
این پنج تن عظیم است نمودن امرای کثیر در حدود و فرود را بوری در شام به حال بربر و منتظر امرای بودند و در میان  
پایستای و قتلگاه پیدا چیدری آید مثل بر ریاست نیز کثیر و نیز آن غلط طرا بر تخت و من حضرت جهانانی  
بر سبب ایند و خاطر آنحضرت را روز بروز بر یکد لکشی کثیر شوق می افزد و درین ولایت بوجیب آن رخت در آن  
که او را میرزا باجی بو شورو و اگر امرای کثیر که سواره و ترغیب رفتن کثیر میکردند آمده چند سکنه قوی با مردم  
که با یکدیگر در آن کینه آن حدود است آمد علی بن شورو چون بعد از آنکه میرزا قاجار کلان یک کانا حادی کلان  
حضرت کیسی پیستانی فراد پس کلانی بود مجمل احوال او آید یافت خود را بیکوب رساند و چون خبر رسید  
خواجه کلان یک بر ساح علیه صل حضرت جهانانی خود بدولت و اقبال متوجه آن صوب گردید و آن حضرت  
در کانه حادی چنان بوند که میرزا کاران و یک کمری میرزا باخو و چند علی و قوا به خاندن خود متوجه کلان نشد  
و محمد کلان میرزا و الخ میرزا و شاه میرزا از حدود طمان حیت تفرقه شدند و در آب و کاسه  
میرزا کلان آن من نشدند و در فرجه بوجیب نمود و چهل و هفت حضرت جهانانی را که عزم رفتن کثیر معزم بود  
میرزا محمد علی و یار کار نام میرزا اوقاس حسین سلطان ایرام نمود و بجا بستند و در خواج کلان یک  
که در اسی حضرت جهانانی بخت آتشانی قرار داد و بدو از سبب لکوت رفتن میرزا کاران سر راه شد  
و سکنه در بختی خود را بیکوه سارنگ کشید و در بجهت نمود و چهل و هفت که حضرت جهانانی بختی میرزا  
بنو به حدود مستند شدند بعد از چند منزل متدال میرزا و یار کار نام میرزا از آن تاملی با خواج یک  
میرزا که از خانه حضرت جدا شده بایشان پوئسته بود راه مخالفت پیش گرفته از آن حضرت جدا گشتند  
بدین اثنا حاجی عبداللہ با چندی از افغانان رسیدند و اولان میرزا متدال ایشان را بیک فرستاد پیش میرزا  
آوردند و افغانان سید روزگار بقتل رسیدند و جدا گشتند و بخت که نفسی جدا گشتند و عرض نمودند که  
بخت است میرزا بدولت از نیات بخت یافت و در پست روز میرزا باقی در تیره حیات بر گردان بود  
چون نید انست که کار کنند و بکار در عزا بخت و سعاده جدا گشتند و هم محبت و دوستی را گزاشتند  
مستعد کردند و راه مقصود را پلایند و تا به نایم و میرزا گشتند و حضرت جهانانی بر آن داشت متوجه یکدیگر بودند

[illegible]

بجانبی رونق پذیرفت و سایر پادشاهان و ممالک پهلوانان و کباب دولت تقیم یافتند و پیران و پادشاهان و پادشاهان  
که شسته فرو دادند و بعد از چند روز از آب گذشته منزل کرده و یاد کرد تا هر میرزا نیز بعد از این جانب  
آب منزه گرفت سلطان محمود بگری که از توابع میرزا شاه حسن پیکادون بود و ولایت بکر از ایران داشت  
اینکام قلمرو داری نمود و کشیدند از این طرف آب برده در هر قلعه لشکر کرد و این سبب از حسن پیکادون  
شاه پیکادون نیست که چون حضرت کیکاووس پادشاه فرانسوی قندار از او بزرگ گرفتند او بحدود توت و بکر  
افتاد و تمامی این مأمور را در خدمت خویش در آورد و چون حاکم مایون بنقله لری قندار یافت مشور علی سلطان  
عمو و فرستادند که آمده از حاکم است و آنرا بوس نماید و قلعه را بملک و آن درگاه سپاس داد و مورد خدمت  
که من تو کیمین شاه حسن ادا که او بلازمست نیاید آن من در آن ملک خود را بسپارد و نیست  
در خدمت او و قلمرو سپردن هم نهاده اند و امثال این ضعیف تالی نمود آن حضرت او را میباید داشت این مقام  
صدور میرسد که از طایفه معتد بود و در پیش میرزا شاه حسن بنزد فرستادند و بپایانید غایت شرف  
و علی بن کشیدند میرزا شاه حسن بنزد فرستادند و با او بنزد و شیخ میرزا که نقاد و مولای شیخ پودان بود  
و بعد از آن از قلمرو شیخ نگه دارا و ده اعتقاد داشتند بر رسم رسالت با پیشش لایق محبوب البیان با او  
بزرگه محل فرستاد و در خدمت خود که ولایت بکر محمول کم در ولایت با بکران در محوری و آب و آن  
و کثرت در اوست و بسیار قدرتی است مناسب دولت آنست که فغان عزیت بان موجب مغلف مانده  
و آن در معرفت و در آنکه کم سپاه دولت را فراغت یافته بود و در محله بخدمت نزدیک فرام شد و در ستر  
قرین و سپاه و بمنشین آمد که آن حضرت میخیزد و نزول اجلال از آن داشتند و در و توجیه و خدمت  
از خاطر تامل کرده بعد از آنکه کباب بوس بر او از فرام شد و مورد خدمت داشت که چون من بجز بپایان  
مستعد کردم با آنکه در خدمت ملک بکرات در خدمت و طرف اولیای دولت خوانده در آمد و بعد از  
انجام تمام آن سایر ملک بخدمتستان در دست خواند آن تا بجا آمد و حقوق را بجز حق مبدل  
راخته از در کمر و توفیر برادران در میان راست نما را جلوه میداد آن حضرت میرزا پهلوان  
بجانب با تو آمده و تعیین نمودند تا پنج شش ماه خود در نزد شیخ لری بسر بردند که پیش پادشاه

سعادت پیش کرد و بدین اندک است سرافرازی برز اندال و درست او بکند و با ترش نیت از زانی و پیش  
 و مقدم دولت و پایا به نجات او را سر بر کند و نیت در بند چون زمان ظهور غیر اقبال و طلوع نجم باد و اقبال  
 در نیت بر نیت حال محبت و حسن افزای کامل رفتی و نیتی است نزدیک رسید با باب حصول این دولت  
 عقلی و آثار وجود این طایفه بگری زمان آگاه و بر میگشت که فیض قدم آن فرید و در ویزوی دیده و  
 آشکار چندین هزار سال از خدایان عالم بالا روشنی پذیرد و شام امید زمانه اندر نور مقدم آن در  
 اکیل خلافت فیما بعد سعادت گیر و آن بود که درین پیرش در خوبرین آنی و شریف ترین زلفی در  
 عقد و جمل و مشیت حضرت مهدی عیسی نقاشی بریم مکانی را در طریق غمت و طهارت و نور سلطنت  
 و ولایت از جبین میشش میدرخشید باین یا منشی در و شش بزرگی در جلال عقد در آلوده و جبین  
 اقبال آنرا سست و از کجاست انعام عقد با بر طبق روز کار ریختند و در را پیغم و دولت سرور  
 و محمود رسالت و خواجه بحر جلالی در این راه سعادت پیر امان خدمت و فخر و پیغم بجا آورد و از آنجا معانی  
 دولت و اقبال متوجه ارادی مهمل شدند و در حد و بکریم سعادت بود در فقه از نیتی دولتی بکن  
 در ادراج کرانی غله و میرانی ولایت روی دهنده و پیوسته در خواطریند این که مرکاب و سمنان یزانه  
 اندیشهای ست و مکرای نادرست که در شرب منافقان کلا و مطلق تو انچه بود و یکدشت تا آنکه میر و پسر  
 مرکب افرا ای کار نامریدز اگر پیوسته در باطن دلی عافیت بود و ترکیب قزاق خان کار جانب برز  
 کاران ابالت عقد مار داشت بر فاسد بقدار رفت و کس پیش یا و کار میرزا اخلاص نامه از فتن خود  
 و طلبیدن او اعلام بخشید جان این بر صاحب مقدس آنحضرت رسید روز سه شنبه شوال ماه جمادی الاول  
 نصد و چهل و شش به منزلی میرزا ابوالقاسم تشریف بر فطمت بزرگات داشتند و با عزت تمام میرزا پیش  
 یازده کار نامریدز ابوم رسالت فرستادند که میرزا را از خط کاغذی بیک ستم مواسب آورد و بر سباحت  
 رفت میرزا اینسان سعادت آمیز و مقدمات نفیست آینه از زمانه خلافت باز آورد و بهشت راه موافقت  
 توفیق کرد و بین عیدت و آیین حقیقت خوانده از اندیشهای دولت باز داشت و معزز ساخت که میرزا  
 از آب کشته در آن ملازمت نماید و بعد ازین بر پیشگاه خدمتگزاری و جانب چاری نمائست قدم با شد و

بنیم

بگویند و ستان نمی شود از پیر چیک هر از و باشد و چون بکمال نزول اجلال واقع شود غزالی  
در حدیثی موافق بود که حضرت یحیی سبکی در آن مکانی بوده و میرزا عسکرت فرمودند و بعد از آن که  
روز چهارشنبه در خدمت رسالت بقیم رسانیده و اجابت نمودم و قلمو بکرات رفتن بر وقت شد  
جمع را بر کشتی فرستادند و بر پیر یاران کردند و نمی چند کاری میرزا رسید روز دیگر ازین عالم کمالی  
تجارت حضرت جهانپانی را ازین دانه غم اندوز رفت تمام روی داد و تا سبقت عظیم فرمودند و بر  
این خایه تر جان کن حضرت کشت که از فی القها و کشتی را بر امدان و حق باشناسی ملک پروردگار و  
در ای یاران و اوستان که ملک هندوستان از دست پر و ن دست و جندین کلفتها روی نمود و کشتی  
و در آنوقت که یکه یوز آن حادثه طرفین فی قرائت شد و الحی بزرگی بر زمین قدر بود و که از روی  
قدر شناسی فرمودند لیکن چون در ذات مقدس حضرت جهانپانی خود و در بین و عقل و شش است  
نموده است قدیست بود در چنین مواقع که لغزش کامیروز کان دین و دولت فریضه کمال بود و فرما  
و تسبیح را میدادند و آنکه امثال این سوانج و دانش را بیکه بسازم را بای میرزا جای میرزا و میفرمودند خدا  
پرست باصل خدا داد و شکر است فرموده و فرما کرد و اگر بواسطه غم و غم و استیلا طبیعت بانی نه چنان  
شود اندر سبب بدین و فرج کشیده و بسپهران عالم صورت که داشته بکنان و در سبب که در آن  
حضرت که گفتنی بشریت در اول حال قدری مغلوب احوال و غم و شکر اند لیکن بهمنوی عقل کامل طریقی که  
باین نظر احوال شناسی از کلمات رفا و تسلیم کرده اند و میوه چمن باشته بوان کوی خرسند گفته  
بهو در آن قدر از ای و نه شده و بدیده حقایق چمن تماشاگر نقایق این حدیثی شده و بعد از این کشتی  
روز ازین سبب حضرت بخشید و کار نامه میرزا اکتب موجود و سعادۃ ملازمت حضرت جهانپانی دریافت  
انحضرت او را بر و ابط بر بانی پوتند و جانی دادند در بین انشا شمع میرزا که فرموده و حاکم تزار حضرت  
و در بیکام تفرقه منور جالی فرستادند که آنجا آتاپس نمود و بود و توقف قبول پست بشرعی که از روی  
عقیده داده ملاومت کند و الی تنه تنی حرف آمدن در میان داشت چون سخن او از جراح صدق علی  
فروغ بود و تفرقه یافت تا آنکه حضرت جهانپانی بگردان حد و در ایاد کار نامه میرزا که است فرموده





میگذارد و مدعی چند که از حیث استیضاح این بقیست را یکسان از دست میگیرم و با حقان ملک بکرات نیز  
 خواسته الغرض آن ساده ای را بیاورد که از قوتی زینت ساختن آنجا که بکانت صفا و بواجب فکر و ان  
 پنهانی در حبسین حال خود نهاده اگر از راه از دست و نه از فراست در جلیت او تیری می رود اعتبار صدق می نماید  
 هم که در قدم در دایره پنهانی نمی نهاده و برکنان فرض آینه قدر اندیشان کوشش نه باشد بحقیقت دردی  
 خود را سر بلند میباشند چون حضرت بهمانی حضرت هکذا وید و کس پیش یا کار را مریدان و استاد  
 که خود را بر سر حاکم نشاند و مراد گرفت بر روی صاحب که اقبال از مثنوی چنین به سر که اید میرزا که  
 از دل بر گشته بود اما باس خا بر جگر نموده بنیخاد خود و بدون ترس و در اندک شدن بر همان خیال تمام  
 تحمل و احتمال می نمود و درین اثنا حضرت بهمانی شیخ عبدالغفور را که از نسل شیخ ترکستان بود و آن حضرت  
 او را یکی از میرزا لان خود ساخت بود و ترس داشت که انعام نموده میرزا را بر روی پادشاهی سعادتی بخان  
 گفته اند میرزا که که تو میرودی بترکستان و یکی را می کردی بر عکس شما بخان عثمان نامشایسته خلعتان  
 میرزا که که تا چندین که که در آن کلان ظاهر میرزا نیزه خلعت تمام رسیده یافت و پیشتر را که بدون ترس و در جگر  
 و قدر انانی می که گفته فرستاد چون معلوم حضرت بهمانی شد که روزگار بخان بهر نام سازگار است و یکی  
 اقبال از اندیشه میکند و تو گفت در حال قلعه مناسب وقت ندیده و تاریخ خدمت می دهد به بجا نب  
 داری و چه فرمودند و در حال این احوال یکی از احوال نامرضیه یاد کار نگیرد آن بود که با خواجی حاکم  
 گندم و مال که در زمین داران دولتخواه بودند و کشی بهم رسانیدن و غیر آن ده تنه اینها بویکت عالی  
 بودند که گفته پیش حاکم ترس و تا آن حق ناشناس آنها را بگریز قوتی این خدمت بقتل رسانید  
 و کن حجت این عمل نامشایسته او و حد مثل آنرا گفته اند موارد مقام دارا بودند که شاید بر منظر اقبال  
 رقم بشیاف کشیده در مقام تدارک در اید چون رایشت عالی بحد و داری رسید یا و کار را مریدان  
 با جمیعت خود بقصد از روی صلی متر چگشت آن حضرت از خنیدن این غمناکی غور بدولت اقبال سوار شد  
 انغم یک که از عتدای غیر اندیش میرزا بود ازین حرکت تنگی آگاهی یافت بر عت خود را میرزا رسانید  
 و بوی میرزا را بخت گرفته تاب از دوا و انواع مرز نش و بگوشتش که در تن و درشت گفت که که که در دست و روی

خوشتر و آداب ادب و از هم از طایفه ایشان سبک سری کردن و باد انصاف خود را برای نمودن در کمال  
 محبت و دوستی که امثال قون مثل و حکمت و دوستی سه بخوشی از آن سپیدار و کار از کار خود نگذارد  
 بر پایه قدر و غیره نیاید. تا برپای آسمان کنی جای و هر دو کشتل خوش گذشت. بر فرد روز به جهان گشت  
 این جهان موشش از آنکه بیزاد و بیدار و باز آورده و برین اثنا جمعی کشتیر مثل قام حسین سلطان و امثال حقینی  
 پیش گرفته از اخلاص است و حجاب یاد کار بزمیزا آمدند چون به حقانی تو افاضت حکمت آتی و وقایع محبت  
 از لی که در محنت بر نمی خیزد این است پند راه سر انجام می یابد و در یاد رسد نقش را از پیش و عیار و جزو  
 مردم گرفتند و علی اظامی لشکر و بدوی برادران و یزدی افریاد نامی اهری روز کارش به مافوق  
 که در لباس خود و تغیر قدم شوق در بادیه و مردان راه خدا از تند و در طلق کعبه را و سر رشته دامن مقصد است  
 اگر تداوم کنج عزلی گزینند و زانو زنی از دیدن اخوان زمان نیست یا رکنه و ازین جهان پر اسب و جلیان  
 بر فریب بر کران با شمشیر جمعی از برادران خیر اندیش که در شدت و رخا طایفم رکاب دوست و مختار جهان گشت  
 بود و بدیالی و زاری و خواست ترکی این در است. نمود بر من مقدس است یا فیه که صحبت در است که  
 درین و لاسای حامی دولت بر سر ولایت مالک انداخته نفس راست کنند که بار بار این بودیت نوشته  
 ناف بندی که نه است لشکر و سامان دارد و طاعت است که وقت را نیست و کعبه است بود و مصدر  
 خداست پسندید که دو و بتدی که بگویند و مامول خاطر و خواهان است صورت دفع یابد حضرت جهانی  
 خواطر را بسبب اتمام نگاه داشته بآن موجب توجه نمودند و مشور فایست متفرق فعلی دولت از محبوب  
 بر ایمان یک نگاه پاکار و بزمیزا فرستادند که شاید بر اعمال شایسته و اوقات کشته ملک است بدست پرور  
 باشد و از این شهادت باز آمده و اختیار سعادت و مخالفت نماید و در آن زمان طوفان نشان از این پست قوم  
 زده ملک فایت شده بود که سه ای بفرز و جویم و جلیان و کران سوختم چند نوی رسم و نگران  
 بیزای خود و مثل چون نیست پیرانند شصت در ذیج او کار کنند جهان عام طمی طریق پوفا خفت  
 کرده در حدود و لهر که تمام و خدمت جهانی است و یکم عزم نمود و جلیان بجانب اچه نعمت زمو و نمود  
 خدمت به اولان بجانب مال و بر خان غریب انطاف و او اند و در جلد و هم این و به مود و به اولی قبول

اقبال فرمودند و در پهنای صاف و اصل پر مغرب سراج وقت انعام شد و بعد از آن روح الاخر در دوازدهم کوی  
پیکان اخلاق نزول یافت و در نشانی راه دور چنان مجلس قدس ان کو قدر و بالید اندیشید و در محافل کانی  
لایم با خط بوقت حق میرسانید و پس از بعضی احوال که تا این منور دولت است آن کسی پیدا شد که  
بر سر گذار از غمشد این سر آمد بود و حکم علی پیش نالید و شتافت در کلمات حیزه و منویات خاطر و اطلاع یافت  
معاودت نمود و در حق اقدس است این که هر چند مقدمات اخلاص تمهید میزد اما ظاهر نیست که بر توفیق  
نرسیده باشد چون رایت اقبال نزد یک ولایت او رسید سخنانی ناگهانی که از معتمدین مالدیو بود و بعضی از آن  
فرار و دوی محلی منسب به الماسی که آن بهانه در مقام جست و جوی غریبه در آمد جانجو از او منع او بوی پیر  
غیرت خدمت جانی فرمود و در کربان مشتری خاطر نشان کنید که مثال این جوهر که آن بهای خریدن بهر نیرسید و بهیچ  
آید از بدست افتد که رای جهان آرای با و انعام یافت باشد یا بیعت با و خطای و الا میری شود و باطل  
از آن حد این که در انجمن خدمت در در یافت شد پسین شود و باز از روی خرم و حسیط که  
دام کار فرمان ره این است علی الخصوص در نظام قدرت و شکرستی را این توفی را فرستاد و نه که مهارت خود  
با تجمیع از آن جزو فراست در یاد بر مقرر داشت نماید اگر جمال نوشتن یافته با مهارت مهور و اعلام تمام  
اشکست و غی و غفای مالدیو آنکه فرستاد و بهیچ انگشت و با هم گیر و دعوات خلاف و لغای و کج انگشت خضر  
شما بیکر و مکتب عالی از تهر پهلوی که درسی که وی جوهر که موعظ مالدیو است و در منزل که پیش و کج  
کون جوکی نزول اقبال فرمود و بهیچ آنکه صدرا این سونی رسید و انگشت خضر را گرفت و ازین اشاره که حضرت  
شد و حاجت میریز تا آنجا میزد که اندر این سید بخت تیره روزگار مکر و خدرست و بی کجرا از آن اقبال  
که در خیالات باطل در سر دارد و آن حضرت عنان عزیمت محبوب پهلوی منطف که در پیدار که در وی از مقام  
آنکه مالدیو در باریت حال در مقام غیر اندیشی و نه مستحاری بود و آخر بواسطه اطلاع بر آن سمانی سپاه و قلیط  
از نیت اصلی برگشت تا بواسطه واحد خلع این شیره خان و خاطر استیلا و با سبب تقدیر او از احانت  
و خدمت بر سر تقدیر راه هدایت در سادات از دست او دوری کرد و این در اصل اتفاق دارم که از  
سید تا قهر انهار جنگی خندان و عیایین عودیت در سنان با اصل مبتی بر خفا و خفا بود و انصر چون در آن

همان اویان بکارخانه تعمیر در آیدیش کار دیگر بود و تدبیر کاری که پیش گرفته میشد بنظام فی الجمله و از هر جا که  
غیرت و سبکی بود و شرافت و بزرگواری بود و چون زانودوی این سپاه فاسر و ملک بگریه  
و عذر این نادانست و پیشگاه قاطع مقدس بپایانست تروی پیکان و دشمنان و جمعی دیگر از ملازمان مرکب  
مقدس را حکم شد که پیشرفته سر راه بداندیشند اگر خست بکنند که بار دوی سبکی پای بوست نماند  
از راه رسد و همچنین ملاحظه کردی آمد و پاشند و اگر قابو باشند دست بردی هم نمایند و آن حضرت  
با صد و بی از جان پاران حقیقت که در آن مخرات سراق صحت روان شدند پس پلیمان نظر بکشتن  
علی یک جلایر و ترسون یک و لایب جلایر و غفل یک و جمعی دیگر بودند که جمعی در ایشان نام پست نرسیدند  
دیگر بعضی از غلامان خاص و مست که در پیشهای و خاکشش و از طبقات اهل سعادت طایف الدین و مولانا پانجم  
در کاب نصر است خباب حاضر بودند چون مرکب عالی از پهلوی گذشته با تیر رسید فوج از هر دو  
نودار شد و امرای که بدفع این مردم تعیین شده بودند راه کم کرده بطرفی دیگر افتادند و گروهی از  
جور در حوالی زیارت علایق واقع شدند آن حضرت که که و سگوه و جهان بخت بود و پایی ثبات  
در دامن مکن و قادر آورده با عقل خدا داد و خرد و در راه و بر جرم فرمودند و گشت از خفایا و پیاده  
ساخته اسبان ایشان را بر دم چکی داد و سه فرج تربیت فرموده و رو بفرم آوردند و جمعی علی یک با سه چهار نفر  
از برادران حقیقت اسب بسته شده بر فوج مخالفت که در شکافی تکی داده بودند تا خستند تا خست جان بود  
و بر داشتن جان جمعی کثیر از مخالفین قتل رسیدند و بناییزی و اولیای دولت نظریه شدند  
و حضرت جهان بانی بعد از ادای مراسم شکر منزه بود و چسبیدند و فرموده جادی لایلی چسبید و در  
حالی شد بدین منتهی که راه کم کرده بودند و از راه چپت مجموع خاطر شده و سعادت طایف در یافت  
کرد مرکب و الا را قویای چشم اقبال خود ساختند رای چسبید که رای لوگرن نام داشت از سید ولی و در مقام  
بد و دی شد و کول اسب را محفلت کرد و نام مرکب با دشایی که محفلت چسبید و در تیر و تیر اسب در یک  
خراب رسید و پوز و از علی لای در آزار باشد و ثمران پیش حقیقت پیش آمد دست بردی نمود و در آن کو  
کاشیده را شکست و او نه و از این نعمت فرموده و متوجه صافین آنها را که دست کشیده و هم جادی لایلی بعد از

عزت میرشت و بختی آب این حسن حسین که مطلع نیز جلالت و عزت که مر اقبال است شرف و نور الهی و شرف  
حاکم قلعه که در آن پارسا و نام داشت بهر روز عالی را بر این افتخار و دولت اندوختند و در آن روز که در آن روز  
و از رکاب در و مقدس حضرت شاهنشاهی که چیت افزای دید و در آن زمان که گشت آنست که در مقام  
ساده بخش که حضرت مریم مکانی بآن یکان در کارخانه کونین حاضر بودند روزی که در جوی در آمد که کم رفت  
بودند میل مقدس با داشت در آن هوای آبی و دانست که نشان غلبه شورای برسد متعنان با رکاب  
چیران مانند که ناکا شتی بآن بر از جوی بفرود خنجر آورد چون او را در بارگاه مقدس حاضر داشت در مقام  
بر آوردن دست در ناکا از میان آنطوت اندک کالاسی را بپایه آورده و موجب شرف و آبرو داشت و بهمان  
حضرت فروخته محل را است نمودند روزی چند در آن سرزمین اکثر توقف اتفاق افتاد و در آن روزی  
یکمان و بعضی دیگر کمال و فعال و بسیار و بسیار که بعد از مدت از قرین بهم رسانیده بودند و در چنین عرصت  
و شده از آنحضرت با و به و از آن طلب دریغ میداشتند با تعلق زای او گشت گیرانند و آن حضرت از کمال آن  
و قوت ذاتی قایت میرانی و صفات بعضی از احوال ایشان بگشت در خرج ملازمان رکاب حضرت اقصای  
در داشته قوت فرمودند و اکثر از ایمان پست نظر آن ملک و عمل باز دادند و سپهران الله از این وقت  
در رکاب قوی بایت حضرت شاهنشاهی علی اقصی که در آن ایامی در خدمت و رقبه اهل روزگار چگونه در قید کند اداست  
و اظهار آمد است که در آن روزگار امرای نظام و امای کبار با و فی درجه اخلاص مشرف بودند و در  
دل که از رکاب است حمایت صاحب بهم رسانیده بودند و در چنین وقت احتیاج خست نمودند و امر و خزان  
و در ایستادگان با که جو دیت را در خدمت جانپاری شوق عروج بر اعلی از کمال اخلاص است  
اگر چه در مقام خطاب و عتاب باشند کیفیت غاصان در کار و معزبان پایه او رنگ و اال این و تعالی در آن  
و در این روز که در آن ایامی نظام حوال جان و بهائیان بر مسند داشت و سر زلف است سر بلند در  
چون حضرت بهائینی را و او پیشش رفتن در نیز عایب گشت داشت و وقت ظهور صاحب زمین و زمان  
نزدیک رسیده بود و بلا خط اختیار سلامت بهادته آثار غره رجب نهاده و جل و نه و در وقت و محل وقت  
حضرت مریم مکانی را با بعضی از جان سپاران در آن حصار سعادت اساسی بجا نثار جان آفرین پیرده پیر

و باقیال پشت زلفت فرمودند درین مقام که ختم امید پیدا نشینان شب انتظار باز بود و در نماز آمیزتی بروی  
روزگار و شرف و ولادت حضرت شامشای علی الهی روی نمود و شب کیش بر بزم ربوبیت و جلال  
آن غر پرورد آفرین چنانچه مست کدارش یافت از بطن کون بجام ظهور آمد تا محضای جهانیان بشاید  
جاوید انجامد و دل حضرت جهانیان که آید زده گفت بود در سم آسایش باید و آفرین صورت نظام کرد و غرض  
در معنی بجهت که این نظام کین وقت از تماشای فعل کام رود و خجسته خزان ملک صورت و معنی کامیاب  
کردند و در اجاب چه پدید آمد انصاف را پدر مریدان شود نیز را دوست او نگردد و هدایت را با وفا  
راستین باشد طاعت را جوهر شش خود و بن ظهور کند قدرانی را با از راه کبر و جلال کل را میانی و ان  
نواز پیدا شود و ظاهر را آراستند و باطن را نماینده کرد و الهی بنده که بر حسب امید شب و بجز نور و رحمت  
سایح نشند و شام خود را صبح شامه ملی طبع نمود و در کون جهانیان بر آمد و آبروی زمینیان پیدا گشت  
و چون این بیاد و خلعت سوز و لاله کیمی افروزد از آسمان قدس در آن کل زمین پرده کشی نمود و فرمود است  
نیز در بر ساندن این نوید سعادت شامشای در افقهای راه که ختم دور بین حضرت جهانیان ظهور از این گشت  
خی کران بود و درین فرجه چنانچه کیدل نزار دل شده بجات مگر پروردگار که در قارستان تارای  
کل در در گشاده و در تخی و سستی ناکای نزاران کام در گشاده و بکای آفریند و درون و بیرون شش  
ترتیب داد و شامه پدید آید و وضع و شرف و غنی و فقیر و خود و بزرگ دست شوق افشان و با طاعت  
که بان دران شش باقیال کامیابی الطاف پیکر آن شرف انعام را نیستند و شرح این جشن ملی که در میان  
و خود روز روزگار بود و وصول همه دست حضرت شامشای بکعبه و الای حضرت جهانیان و معنی آن  
و بیکر که بیقت طرانی این مشهور سعادت و جزواتی این مثال اقبال داشت در ابتدای این کتاب ملی خطاب  
اندر ارج یافتیم بر این از یک معنی در بخارش به ارج و از است و شرافت و اوقات و بطلان فتوحات حضرت  
شامشای انعام می باید از امتحان شرف و ولادت قدس و در بر خیز این تحاشیه قم نیاید کرد و تفریحی است و کبریا  
معنی و چون معنی بر این پادشاه و الهی بنده که احوال کرامی این سلسله از بی انصاف نیز از آدم این دم بطین بطین  
اجال کدارش می باید و تائید و تقاضا چه تفصیل میکند نیز انصاف از انجا که غرض مقدس حضرت جهانیان

و فی

جنت آشیانی جهان دوست و دوست پروری خاطر اجماع افاضت خود را موقوف داشته  
و انعام عالم خلق را که در دو سلاطین مخصوص این معنی است در نظر آورده متوجه ولایت پادشاه  
شده اند و پادشاه را که در این دولت پدیدار گشت و پادشاه توان دیدن شاه آن جهان است  
پیش آمدن از باز پادشاه پس پادشاهان بارگاه سلطنت متوجه شدند که شاه حکام آنجا از غایت بیاد  
گشته و در آن گذرشته نمایند و چند رای جهان آرای برین نبود و بر حال بر حسب تقدیر صورت معاد افتاد  
و چون موکب عالی نزد یک پادشاه رسید معلوم شد که از غایتان در قبه چون انبوه شده و راه مقصد گاه  
و از حضرت جهانانی شیخ علی یک جلایر را که با عنایت پادشاهی و انعام مورد فی از زمان ارفع  
رایت دولت هاکیم حضرت صاحب قدرانی علم امتیاز می داشت با جمعی از دلیران و دلاوران پیش  
فرستاده و خود به دولت متعاقب نهفت زمودند چون پشت شیخ علی یک به یک مقصد قری  
بود و روی به کوه نرسیده و در آنجا دو پادشاه کس داد و جلالت داده در کم فرستی بنگار آن جنت  
متفرق و منزه ساخت تا به شیخ علی یک از مشرق تیغ و افق مکان بر دمید و غور شنید اقبال غایت میزان  
و در جنت شد و راحت قهر چون غیم موکب عالی گشت و درین قهر دفع عتبه در و و مودج عزت حضرت  
بریم مکانی و همه غفلت حضرت شامش از حصار حرکت که مولد اشرف بود و بیاد و آفاق انعام  
اقتاد بنای قهر آن طایفه عنوان کلام شد و چون این مسموم بر کنار آب مندر واقع شده و در کثرت  
حدائق و انهار و لطافت فواکه و انهار در بلاد سیاه افتاد و آشفته و بعضی مصالح دیگر نیز منیر آن شده  
بود و چند کاه در ظاهر قهر در میان بساطین طرح اقامت اتفاق افتاد و در اطراف و جوانب پادشاه  
و غویان جنگ میشد و آنجا و شکستهای درستی یافتند و شیخ تاج الدین لاری که از منظور آن حضرت  
جهانانی بود درین ایام در جنت شاد رسید و روزی شیخ علی یک جلایر و تودی یک خان و جمعی بخت  
ناحق نامزد شده بودند سلطان محمود بگری و جمعی کثیر بر سر ایشان ریختند و تودی یک خان در جنگ  
مادر خود شیخ علی یک بخت تمام و در دیده در آن عرصه رزم که بساط بزم شیر و روان بود و شکست  
روی شربت شهادت افتاد و شایسته خاطر مقدس حضرت جهانانی از واقعه چنین خلاصی بجایت بروج شد و بعضی



که در میان آمد تا بر ممالک خود و دیگر سرود ساخت از آنکه توجیه بکاشتند تا در مسمی باشند در میان این  
 این ایام مقوم مردم نموده و چهار پیران خان از خود و بکرات شهاب خود را پای سر بر مقدس رسیده و در میان  
 ظاهر آنکه شرف نهاد و موجب اشواق و الفت گشت و از غریب آنکه چون اشارت به سکر اقبال رسید اول  
 گذارش بر چنگ که افتاد پیش روی و ملازمت دریا بدو بر مردم ظاهر شود خود را آگاه به جنگ نیست  
 مردان کارزار کرد و چنانکه سپاه نرفت قرین میگردید که مانا از خود نمی است و چون ظاهر شد که پیران  
 است غریب از ایستادگان معاف نرفت بر نجات و با مکتب نرفت خاطر حضرت جهان بانی گشت  
 و باین تفریب چند روزی در آن کل زمین توقف روی نمود و بعلی از اسوان پیران خان آنکه قضیه نامرئیه  
 تسخیر بانه پاریس که در سبیل روی افتاد و برادر ترسین که از زمین داران معتبران مرز میبودند  
 عقبه که در التماس برود و ملتی در حمایت او بود و چون این خبر بشیر خان رسید کس فرستاده طلب داشت  
 را به پیاده شد تا از پیش او فرستاده و در راه مانده و رسید در اول مجلس شیرخان نشست  
 و در مجلس حاضرین فریاد کردند و در میان سخنان اظهار نمود که هر که اخلص دارد و خطائی کند پیران خان  
 در جواب گفت چنین است که هر که اخلص دارد و خطا نکند که در آن نزدیکی بر تاج و بزرگوار که به پیرانی  
 با تفاق ابو القاسم حاکم کو ایبار قرار نموده روزی به دست بکرات شد و در راه ایچی شیرخان که از بکرات  
 می آمد که کشته کس فرستاده و ابو القاسم را که بصورت و به نمودی داشت گفت پیران خان از هیچ  
 توانی و جو از روی بیا تو گفت که من پیران خان ابو القاسم مردی بکرمی آورده گفت این ملازم من است  
 که فدای من میخورد و در هزار دست از این باز دارد و پیران خان حاکم که در آنجا بگذارد و دست یازد که پیر  
 در میان بود باین طریق پیران خان بکرات یافت بکرات پیش سلطان محمود رفت و ابو القاسم را که پیش شیرخان  
 آورده اند از تاسف می آن سعدن مردوت را بشا و رسانید و باران شیرخان بکفایت که همان  
 زمان که پیران خان در آن مجلس گشت که هر که اخلص دارد و خطائی کند تهمیده بودیم که یانامی س از و سلطان  
 محمود بکراتی نیز به چند تخلف بودن که پیران خان قبول نمود و در سخت سفری که گرفته به بندر و رشت آمد  
 و از آنجا به حمایت مرد و از شتاب و از آنجا بزرگ بانی صاحب خود و بی نصرت جهانیان در عقبه چون رسید

بریندگشت ظهور خاق عادت از حضرت شامشای که عنوان کرد است و با جهات است تو  
بود و در هشتم از غریب ولادت برینجه علم از وی که لوح محفوظ از دل و ابد است جان ثبت اشد  
که چون جهان را از افرازا کائنات در جلوه کاه صورت و معنی تاج امتیاز بر تارکی که استشنه از  
سبای سعادت ولادت آن طیلان در ارق حالات و خوارق عادات از مطاوی احوالش بر توی  
طیور باید که هر یکی از ان معنی غیب باشد بیک بند طنطنه علم و امرج قدرش بکوشش بوش در میان رنای  
و نه تنها برین معنی سعادت خدای هانیان کرد و از دایج مصداق این حال است درین زمان خیره  
که گفت اما تمام از ولادت مسعود حضرت شامشای که شده بدست و اقبال خدم در با هشتم نهاده  
بودند امری پیش از ان حضرت روی نمودن شای که بر تو بنامشیرج دولت و است غنت قیامی همچو ان  
و با و یاف قدس را شیر میداد و از مخالفت صحت نقاب نام آنکه و جی دیگر از وی که خاطر داشت  
و ازین که عرض حضرت جهانانی جنت آشیانی رسانیده بودند که کج میرغزنی میگوید که حضرت  
شامشای عالمیان غیر از و بنشیند دیگر چنانی غریب بنایت دل شک بود درین اثناء وقتی که کس آنجا حاضر  
آن حضرت طوره دیده و متکلم شدند و زبان کرامت پان خود و عسل خاطر خردن چچی انکه سر  
کشودند و فرمودند خاطر خوش دار که غیر آسان خلافت در کنار تو قرار نخواهد گرفت و شب اندر و ترا در کنار  
خواه بنشیند و در این زمان از آواز آنگاه که این اسرار قدرت آلی بوقت شربت ندی به حکمتای  
و حکمتای کلی در حق این مندرج است چچی انکه گفت مرا این نوید با بخش عظیم در گفت آورد و عده  
اند و یکبار او را که این کشت و ازین که گذر که کفایت جان نود و روی و خاست جان فیض کثری  
الی شاکت و مجازت یکی از درگاه صدیق و الامین شد انشاه خاطر یکی جد و صد پیر از انجا میزدند و  
ابواب فتح و نشاط پیش از پیش بر روی روزگار من کشت و یکبار این وقت منظر قیام نمود از دل  
و جان بخدمت متوجه شد و وقت دولت دو جهانی بمن روی آورده و این را از سر بر و اینانی  
در هشتم تا آنکه آن تو شال دولت سیرای رای ملک کفر کشای کشته روزی از عده و ملی بشکار حوالی قهر  
پالم تشریف برده بودند و انجا ماری بجاییت بزرگ و عجیب در صررا پیدا شد که او را صاحب تنوید و بال از

رفته بود آن حضرت درین مرتبه اعجاز موسوی ظاهر شده اند و آنکه چنانچه عاقلان را نشانند و پندارند و نور  
 عارفان و بشارت نبوی و لایزال نام از بدست اقدس گرفته و چون راضی شدند و سفت گردیدند و آن را در زیر لایق  
 که کلماتش خود این است قدرت مشاهده کرده اند و از وی عجب بمن آید و نقل کرد در آن وقت آن را از سر به دست  
 بر شنید که فرمودید و شنیدید بود و بفرزندان و بجهت خود در میان آورد و گفت آن حضرت که در صورت آن اهل بهر  
 نموده بود و اگر در کبر سر این کرامت نماید هیچ نیست و بر فضل را وقتی است و مرقوی را علی این را از سر به  
 اگر تا غایت بر زبان نیاورده بود و هم سبب آن بود که با هر که می گفتم باور نمیکرد بلکه مدعیان بهنات عقل نیست  
 میکردند و جاشی این سخن در کام مرا آمد و محتاج نمی نمود و نیز در ادراکات آن زحمت بود و اکنون زحمت من چون  
 از آن سخن ما رستندیم سبب بافتی آن را از خودم که آن نشانه خود سالی بود و این آنکه کلان سالی آن  
 برای آن زمان مقرر که اوقات این علامات و معانی هر یک نیست و جامع این مشکلات و احوال این دو تعبیر  
 اگر چه مردم نقد شنیده بودند اما از آن محنت باب بر اسطر نیز استقل نموده و آنچه را اتم از کلمات قدسی و خود  
 علی ازین نور پرور آئی بخش خود دیده است و بجز اندیشه خود پسینیده از اندیشه بشری و مصلحت انسانی پروان  
 سخن آنچه از الهامه مجده میرزا عزیز که که منقول شد میرسد بخش اصباب نکاح است و آنچه این یکین مشاهد نموده  
 میرسد از خودی از باب باطن توجه مویکب حضرت جهانانی جنت آشیانی بقدر مار و ازان حد و  
 سفر جاز که زین و لایک و آن کشیدن را داده ازلی و مشیت آبی برین رفته که با دشمنی که خلقت الهی  
 و دلش را بهر از خلقت و بهر از سازند و توایم سر غفلت و سلطنت را بر او اعدا رکاب استوار است و  
 و معجز کرد و شد بعضی طوارق انقلاب نمود و سراج اعجاز اشکاپش را به او می آید و فی الحقیقه آن نمودیت  
 آن بود و معجزه ایست عاقبت محمود که که نظر آن از اسباب منقبت داشته در حیرت اعتبار می در  
 کردند و بلند چنان عالی در خدمت و دست داشته نشان دفع مین اکیال بسیارند و دولتند و آنچه تا علایم طبع  
 پیش راه آید از آن تمام کلمات فی شمار ذلی دولت خیران دین و دنیای خود داشته بکر چنان  
 اندوه فرو میرود و رجعت که اکسب که سریر آن یان منقبت و تقیم اطلاق کند و درایت ازین حال است  
 ازین نقش بر چهره کتاب مان بهر بفرار از نظر پنهان کرده و در حقیقت آن پناه پیش نیست که بر شمس

همانان فرودشته میشود و منتظر آن بارگاه عالی میرسد اما چون بکار سبب خفا میشود و بتدوین  
سلطنت آنی مایهت نماید و سرگردان ساخته خاک سیاه می نشاند و نیز حدیث طالع و خدای  
نیز اعظم را برپیت مشغول دست و پان نیت و طایفه آن کج انوار را در مشغولیت جان  
نیت و حالت در تنج منوب حاصل و همان حالی که در میان است ابراس و در حال نصف  
الزمان است یعنی خضر کمال جان مال درو و در راج نصف السیل متیقن و این تعاد است نسبت به رانان  
نماکی نشاء و ساکنان مشغول کل غفلت است و الا فرود و طلال و از ان مقدس تر است که اندیشای ارباب  
مفسر به چون آن توانگر است برین مقدس است که به صاحب و لسان تا هزار و تا به ارباب صاحب  
اقبال بر اندیش بود و به انجام کار بکمال اعمال خویش گرفتار آید و در ضامست و جو و خوب لطف  
و به مراتب این حال و احوال عبرت افزای حضرت جهانیان است آشنایی است که در اندک  
و جمیع و من اقبال آن حضرت که قرار گرفته است و به هر چه افضال نیت و شویافت جمیع کار  
تعمان بهزای نیاست و اعمال خود رسیدند و فرعون و دولت ایشان برقی فرای سرقه نشاء  
و نیت بهستی این دی دولتان از صفی روزگار سترده گشت چنانچه صاحب و صاحب و صاحب  
و صاحب بهر جایا بر این ترتیب زمانی و تعیین مکانی که از شناسایی باید و باطل و جان حضرت جهانیان  
جهنت آشنایی را باطن قدسی مظهر از طرز و نیایا پایدار افروخته گشته بود و از ولایت سست و قریب  
عالی در خاسته بخاطر قدس رسید که حکام ته صلح گونه فرموده بودند از نیت فرایند و چون ملک الای  
انجام رسد حضرت لایقش را با جمعی از عاصیان در کابل بخت ای دی سپرد و قدم در شاه راه بگذراند و قریب  
نشد و با دقایق مصداق و شوق و شغف ما و اراج عشق را در زیر پر و بال مست گیرند و جان به بطواف قبله  
مشرق شده فیض معنوی یافت و انقل کعبه کی نیز بر دعوت را به معنی محمد سازند و همین نکته بخار قات باطن سراج  
یافته صورت که ظاهر را نیز آرایش دهند تا این معنی باعث تالیف کلوب شود و موجب هدایت حقیقی ساده  
و همان صورت پرست که درین اندیشه و دنگ حکم تالیف معنی را در یافت و در خود داشت و عود داشت  
معرفت و چون آن حضرت شاه باز بلند و از دست بهید و تخری که در دو نظر و در بین از حیدر ای شکران

آمد بر آتشیان بندها و صورت امپرس او بر من قبول افتاد و غریبان که کار برایشان مشک شد بود از  
 شده و صلیح گاه داشتند و رنگ انداختند و این منی را نهایت طلب داشته و نیت زیر مرتب است  
 چکش و او ان فرستادند و از آن مندر رتبه ها خواستند و آن حضرت بدست و سعادتمند  
 سال دیگر از کعبه چون بهر شب که بار از راه سیوی تو به فرمودند میزد میگری بر تو چه موکب با و  
 شنیده بهر مونس میزد اکامران به علی خود استقامت قلم نموده با جی کیش یا ندرت نادرست متوجه از وی علی  
 شد که پای مردی شقاوت رفته و سیکر کند درین اثنا بپند دوست که از قتلای مصر بود و چند گاه و گاه  
 میزد اکامران با تو عین داشت و شیخ عبدالوهاب از اول و شیخ نوران از جانب میزد اکامران بخت  
 خواستگاری دختر شایسته حسین پیکار خون نیزفته اند بهر موکب عالی شنیده و در قلموسیه می سخن شنیده  
 حضرت جهانانی نیز الله دوست را مثال عالی فرستاده و طلب فرمودند و او از علی سعادتی حرمان نموده  
 عا دست اختیار کرده عذر آورد که اهل قلم مرا نمیکند از بهر چون موکب عالی مجد و شال که از قلم  
 ترپ سر فرسخ است عزول فرمود و جمال الدین پیک که از اعیان نیزه اکامران بود و با یکدیگر در قلم  
 داشت بزرگمیکر کسان که اشته بود و دو کس از خانان با دشا می را که پیشتر بر جبهه رسیدند و یکدیگر  
 کرده بودند یکی از آن دو کس فرصت یافته از بخت آن مردم خلاص شد و حقیقت آن پزافه یحیی که از قلم  
 در یافته و از زبان آن جماعه شنیده بود و آمده بهر علی قدس است حضرت جهانانی که از نعمی این  
 داشته به مقتضای صلاح وقت رفیق قلم را بر طرف ساخته و جانب مسلک خان عزیت منسلط  
 فرمود و باینده و محمد و بنی زحمت گرفته و قلم را بهر متوجه شود و شوریات به خط قدسی فقط و بر دیگر  
 مصدر باین جاریت که بر اندک یزدی ارادت معلوم نماید نوشته بهر اعطای نفع اکای کشیده انداکوش  
 شود و دل را می درست منم که آن نمیکند را شنیده و انگاشته پیشتر از پیشتر در مقام اقدام شقاوت  
 قاسم حسین سلطان و محمد قاسم خان و جمعی دیگر از طایفه چپکری میزد از قلم او میزد که در کعبه  
 درین صورت منظر شده از قلم ضرورت به جانب عراق تو میزد و نایند و خواند عظیم روی و در ابوالخیر  
 و جمعی از اشراف یعنی از عثمان خوش آمد خانه را از آنکه بظلم ضرورتی دارد و باطن خیر خرامی و دیرانی میزد

مکنه کفره میرز در اوجیه خطا هم ساختند چو آمدند که شام ادا بار او بود و میرزا بخیال فاسد متوجه چپ شد  
یکه و کرده رفت از ملازمان خود پرسید که این راه را که دیده است چسبیده باشد یک که نوکر قاضی  
سلطان بود و درین برآمدن نوکری میرزا خست پیاده کرده بود گفت این راه را من بواسطه جیدانم و مگر آمد  
شد که ده ام عزیز جواب داد که راست بیکه پیاده بیکه از این حد و بوده است او را فرمود بیکه پیشتر  
میرزا باش و راه را سر کن او اظهار کرد که با بوی من زبونست میرزا بجانب تر سون بر لاس که یکی از ملازمان  
او بود اشارت کرد که اسب خود را با و بده او بعد از تحویل کار خود را بدرستی رساند اسب او همی پید  
که سابق در هندوستان در ملک ملازمان با دشنای مسلک شده بود و بهمنوی ساد و از آنجا پاره را خفته  
آمد جلوه بزرگو در پیکان رسانیده پرده کنای حقیقت حال شد پیرامان با تعلق او و در حالت  
حضرت جهانانی آمد و از عزیمت آن من ناشناس آگاه ساخت آن حضرت کن پیش تر و یکی  
کمان و بعضی ملازمان و دیگر نوست و اندک ایسی چند فرستاد آن ملک عثمان فرود آمد و اکران بخت  
متغایر گشته با نو و ندان حضرت خواسته که نو بدست سوار شده آنها را ادب کنند و سزای کردار او کرد  
شان آتش پیرامان بوقت عرض رسانید که وقت ننگ شده و زمت توقف بر نمی تابد که از نفاق زانوقت  
ایزدی حال فرموده خود بدولت متوجه اراک و خود شود التماس و مسوع آمد آن حضرت با معده وی از  
خلصان جانب پارده داشت پیش گرفتند و اراک قندار و کابل از خاطر اقدس بر آورده با ملک  
جاء متوجه عراق شدند و پابان راه نوز و فراق گشتند و خواج معظم و ندیم که کلتاش و میر قزونی خود  
حسرتناظر را حکم فرمودند که حضرت بنامتناسی در هند جایست و حسرت الحاف الهی است غبار آسپس بر من  
اقبالش غیر بد بطوری که باشد معوج حضرت مریم مکانی را به یکب عالی رسانند این سعادتمند  
که مرگشته خدمت به بنو بجای آورده و قدری راه طی شده بود که بشی تیره تر از دلی که فرشتان حق بخت  
روی خود پیرامان بوقت عرض رسانید که حقیقت مجت زرد اسباب که میرزا عسکری دارد بر حیران و زایل است  
درین وقت میرزا را خا طریج و دل آید با دوسه نویسنده خود در خبر نشسته تفصیل احوال و اشیای را که  
معلی رای چند لایق دولت است که بجز بنامتناسی آگهی کرده خود را نامکافی بر سر آن غم برسانیم و کار او

بسازیم هرگاه میزد از میان ملت طایفه ای او را نکند و در این راه که انداخته اند برآمد ملازمی گفتند  
 آن حضرت از روی حجاب و محاسن این کتبی را کشیدند و انداخته اند از پاک طینتی و غیر اینها که بر آن  
 در عید کشته شده و نه اکنون روی او بر او طوبی نهادیم و راه در از پیش کشیده اند آن یکیم بعد از  
 شش هفتای را در پناه حضرت خود لعل که در این اوقات در این محفل است برده و هدایت از لی بدیده را  
 ساخته و غایت ابدی رفیق گاه و بگاه که در نوپس منعت زمین دولت بسط شد و بای تو بود در کاب  
 تا کل آورده قدم بپوش نهادند میرزا پسر که که باندیش به نزد یک ملک رسید میرزا حسن صدر را  
 پیشتر روان ساخت که در وقت حضرت بهمانانی را اگر داعیه رفتن داشته باشند کف و کفایت نگاه دارد و  
 وقت سوازی حضرت بهمانانی میرزا کور میرزا و بخواهد که از جانب میرزا چای چند ساخته بگذراند و با  
 توقف خود آن حضرت تعلیم آلی بخان و امیر او متوجه نماند که کم رفتن می شود میرزا پسر که متعجب بکشد  
 شاه و لاله و ابوالخیر و جمعی که از مردم خود را فرستاد که از او را محفل نمایند و بگذرانند که کسی از او  
 بجای رود و حقیقت بگردان بجای بهادر و روان شدن حضرت بهمانانی از میرزا حسن صدر  
 بتخلیل معلوم کرد و تروی یک خان و سایر ملازمان بی حقیقت آمد میرزا را دیدند و میرزا همه را بر دست  
 خود سپرد که تانیشی که از روز بدو عاقبت و نیم نمیدانید راه نامردمی و بی آزاری پیش بگیرد  
 در منی نشسته بر پای دولت خود میزد خود را آبا و اجداد و بلیات و بخت است آسانی میکرد انداخته و چنان  
 کندگان نورانی روزگار پوشیده نیست میرزا قوی چون آمد میرزا پسر که ملازمی که میرزا  
 گفت که بهجت دیدن بادشاه آمد بودیم چرا ایشان را به چل چل رفتند باز پرسید که میرزا کجا اندیشی  
 حضرت شامشای میرزا قوی گفت در مسند اند میرزا گفت که خوب یک ششتر میوه از رکاب خاندان  
 برید من هم می آیم و شب و خیر خود بایکد و نویسد یعنی از اسباب که از سرکار بادشاهی آورده بودند  
 میدید و می نوشت و صورت حال بهمنان بود که پراختان بنورس عایب در یافته مهر و حق داشته  
 فردای آن روز چاسم که بهند میرزا افکاره و نواخته از مسند لی خود باید و وی صلی آمد و برود و ولایتی و خدمت  
 بهمانانی از قول خود میزد و در یک پیک از خود بهنگام که از تروی یک خان را بشا و لاله سپرد و در کلام از مردم

و قاضی آن بود که برادر خود را که در بغداد بود و جمعی کثیر از ایشان و مشکوفاک ساخت و بعضی کالی از روی یک  
عاق گرفت و در آنکه فرصتی بیاد حق حال خود رسید عاशा عاशा بخان کنا را این یادشش چون توانست  
این عاشان بداد اگر کسی از نزل پادشاه نام نهند و نوز کجایش ندارد که اگر یکشش مرد بدر و کلاز که کرده از نیکو  
سراجی را از دستها کند سلطان که در خوش پند کند بر یک پیمان روز قهیر پند است که چون دست اقبال  
از بر گردیدگان از ل را بیکین سلطنت بر آید و تادیک دوست او را پنج خلافت بندی بخشند و بعضی  
و سواطع انواران عواره در پیشگاه احوال جوده دهند و از غرایب جزرات فسی و مقامات سامانی گردین  
و لایست حضرت شامشانی ظهور آمد آن بود که چون میرزا اسپکری با به وی رسید و احوال شایسته  
یکای آورد و غیر غرضی و ما هم امام حضرت شامشانی را برود و شش عزت و کنا رعایت گرفته پیش میرزا آوردند  
میرزا به چند روزی تو به یکجا نیست آن حضرت کرده در مقام مشکوفاک و در مرقد آمد آن حضرت که در آن مقام  
مجموعه کالاست سال نورده آن چنان بود و بداد و خود سال با ملاست گفته نشد و بعضی خاطر نامیر  
حال آن حضرت هر یکا بود و میرزا بطریق شده گفت که میرزا نیم نوز نه گشت با و چگونه بگفته شود و بعضی  
اکثرین نیز از آن که در کون او حاصل بود و ملاقات کلگون آن نمایان بطریق عادت احوالی فی تلک  
درست نیز اقبال دست بجا بنده ملاق و برده و شش کینه ند میرزا در ساعت او که در آن بر آورد حضرت  
شامشانی و او دقیقه شش سالن محل این محلی را تعاول بر حوا و تا نوز و مذ که غریب مرد و است بیکین  
سلطنت بنام نامی آن حضرت شود و از جبهه سارا افضال الهی آب رفته بجوی آید و از آنجا حضرت  
شامشانی میرزا پدید آید بر یافت میرزا اسپکری متوجه شد که در قیام و جلوس و نوم  
و قبیل سواطع نیز کی و فرمان روانی از پیشگاه احوال آن حضرت پدید نشد و از آنجا حضرت  
از لایکه بطور و آتش پدید آید و در آتشانی را که کوی بها در کوی از معتبران میرزا اسپکری  
بود و نزد یکب کیا و حضرت آمد و میرزا غرضی گفت که اگر میرزا را این حق و بنید حضرت بادشا  
بر سام میرزا که جواب گفت که چون حضرت بادشا خود بر و نه ملاصحت و یکدشتن  
بر و نیزه حکم عالی این السیر از من نمی آید بها در گفت من حرم غار مت آن حضرت کرده ام



در چنین ایام تنهای لازم خدمتکاری بجای آورم و بیخوشتم که آن خدمت نیز بخدمت رسام اکنون  
که خرابان سعادت سرشته از نیسانه نشانی در حضرت شاهی بدینست که بخدمت  
مکند و نام میرغزنی طایفه بخدمت که اکلیل ماه سعادت بود و بسیار داده او را باین دولت سرشته  
ساخت و میرزا عسکری حضرت شاهی را نیز در محرم رمضان نهصد و پنجاه بقصد مار آورده و در  
بالای ارک نیز یک خود نشین مقرر ساخت با هم اعلا و چچی آنکه و آنکه خان بدوام خدمت کامیاب  
سعادت ابدی بودند و بهستخافه انوار قدسی میگردید و بسیار آن نونال اقبال را که در طین  
کامیت ایزدی نشو و نما می یافت بسطاطم حکم کج خود سپرد و آن عفت آب از دوزخ مقرر در لازم  
بر مانی و در هر اسم خدمت تمام می نمود و بطایر کجانی میگردید و باطن خود را در بر این مطلق و بهشته رسیده  
پیرایه دور و دور و نزدیک از جبین از افزای آنجانب سعادت شرمیده و مرا تا اندکی بر دهنی نایب و در  
ذات نور پرورد ایزدی بهشته به اندیش را در حق او خرنجی در خیال مکن و از مخالف جو خدمت  
برافت و بطور قیاد چنانچه شیت ازلی درین سنگام که عطف پدری در افت ماوری باید که  
تخلیصات نماید برت دشمن جانی پرورش میداد تا در پستان ملک و انانی را پاک  
ارادت حکم نموده و کوزه اندیشان ساده لوح را بهسبب این بهت برت افند و حقیقت کجانی  
رمانی بود و دست دشمن ظاهر کرد و از زبان اقدس شاهی شنیده ام که احوال یک سالگی خود را  
علی الحضر علی و آن سنگام که خدمت جهانانی متوجه عواقب شدند و در بقصد مار آورده و بیک حال  
در راه بودیم یک لحاظ دارم که کوزی با هم آنکه و آنکه در اسم خان میرزا عسکری ملازمی داشت  
رسم بزرگان گفت که چون منم زنده را در مان روان شدن بیای رسد و باید که کان یکی که  
در خدمت بجای آید تا زنده شده و ستار و پیش را از سپهر بهشته در سنگام دشمن آن نشنوند  
که ای منم زنده خانم آن سخن امید زمین می آید اکنون حضرت جهانانی تشریف اندازید مناسب است  
این اکنون بتر و سپید چشم زخم است شایبای آورید میرزا در سعادت و ستار خود را که زنده بودی  
من انداخت و من از بای دارم منم موند که آن زنده و این افق و در شجره را بخاطر است و نیز در جهان

ایام برای تبرک و تین بخت بر داشتن موی سم را بطایف بابا حسن ابراهیل برودن کن راه دوش و کوه  
سرگرفتن بعینه دوشش نظر است کسی را که زمت برای دل چو بختستان افزون باشد صیدش اینها  
زیاده از آن چه در نمایردن سرشته سخن به خاک کشید رای سیرانی سخن در بقعه سرگزشت شیرخان  
در فتن مرزا حیدر بخشید و جان کاخران میرزا که بکابل رفت و میرزا احمد الی که بقعه مار شتافت و با کار  
ناخر میرزا که در گرفتار کوه مانده تا که دست بجو بای انگای پدرای برست کشته به نروی بخت  
سازنده کافی به پیشیار الی و فیک علی سپری کند و شیده مانده که شیرخان از آب پناه گشته  
با تشنگی قدم پیش می نهد و با چندین اسباب نیرو بلا حفظ تمام می بود و سران پس  
عظم داشت که حیا و از یک جانب بهادران موکب باوشای قدم در میدان  
کا رزار نهاده داد و اشتقام و پسند و غلبه زبیدی تر پیرنای او را بیکبار بهیج برآورد  
چون کثیر پیشتر روان ساخته بود و در احتیاط حیک غایت ملاحظه و احری میداشت  
بعد از خنجر و زکری بی اتفاقی سبب زاکاخران و مخالفت سایر برادران بر نزدیکی  
و دور بوضوح پوست بلا هو رآند و از بهجتا تا خوشاب رفت و در بهره و آخند  
روزی خند بود و کس طلب سلطان سارنگ ککر و سلطان آدم که از بزرگ  
دوان معتبه آن حد و دانه نه ستاد چون نفت پرورده حضرت کتی بستان  
فرمود پس مکانی بودند و از دولت آن دو دمان عالی عری کا حوالی پیش  
حرف او را بگوشش زدن نشند نه شیرخان از اجای بیتیا که از محال منسوب  
لکوانت شتافت و جمعی کشید را برسم ایشان فرستاد لکران داد  
مرمانگی داده لشکر افغانان را شکست دادند و افغان شمشیر اوان در  
بند ایشان افتاد و بدوخت رفت شیرخان میخواست که خود بر سر ایشان افتد  
با خواجایان خود مشورت کرد و در صلاح دوان دیده که کار این کرده که که بهای حکم و زمینای قلیت  
بیش از ده پیر ماریانت و مناسبت که درین حد و لشکری کان گذاشته شود که هم فکر لشکر خنجر شتافت

[illegible]

[illegible]

و بنا بر این بود که در هر چند سال یکبار به آن اقطاعان که در آن اقطاعان کوی و جاده از کثیر یا کم کیفیت نبوده از پنج هزار تا ده هزار  
دون کار ایشان به پهنای و حرام علی حقیقی بود و کاری از پیش گرفته شکست یا نداشت و جمع کثیر از اقطاعان قتل  
رسیده و کوهی و سنگی شدند و کثیر باستان در تصرف میرزا آمد و خطیب کثیر مولانا جمال الدین  
محمد بن لطف فتح کر تاج این فتح یافت بود و دیگر این فتح اگر در بین رفت میرزا نیز صورت دارد و اما  
آنچه از خود اشاره در تاج خود می نماید آنست که یکبارگی میرزا فرستاده سید خان حاکم کاشغر از راه  
کثیر آمد و چهارم شبان بنده و سی و نه در تصرف در آورده بود و در سلخ شوال سالی مذکور با امرای کثیر  
و میرزا که اسم حکومت بنام او بود صلح کردند و در هر چند شاه را برای اسکندر سلطان بفرموده از  
راهی که آمده بود مراجعت کرد چون دین فیت فتح پیچ دست داد و ملک کثیر مسخر شد و دست و پا  
در اقطاع آن ولایت سی طرح نمود و آن عصر و پذیر و احکام فرام داشت با حسن شهری پوشانید  
و اقسام محترقه و در باب مشاعات را از هر جا طلب داشته در مقام رونق و رواج آن ملک شد و انقیاد  
بسیاری را بازار گرم گشت و انواع ساز در میان آورده مجلا صورت ظاهری آن مملکت که شاه و نیای  
دست معنی بد اگر با اسلحه قصبهای خشک بی ملک میرزا که شاهان آن بار سلطان با دروی سید کی است  
فتح معنی کثیر که عالم بزرگی و دیندار است کنایه یافت و نام از دوی قصب از کثیر بان می آید که صحبت را  
تأثیر عظیم است بهما الطوار فرمان و ابان که قوی اثر می باشد امید که بین ایشان حقیقت و حقایق محتر  
شاهنشاهی صورت و معنی کثیر اتحاد بزرگ و متعلق حق پرستی و خدا شناسی بی شایسته تکلف و نصب  
روح کبر و از سواد عظیم که میرزا از روی داد و صحبت نداشت آن بود که با وجود فتح چنین خطبه سرگناه  
نام ملک شاه به دستور امرای کثیر ساخت با سنی که حق ملک حضرت جهانانی بجای آورده و در علم  
و دنیا و دین و دس ضایع را بنام قدسی حضرت جهانانی شرف ساخت ما نا که باز نامه در این میگردونی  
اعلامی را رواج میداد و لهذا در آن ایام که فتح کامل شد خطبه را بنام مقدس حضرت جهانانی ساخت  
سر بلند شد و در تاج بنده و بنام داشت و میرزا چون که کثیر بان آورده بود در ساز ملک نیستی  
چند یکی از این سازه اگر میرزا از این عدالت که نمایان دولت است عدلی نمود و مقتضای محاور

خود زیست کردن گرفت و در شبیاری و پروباری که در بازوی بخنبار بست از دست او که در کثیران که با چهر  
و چشمندهی میرزا ابایی در آمده بود باز بر پاشد و این کرد و نیز کسی باطن نفاق سرشت راه کرد و در پیش گرفته  
در لباس دوستی کار دشمن ساختن گرفتند و بعد از این کاران نبود که لشکر میرزا بچلنا از جبراکو نزد دوم  
کار آمدن او را متفرق ساختند طایفه را بجانب سمت و برخی را بصوب بکلی و جندی را بطرف راجوری  
فرستادند و بعد از این حسین ماکری پسر ابراهیم ماکری خواهر حاجی بقال کشمیری را که مرگده اموات میرزا  
بود از راه برده بفرقه متقی ساختند و جمعی بفرقه استانی کرده بر سر میرزا راه انداختند و از آنجا که دولت  
نیز آمده ملحق گشتند و فریب غایب که بیان میرزا و سروری نکرد که اصل شهر کشمیر و حاکم نشین است بر  
میرزا شپورن آورده و میرزا از یک خانه خواهر حاجی رستم بود تا فریبها در آنکه در بند بود خلاص سایه  
نایگاه بدست کمال علی بیات را سپری کرد و بعضی میگویند که تیری از طایفه انانادانسته رسید چون  
بجای از حال میرزا جبراکو گذارش یافت اکنون سر گذشت میرزا کامران غار شش می یا بدوران ایام ناسل  
که میرزا کامران الاحضرت جهانباغی خدایا اختیار کرده بصوب کابل روان شد چون بحدود خوشاب رسید  
سری و سرودی مار بزمی گشته و زنده بخت باز را بکام خود پنداشته خطبه بنام خود ساخت هر که خود در بن  
و صاحب مصلحت آموز و خوشبین و کمزور گشته باشد هر این چنین کارهای ناشایسته از نظر آید  
بحث حق شناسد و نه طریقی مردیت و اندر بدی دیگر از اینک خود انکار و تخم بدی در زمین نیکی افشاند  
ظاهر است که از این گشت و کار جبراکو و دودخت امیدش کدام میوه مراد بار آورد و روزگاری عاقبتش  
را بقایای دولت برادر خود بسته و چون ندی سرگشتهی کاخ پادشاه اساس که چون منار برقی  
زده از هم پاشد و ملال شب امل را جبراکو که چون برق خالفت تا چشم بر هم زد و ن فرود نشد  
سلطنتش چون طراوت گل زده زوال و دودشش چون نسیم بهار سریع اشغال و باطله از راه و نکت  
آب بند رسید و در بنام محمد سلطان و ان میرزا که بمردود لثان خود را کشیده بود و از آنجا خود را نوازش  
گرفت بر فاسقه برکنار و بایرزا کامران از او بدو میرزا مدنی آنجا توقف نمود و چون مرست غلبه بطنان  
کشید بل بسط از آب گذشت از آنجا بکابل آمد و ابواب کامرانی بر روی روزگار خود گشت و منتظر

مردم و سوار و کار و بری برد و شکی که از جشمید مردیست که تا شیراز پیش زده و کاه بر آید و از آنجا  
تا باز در پیشیان کریم کند و راج را بر بدن آسان کرد و درین راه و در بطور آمدن و رفتن و آنچه در راه پیش  
داد و خواهر و فرزند محمود را بر سر رسالت پیش سلیمان میرزا بخشان فرستاده و او امشب متاهلت نموده  
خواست که سر و خطبه او در بخشان نیز باشد میرزا سلیمان فرستاده را بی مقصود برگردانید میرزا کامران  
از جمع و در تاشیه لشکر به بخشان برود و در راهی موضع تاریکی میان فریقین جنگ پست میرزا سلیمان  
چون آثار ضعف خود وقت میرزا کامران مشاهده نمود کس فرستاده در پیشی زد و خطبه و سکنایام او را  
و میرزا کامران بعضی از محال به بخشان نیز از میرزا سلیمان جدا ساخته بمردم خود داد و مقصود را که شش  
نمود درین اثنا خبر رسید که هندال میرزا آمده و نزد او را متصرف شد میرزا کامران از اطراف جوانان لشکر  
فرام آورده و منوچهر بنده را رخنه و تاشش باه محاصره قلم نموده و از بی آبی میرزا هندال شک کرده امان طلبید  
دید و قلم را برده میرزا کامران هندال را بر میرزا عسکری داده و کمال سعادت نمود و میرزا هندال را به  
خود آورده و روزی چند در محنت و هشته باز بمقتضای برادری و اتفاق و لباس اتفاق نموده جویشی که اکنون  
نبست بنام ملائت انظام حضرت شاهنشاهی یافته بجلال آباد مشهور است میرزا داد و حاکم سند نیز حاضر  
نموده و روزگار اسباب غفلت را آماده میکرد تا آنکه میرزا سلیمان برانجه میرزا کامران از بخشان جدا  
کرده بود متصرف شد و نفیض نمود میرزا کامران با مردم لشکر بآن صورت برود و در حدود موضع اندر  
جنگ در پست میرزا سلیمان شکست خورده و بقلم نظر مقصود شد میرزا کامران تعاقب نموده قلم را محاصره  
کرد و از آمدن و شد از وق را بهمارا مسدود ساخت اکثری از اهل بخشان آمده میرزا کامران را دیدند  
میرزا سلیمان چون از سپاهیان خود که جشم و فدا داشت نا امید شدند و نیز از بی آبی قلم کار به خواری  
کشیدند اختیار قلمه دید میرزا قاسم برلاس و میرزا جبار و بعضی دیگر از خواهران خود را بهواری برلاس فکد  
بخشان گذار هشته خود مراجعت نمود و تا بهین مردی تاریخ این سان را جبهه مندم با جمادی الثانی باشد  
بود و میرزا سلیمان را با ولدش میرزا ابراهیم در قید نگاه میداشت و چون کمال رسید تا یکماه شهره آیین بست  
و روزگار را بقتلت میگردانید و میگرد و نداد و مظلوم میداد تا آنکه که کز انجالی فلک صوفی حضرت

از خلع یافت و بدولت و سلطنت آمده عزای او را در کنار له نهادن بخاکش بآید هر که بولی و والی محنت  
خود طریق حق حقیقی سپرد و مسلک ای اخلاقی شناسانند هر چه در حق نشاء پاداش اعمال خود و هر چه بنوال  
است احوال میرزا اندال که چون در جنتان دخی یا جندین فتنه و فساد از لازمست حضرت جهانبانی راه  
پوختای پیش گرفته بنوعی قرار شده بود و از بهر خان که از جانب میرزا اکامران حاکم قندار بود میرزا شنیده  
از قلعه برآمد و با حرام دریافت آن ملک را به میرزا سپرد و روزی جند برین گذرشته بود که میرزا اکامران آمده  
از آن تصرف خود را آورد و میرزا را عقید و هشتم تا دهم بنوعی جانی بخاکش گذارند و مقررست که انجام حال  
بر نمایان چون آغاز کار ایشان مرده و نه است و چون از اعتبار نا باید از اعتبار گرفته و در اختیار جز  
این حق ناشناسان می باشند تا بهر یافتن که اقتضای عمل حقیقی است شکر گذاره و مسرت پذیر شوند که هم  
سرانجام حضرت جهانبانی می شود و هم دست اویر است ای سعادتان میگرد و از آنکه چون یاد کار نامر میرزا  
که بفریب و سنن حاکم نشسته از راه راست انحراف و در زیره و هر ی توقف نمود بعد از توجه حضرت  
جهانبانی قریب دو ماه در آن حدود بود آخر بر وظایف هر شد که حرف و حکایت حاکم نشسته از صدق و صفا زدنی  
ندارد و بهر آن مقامات حیل و چندی بر کذب و منافقت تا جارا از آن داعیه باز آمده بصوب قندار روان  
شد هر چند اشم پیک که از دولتی امان راست که در پراستان رضا جوگاو بوده گفت که رفتن بجانب  
میرزا اکامران و گذشتن لازمست حضرت جهانبانی بسندیده نیست و دینای جای کافرانست از پیش  
آن باید کرد از اینجا که امر سبت ثابت هر که از او ادب و پیش آید عقل او تیره کرد و باز دار و لی نعمان جز  
نماید و نصیحت خیر اندیشان باد شره و کوشش در بنادر و مخان سنجیده و انشوران افسار از انون  
چند اردو بنایان یاد کار نامر میرزا از بی توقیفی مزه قندار شد و در زمانی که میرزا اکامران قلعه قندار را در  
محاصره تنگ آورده آمده میرزا را دیده بهر ایام میرزا با کمال آمده میرزا اکامران پیش حاکم نشسته کسی فرستاد  
که حضرت بلقیس مکانی شهر با و یکم ده اندیشان میرزا بنجر که از یاد کار نامر میرزا جدا شده در حدود مکر  
مانده بود بواسطه او آب ده اند ساز و حاکم نشسته ایشان را با جمعی گنیز که از حضرت جهانبانی جنت هشیانی  
جدائی اختیار کرده در آن حدود بود نه یاسن لایق روان ساخت و خطای یا عمدی که اقامت شد آن بود که این



مردم را از راه بیابانی آب و علف فرستاد و جمعی کثیر تلف شدند چون بموضع شمال رسیدند درین  
 مردم تنی افتاد و حضرت بلقیس بکافی مرحمت نمود نزد او در سمرقند آمدی که درین قافله سرگردان بودند  
 معصومی جان سلامت برده خود را بقتدار رسانیدند نهضت و کعب مقدس حضرت جنان  
 جنت آشیانی بخراشان عراق و آنجا در سفر بودند چون جواد مسلم سراج پهای به بنامه می جند و سخن  
 را بر انجام آورد اکنون بمقصود رفته راه بدر از میروند و بمحلی از احوال حضرت انجام سفر خراسان عراق  
 که حضرت جنان بی زاری نمود و بدرقه مناسب از وی قطع قیائی و طی صحرای و براری نمودند گفته اند  
 و آن جناب است که آنحضرت چون بمشیت از لی قدم در راهی توکل ننهاد راه جوی پر خطر اختیار فرمودند  
 ملازمان رکاب سعادت بجای مشرف ساختند و از فضل نامتناهی الهی درین چهل چهل لک ایلی طرح که  
 قافله سالار راه زنان بود برین بوسل شرف اختصاص یافت و آنحضرت را بمنزل خود برده در لوازم  
 خدمتکاری کوشید و از آن دادی بولناک راه بری نمود و ولایت کریم آورد و میر حیدر علی که کلانتران  
 ولایت بود بملا محمدا و درست اگر به سعادت لازمست قایم نشد اما در لوازم همان داری و آداب  
 خدمت گذاری انجام تمام بجای آورد و در آن حدود و خواجیه جلال الدین محمود از جانب میرزا اسکری  
 جهت تحصیل اموال آن ولایت آمده بود آن حضرت با بادوست بخشی را پیش او فرستاد و زنارهای  
 سعادت او کشته بلامت آورد و خواجیه این را دولت عظیم شناخته بلامت شناخت و هر چه که  
 از جنس و نقد و رباط خود داشت همه را آثار و کعب سعادت کرد و حضرت جنانی او را از پیش فرستاد  
 میرسانای سرکار خاصه را برای زمین او موقوف داشتند و روزی چند در آن سرزمین بوده با دولت خواهان  
 که درین یورش اقبال آسا لازم رکاب معلی بودند در نصایح و پذیر و مواظبت از چند میفرمودند و پوچائی  
 و بی اعتباری سلسله ظاهر را بچندین دلایل خاطر نشان فرمود و خواطر اصحاب قتل را از تکاپوی این  
 باز داشته متوجه مقصد حقیقی و مطلب اصلی که طلب ارباب محبت را میزدادند و از بود و میباشند و یکی  
 محبت بلند آنحضرت مصروف آن بود که چون اسباب بخرد و مواد تقدیر روز بروز در تزیین است  
 که شرفی کزیده ظاهر و باطن را از غیر باز داشته بکفائی مقابله از اندکی محبت نمیکارشت که لایزال مان

رکاب دولت را باین انقطاع باطل کرده سازند و این کرده و ناکشش از آن ره گذشته است از خدمت باز  
 نبنداشته که چنین ذات کامل که شایان خلیفگی نیست و در اشقام عمومی ظاهر و باطن مثل او وجود آمدن  
 در او دارد و در شکل بیکبارگی دست از جهان باز دارد و سلسله سلطنت ابرقرین را منقطع سازد و یکی پیش  
 این طایفه انکار باطن با حق و بظاهر با خلق بوده مقتضای فناء جامعیت کار فرما بر و ملکه شد که گوهر گیتی آن  
 دریا امضال یعنی حضرت شامشانی را این ملکه بر وجه کمال حاصل است با وجود پرده اخفی که برده احوال  
 ملک شهادت استخوانی بحر مراح عالم جبروت و ملاوت بر پنج مسونی میسر و قدم منش بر صوفی و مراح  
 علیا مقرر و مسلم القصد مقتضای ارادت ازلی و قنوت نظری و نشستن کتوب محبت طراز بر زبان ردای  
 ایران و صفای عزیمت بعوب آن حدود مختلف و نشستن در خیمه الهام مورد تعظیم یافت که اگر عالم ایران  
 حوقی موردی منظور داشته لازم محبت و قنوت تعظیم رساند و این بیکبار دیگر سلسله ظاهر و باطن  
 دل این که در حقیقت اندیش برست آورده شود و الا در اختیار از او با مشرب مردستی اختیار باشد باین  
 روز بخشنده فره ثوال سهد و بنجاه مکتوبی مصحوب بنادر فرستاده باین معنون که حکم کار فرمایان فضا  
 و قدر که چنین مصالح و حکم در مکاری و دینیت نهاده اند و سبب این که آنکه ثقات کرامی بر روی میسر آید و  
 جمعی از سوانح احوال اظهار کرده این بیت در ضمن آن مرقوم ساخته بودند بیت  
 که گذشت از سر آنچه گذشت چه دریا چه بیکبار و چه درشت و آنحضرت بخوایست که روزی چند در دست  
 که سیر و رفت فرمایند و سیر الی کسیری گمان فرستاده عرض داشت که چنین استماع یافته که سیر الی  
 جمعی کثیر فرستاده است جهاد با بنحود و بر سنده کار از علاج بگذرد اگر بالکای سبستان و آن مرد و که  
 بحاکم ایران تعلق دارد و چه فرمایند و این از اندیشه آسیب این کرده بی عاقبت مرکب عالی  
 محفوظ خواهد بود آنحضرت قلت از باب اخص و کثرت اصحاب خلاف و شتمانی منظور داشت  
 و توفیق دران ولایت از طریق خرم که راه خرد و دور است و در دانسته بیستان حضرت خدند  
 و از آنست بمنند مورد کرده بکنار کوی که این اب بآن درمی آید نزول سعادت فرمودند از سلطان شاملو  
 که حکم سبستان بود مقدم گرامی را و دولت ناکمانی شمرده باین نیکوختان لازمست کرد و بوظایف خدمتکاری

و ادب و عزای اقدام نمود و روزی چند در آن بر زمین برست و از آنجا که شاه سواران عرصه اقبال بود  
بشکار و شغل اشتغال نمود و برای تسلی خاطر امرایان و خاندانیش خود را بمشایق ارباب نقل و شغل  
دهشته تماشا کرد و اربع تقدیر بود و از آنجا بدو دست و رستگاری نمود و اقبال از آن دهشتد امر سلطان  
والده و عواضت خود را بلازمست حضرت مریم مکانی که درین بدوش بود و ج اقبال و محل اقبال ایشان حواء  
بود و فرستاد و جمیع احوال و ولایت خود را پیشکش نمود آنحضرت از آنکه از آن بحمت الشرح خاطر او  
قبول فرموده منته را برگردانیدند و درین منزل حسین قلی میرزا برادر احمد سلطان که از پیشدین بدین ولایه  
و برادر آمده تارخصت ایشان گرفته عازم سفر حجاز کرد و بشرف بیاطبوس مشرف شد آنحضرت از او  
در باب مذمت و ملت عثمان پرسیدند بموقف عرض رسانید که کثرت در معتقدات شیعه و سنی  
غور کرده میشود و کتب فریقین بمطالع میرسد آنچه شیعیه اعتقاد دارد است کلمن و طعن اصحاب موجب  
درجات و ذوابست و معتقد سنیان اگر سب اصحاب کثرت بعد از تامل و فکر خاطر بدان قرار  
گرفته که بکمان ذواب کافر نمیتوان شد آنحضرت و این سخن بسیار خوش آمد از طرف و به مشغول افتاد  
و استقامت ساخته تکلیف لازمست فرمودند او چون سفری پیشداشت و اسباب سفر سامانی نمود  
بود و امر از این دولت متقاعدانند و در نجای محمد بابا تهنه حسن که که از میرزا علی پکری جدا شده بود  
عالی پوشیده و صلاح وقت چنان اقتضا کرد که عیان توجه بصوب زمین داور منطف شود که میرپیک  
حاکم آنجا بلازمست میرسد و چله پیک حاکم قلم پست احراز سعادت خدمت بیناید و بنده ای اکثر  
مردم میرزا علی پکری جدا شده بلازمست خواهند رسید و تدارک و آن خود در تعرف اولیای دولت  
خواهد در آمد چون احمد سلطان شنود که امثال این مقدمات تمهید داده اند سفر عراق مانع می آیند بلازمست  
اقدس آمده از مقام دولتخواهی و دلسوزی بمرض رسانید که بدوش عراق برده خدمت عیلا لازم است این  
کروه که ازین سفر مانع می آیند بغیر از حد و حدیث غرض ندارد چون احمد سلطان بعنوان عقیده و اخلاص  
در خاطر حضرت جانا بنای جای کرده بود سخن او بمرض قبول پوست و برین کنکاش عمل فرموده و متوجه  
عراق شدند و این تقریب روزی چند حاجی محمد مرده دیسا طو قرب بود احمد سلطان لازم رکاب سوار بود

[illegible]

دویم ذواب کامیاب پسر رکابت خورشید قباب که مردیای سلطنت و کامکاری و دوجن آزادی زبان  
و جهان داری و در عالم افزون اوان سلطنت طلال سزاوار و جویبار سعادیت و اقبال شجره میلکش شگفت  
و غنک نژاد شجره خلافت و نصفت بادشاه برین و بحرین نیز عالمتاب خلک کامران بر بلند قوراج  
خلافت و جهانانی قدوه قبله سلاطین حوالست این هنر و هنر فو این صاحب تمکین مشهور عالم انب  
نخت سرور می والا حلیک کسری خاقان سکندر نشانی حجام عالیشان سلیمان تخت نشین سلطان  
صاحب هدایت و یقین جهانانی صاحب تاج و تخت صاحب قران طلم اقبال و بخت و در چشم سلاطین  
روزگار تاج فرخی خواتین نامدار المودین عند الله نفع الدین محمد مایون بادشاه عند الله تعالی عزه حسب المال  
الی يوم المال و مشتم بود ندید گوید که بر مقدار سرور و حسنوی نمود **بیت**  
مژده ای یک مبارک خبر مقدم دوست خبرت دست بودای همه جا محرم دوست باشد آن روز که دریم  
و مالش یکدم بنشینم بر اول خود محرم دوست اقدام بی طالی و قهر آن بادشاه فرشته احرام را  
نیست عظمی دانسته بداند که بشتن آن خبر خسته اثر و لایت سزاوار از المودین علی و شتال علی این  
ایالت پناه مرحمت فرمودیم دارد و وزیر خود را بدانجا فرستد که مال و اشیای و جوایز دیوانی انجارا  
از ابتدای سال حال تصرف نموده بموجب لشکر نظر اثر و مزد ریاست خود صرف نماید به مستوری  
که درین نشان مذکور شده فصل بفصل و در هر روز عمل نموده از مغفون مطاع تخلف ننماید و پانصد کس از  
مردم حافل روزگار دیده که یک اسب کتل استر رکاب و رانی در خور آن داشته باشند قین نماید بایالت  
آن بادشاه صاحب اقبال رفقه یا صدر اسب بدو که از درگاه معلی مع زین طلا جنت آنحضرت  
ترسانده شد و آن ایالت پناه نیز از طویل خود شش راس اسب بدو آورد خوش رنگ قوی جبهه که بانی  
سواری آن شمسو اسیر که دولت و کامکاری بوده باشد انتخاب نموده و زینهای لاجوردی منقش  
باغافهای زربافت و زرد و زک لایق اسپان و سواری آن بادشاه حجام باشد بر بالای اسپان مذکور  
نهاد هر اسب را بدو نفر لازم خود داده روانه کرد اندو که خور خاصه شریفه که از ذواب کامیاب  
منفوری مرحوم طین اششانی انار الله بر بادشاه با پیام ذواب مایون مار سیده و بخواند فیض الطیف

مکمل بود و شیر طلایه و کرم صغیر جستن و نعلین آن باد شاه سکندر این فرستاده شد و حواری  
جواد و طبیب مجاهد اطللس نزدیکی و نزدیکی مرسل گشت و یکصد بیت جامه جت خاصه آنحضرت است  
نعمت جت طرازان رکاب تلخ اشباب آن کامیاب و غایب و محفل و خواب طلا بافت و نیکو که اطللس  
و سه زوج قابله و دوازده زردی کوش کانی خوش نقاش و دوازده جادو فرمزی و سیزده سفید فرستاده شد بطریق  
احسن رساند و دوازده زردی امشب به لذت سر برآورد و دوازده بانای سفید که باره غنی و شیر خور کرده باشند و رازبانان  
و خوشنواغی و شسته باشد مکمل نموده جت آن حضرت میفرستاده باشد و جت مفر بان مجلس عالی و دیگر  
طرازان فردا و ارسال می نموده باشد و انجمن قراره هر که فردا در منزل و مقامی که نزول نمایند امروز جادو با بعضا  
لطیف و سفید و منقش و سایبانها اطللس محفل و رکاب خانه و صغیر و جمیع کار خانه های ایشان را آنحضرت  
ساخته نصب نماید که در هر کار خانه فرمودی آن میا باشد چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت  
کلاب و آب لیمو و شکر طعم ساخته و برفت و پنج سرد کرده بکشند و بعد از شربت مرابای سبب مشکان  
مشهدی دهند و از آنکو فیروز بانای سفید بپسند که مقرر شده حاضر سازند و می کنند که اثر به تمای  
در نظر آن سلطنت ناه در آید و کلاب و جوار شنب و اخل نمایند و هر روز با نعلین طعم المان با اثر فرود  
دارد که میکشیده باشند و باالت ناه از اقل سلطان و از تمای جعفر سلطان و فرزندان و قوم خود را تا هزار  
کس بعد از سرودن که آن بانها کسی رفته باشند به استقبال فرستند در آن سرودن امیران و لشکر بان فرود را  
رنگ برنگ بنظر در آورند و سپاهان و تپان و تازی مقرر دارد که طرازان خود بپسند که هیچ زینت سپاه  
از اسب خیم به زینت و سر و پای آن هزار کس تیر رنگین و با کوزه ساخته باشند و چنین قرار دهند که چون  
این امر به از دست آن حضرت برسند زمین خدمت و عزت جلب آب و سبزه یکیک خدمت نمایند  
که در سر و ساری و فیروز ناگاه مبارک طرازان امراء و طرازان آنحضرت گشت و کعبه واقع ننزد و هیچ وجه از خود باز نگذاشت  
بنگران پادشاه رسد و در وقت سراری و کوچ لشکر امر از خود در در فوج خدمت کنند و زینت کشیک  
هر یک امراء می فرود که باشد و در نزد یکهای محلی که قرار یافته باشد تردد نمایند و در کمک خدمت و در دست  
گرفته برمی که در خدمت پادشاه کسی خدمت نماید خدمت کنند و آنچه نهایت ملاحظه باشد منظور و هشتم

بمحل آوردن و بهر ولایت که برسند همین زمان را بوالی آن ولایت نموده مقرر دارند که آن امیر خدمت نماید دهانی  
بین دستور بطور آوردن که مجموع طعام و حلاوه و اشرف بکثر از بکثر از پانصد طبق نباشد خدمت و ملازمت آن  
سلطنت پناه باشد مقدس علی بنی قلی بران ایالت پناه دارد و چون امرای مذکور بملازمت برسند  
هر روز بکثرت در دست طعمه امان که لایق خوان باد شاهانه باشد در مجلس عالی آن بادشاه کوام کشیده  
شود و هر یک از امرای مذکور در روز معانی خود در اسب مشکش نمایند که اسب خاصگی باشد و بکثرت  
منظم محمد پراختیاری صادر داده شود و پنج دیگر با امرای مخصوص هر کس لایق باشد برهند و اسب تمامی از نظر نخست  
گذرانند و ذکر نمایند که کدام کدام اسب از اسب کامیاب است و هر یک که قبل ازین قرار یافته باشد  
که از فلان و فلان امیر باشد بگویند که آن حکایت هر چند نباشد لایق خواهد بود بهر خواه نمود و بهر  
که معتقد باشد ملازمان رکاب نظر اشباب را مورد دارند و آنچه نهایت فخر و کی و بکثرت باشد بطور آوردن  
و خاطر آن جماعت را که از گردش روزگار تا بهر بقدر غباری دارد بدلداری و غنای کی که درین نوع است  
لایق و خوش ناست سرور گردانند و این دستور هر وقت منظور باشد تا بحضرت رسید بهر از آن آنچه لایق  
باشد از جانب اصول خواهد گشت بهر از طعام منقعات حلاوه بالوده که از قندهار نبات طبع نموده باشند و  
مرایای منوع و رشته خطای خاصه که بکلاب و مشک و غیر اشباب معطر باشد بمجلس برند و حاکم ولایت بعد از  
معانی و خدمات مذکوره خاطر از ولایت آنجا جمع نموده تا بهر از السلطنت هرات هر که رفتی خدمت و ملازمت  
برده باشد دقیقه از دقایق خدمت و ملازمت نامری نگذارد و چون بدو از ده فرسنگی ولایت مذکور رسیدند  
آن ایالت پناه یکی از اربابان کاروان خود را که در خدمت فرزند اعزاد شده سعادت باز گذارند که از شهر خدمت  
آن فرزند خبردار باشد باقی لشکر و خراج از شهر و ولایت در هر دو از هزاره و نگذری و غیره تا کسی هزار گشت که شاه  
صمیم رسد از طهمان ملکی آن ایالت پناه از امرای برده شسته استقبال نماید و جاد و سیاهان و اسباب ضروری  
از شهر و ستر قطار همراه برده جنا بخرده ای آر هسته بطور سعادت اثر بادشاه در آید و چون بملازمت آنحضرت  
سرفراز کرد و پیش از جمیع حکایت از جانب ادمای بسیار رساند و در میان روز که ملازمت ممتاز کرد و بزرگ  
و قاعده لشکر و در جزو الیام برده آن ایالت پناه بخدمت ایستاده و خدمت معانی طلبیده برود و در میان منزل ایستاده

کند روز اول جمیع لشکریان ایشانرا خلعت فاخره کلاه کجای ایزدی و دارانها بشهر و خانه بشد مجلس از جمیع  
بالا پوشش محل بدند و بر نواز لشکران و علاء نام و لا تو مان تبریزی بوم الحج بپند و طبلان را و آن بکسور  
مقرر شده سر بر آید و مجلس و کاه بدارند که زبانشا بخین آن کو با باشد و آفرینا پوشش عالیان رسد و فضل  
لشکر ایشان داده و دایه و بکاه عالی نماید و مبلغ دو هزار دینار و پانصد تومان تبریزی از تو پلاست سرکارها شریف  
که در دار السلطنة مذکور میرسد باریافت بخود و صرف ضروریات نمایند و آنچه نهایت بندگی و خدمت باشد  
بیان منت و شکر بطور آورند و از منزل مذکور بکسور بچار روز پانصد و هر روز معانی طعام بکسور روز اول  
بکشند باید که در معانی اولاد عظام آن ایالت پناه مانند جاگران و خدمتکاران که خدمت بر میان بسته اند  
لازم است اجل آوردند و بشکر اگر این نوع بادشاه که میراست از برای ای الهی معانی باشد در لازم است  
آنچه نهایت زود باشد بجای آورند و فقیر نمایند که هر چند انواع جان سپاری و خون گری نسبت با آنحضرت  
بشتر بجای آید نه بسندیده تر خواهد بود و چون فردا بشهر خواهند رسید مقرر دارند که امر و زدن با غنیمت  
سرخیان جادری در درج اعلیٰ فریزی میانه کربسی طوسی و بالاشغالی اصفهانی که درین ایام اهتمام داده  
عرض نموده بود ترتیب دهند و ملاحظ نمایند که هر جا خاطر خاطر آنحضرت مسرور باشد در هر محل زمین که رآب  
و هوا لطافت و نزامت اختیار داشته باشد یا خند رضای بوده در خدمت آنحضرت دست ادب لازم دارد  
بر سینه نهاده پیش رود و عرض نماید که آن ارد و لشکر حساب تمام پیشکش و ادب کامیابست و خود را  
را در سر کوچ و میدم خاطر اشرف را هم زبانی که در کمال استحکام باشد خوش وقت سازد و خود از منزل مذکور که  
فردا بشهر خواهند آمد خدمت طلبیده متوجه لازمست فرزند کرده و صباح آن فرزند اعزاز شده ابریزیمت  
استقبال از منزل بیرون آورد و سر و پای که در روز بار سال بدان فرزند سال داشته بودیم پوشانیدگی از  
سفیدیشانی و ادبهای تملو کبندیده و معتقدان ایالت پناه باشد و دار السلطنة مذکور را مسواری کند و در وقت  
توجه بشهر ایالت پناه قزاق سلطان از خدمت و ادب دارد و جادری شتر اسب گذرانند که چون فردا  
از ادب کامیاب سوار شوند ارد و نیز کوچ کند و ایالت پناه بر دقه مشا را آید باشد و چون فرزند مذکور از شهر بیرون  
آید عرض مژدگی جمیع لشکریان نشان سوار شده مقرر متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن بادشاهان است



رسند چنانچه میدان جهان ایشان یک تبر بر تاب بوده باشد آن ایالت پناه پیش در قضاالتی نماید که پادشاه  
از اسب فرود نیاید اگر قبول کنند در ساعت باز که فرزند بر فرود از اسب پیاده ساخته بچمل و از کشته  
ران در کباب آن پادشاه سلیمان بازگاه و کشیده قواعد خدمت و عزت آنچه نموده و ممکن باشد بطور  
آورند اگر غائب کاتب قبول نغیر نمایند پیاده شود اول فرزند مذکور را از اسب فرود آورند و خدمت  
کنند آن حضرت را و سوار کرده دست پادشاه را بر سر داده فرزند مذکور را متوجه سواری سازند بجهت سواری  
که اند و متوجه اردوی خود و منزلی و مقام فرزند آن ایالت پناه خود نزد یک فرزند مذکور و خدمت پادشاه  
باشد که اگر پادشاه سختی و حکایتی از فرزند ارشد استفسار نمایند آن فرزند بواسطه حجاب جواب آنجا که باید  
نمیزد او آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید و منزل مذکور آن فرزند پادشاه را معافی نماید بدین دستور که چون  
جاست که نزد آن پادشاه فی الحال سید طبق طعام الوان بطریق محضر مجلس شست این آورند و پس از صلوات بکنزار  
و دو بیت طبق طعام الوان بر طبقی است که مشهور است بمحافل و دیگر اطباق چنین و طلا و نقره  
سر پوشش های طلا و نقره بر روی آن خوانده اند و مجلس آورند و بعد از آن هر یک از آن فرزند که ممکن باشد و  
حوادث بالوده بکشند بر منبت راس اسب لایق در مقابل طایفه آن فرزند از چند جدا نموده جلای نخل و انگلیس  
پوشانیده و تنگ قصب باقی ابریشمی بر نخل منقش و تنگ سفید بر نخل منقش و تنگ سیاه بر نخل  
بزرگ کشند و باید که حافظ صابرقاق و مولانا قاسم قان و پسر شاه محمد سزایی و حافظ دوست محمد خانی  
و استایوسف مرده و دیگر که کینه و سازند مشهور که در شهر باشند و وقت حاضر نموده هرگاه پادشاه  
خواهند بیوقوف ننهند و نرم برداشته آنحضرت را خوش وقت سازند و هر کسی که قابل آن مجلس است و از  
در خدمت اند و در نزد یک بوده باشد که وقت طلب حاضر نموده و اوقات فحشه ساعات ایشان را  
ببر لایق که بخت نشکفته داشته باشند و دیگر شرفدار باز و جزع و باشد و شایین و بگری و آنچه در کار فرزند  
خان ایالت پناه با اولاد بوده باشد بکش نمایند و از آن ایشان را تمام غلغله ای ابریشمی از جنس  
دو بر تنگ طلا و طلا و نقره از آن نخل و خار و دیگر که کلا بون و طلا بافت پوشانند و چون منزل خود  
در ملازمان ایشان از آن خجسته اثر آن فرزند از چند در آورند آن فرزند بچمل کریم که میراث آنجا ادا است

پیشانی معاش غرض هر یک از ایشان جدا جدا و با واسطه فراختر هر کس بدو انعام زیاده از رفقایان  
نباشد و دوازده نفر پارچه ابریشمی از مخمل و اطللس <sup>کلی</sup> ی که یکی میزدی و تافته شامی و غیره که بغایت  
لطیف باشد و سیصد تومان زعفران در سی کیسه با چاشنی مذکور بکشند و بشکری بنهر نغزی سر و تان بنهر نغزی که  
شصت شامی باشد بدهند و سر و دزد در مرغیایان و گاو زکاه سیر میفرموده باشند و درین سر و دزد از دین باغ و جلایان  
شهر که منزل پادشاهان است تا سرخیایان که در باغ عبید گاه است بفرمایند که محضره امانت چهار طایفه  
و این شیرین بندند و بهر صنعت کوی یکی از اعرای مذکور را شریک سازند تا بتعصب یکدیگر بهر صنعت و شیرین کاری که  
و انتظار آمدند افسب امانت که چون پادشاه آن مرز بوم را بفرمودم فرزند پشرف ساخته اول پشیری که  
آن روز چشم عالمیانست بوجوه خود آنرا شرف خوانند ساخت بنظر کلیه از ایشان از مردم خوش طبع و  
شیرین کوی که پشیر مستمند در آورده اند که باعث سر و دزد در فرسودم که ازین جادو طایفه و خیایان پشیر و معاندان  
جادو باغ فراخ خاطر دوی نموده باشد جادو چنان را در شهر و محلات و حدود و مواضع به نزدیک شهر مقور دارند که  
چار نمایند که تمامی مرد و زن <sup>روز چهارم</sup> در سر خیایان حاضر شوند و در هر دوکان و بازار و کوی که این پست و  
و عباس فرستادند بپشتن و رات و یکجا بنشینند و بجا که قاعده آن شهرت و رات بآیند و در دونه  
در مقام شیرین کاری و شیرین کوی در آیند و از سر محله و کوی صاحبان نغز بیرون می آید باشند که در بلاد عالم مثل آن  
نباشد تا آن مردم را استقبال فرمایند بعد از آن پادشاه را بجزرت و ادب گویند که بایچه دولت در کاب سعادت  
نموده و از خود فرزند و در بدوی آنحضرت چنانکه سر و کردن اسب ایشان بپوش باشد بر آید و در آن بآلت  
پناه خود از عقب ایشان نزدیک نزدیک میرفته باشد که اگر از عمارت و منازل و بسیاری در هر بر سر خوب  
دانش و بخند و عرض نماید و چون سعادت بشهر در آیند جادو باغ را سیر فرمایند و در باغ که در مقام سکن و ادب  
مایون ماورایان بده طبعه جنت بودن و خواب کردن و مشق و خواندن قیام باشد بود و الحال مشهور است بسیار  
شامی ایشان زودل فرمایند و حمام بار باغ و حمامات دیگر را سفید و پاکیزه سازند و بکباب و مشک خوشبو کنند  
که هرگاه بپوشانند محل آسایش بدی باشد و ز اول فرزند بلعام و از معانی نماید و چون ایشان بفرمانت میروند  
خواب شود و بآلت پناه خود برین دست و تمید معانی کند که مذکور خواهد شد چون ایشان بفرمانت میروند

عمر داشت نماید در عازده کاه محلا کرد اند و مقرر شد که میرالدین حسین گان زود با سلطنت هرات مردی خوش نویسی  
سابق و قوی بنی نماید که از روزی که آن باشد سس استقبال نمایند تا آن روزی که بشهر در آیند و در آنجا بجمع  
لاشته جفت و سر آن ایالت پناه رسا و جمع حکایات و در ایالت بر دینک که در مجلس کرد و بقم گرفته بدست  
مستد آن داد و ده اند در کاه محلا کرد که بر جمع اوضاع و احوال و اب های دین را اطلاع حاصل شود و معانی آن ایالت پناه  
بینی دستور که طعام و حلاله و شیر و میوه بر هزار طبق کشیده شود و در آن فروری مذکور بدین دستور بر راه نماید  
اولی نجاه جاد و بیست سیابان و جاد و بزرگ البته که هست خاصه ترتیب نموده عرض کرده بود باد و از ده زوج عالی  
و دوازده زوج و ده زوج و هفت زوج و هفت زوج عالی پنج زوجی در قطار باید و دو بیست نجاه طبق جنی بزرگ  
و که جگ و دیگر طباق و دیگر تمامی با سر و ش سفید قلی کرده و یکیزه داشته باشد و قطار است و دوازده زوج عالی نمودن  
ایالت پناه پیشکش نماید و اعزای مذکور را امر شده بود که معانی نماید برین طوقی که طعام و حلاله و دیالود و یکیزه پانصد  
طبق بکشد و راسب دیگر قطار شتر و یک قطار استر که آن ایالت پناه اعلی آنرا دیده پسندیده باشد پیشکش نمایند و حاکم  
نور زیان و قونج و گوشت و ولایت خود معانی نمایند و حاکم با عزم و جام میبانی نمایند و حاکم خاف و ترشیز و زاده  
و محلات و محال برای فردا و کین فرستنی مشهد است معانی نمایند انهمی چون موکب عالی حضرت جهان بانی جنت  
اشیای و در لاجی نواز رسید ایلیمی شای با فرستاده حضرت جهان بانی الله و حقیقت ملوک دانستی مسلم کرامی  
و مسرور شدن او بوضوح پوست آنحضرت را که مدتی مرده بود و نواز قن عراف و دلی مرادان حقیقت کزین  
بدست آوردن جاره نماید تا کزین پای عزیمت دهد کاب دولت آورد و بزم بزم توجه هرات شدند و در منزل ازین  
نواحی کزین لاجال میفرودند یکی از مشاییر و اکابر خراسان بایستقبال پردن آمد و بصدارت مفران بساط افشید و کاه  
یکو و بیست موکب پادشاهی ابواب شادمانی بر روی مؤطنان آن دیار گشود و خلایق از اکثر قبایع مانند جام و تر  
و خرس اسفراین تبرات آمد انتظار مقدم حال می بردند چون قاصدان تا مادر سلطان و ایمان خراسان بایستقبال  
نموده بودند و بجهان اعلام نمودند که وصول موکب عالی بنیاد نگاه نزد یکست محمد خان با ایمان امر اشل و سلطان  
و شاه علی سلطان و اکابر فضل شل میر مرتضی صدره میر حسین کرمانی و سایر اعز و اهل با دراک صادر و استقبال  
شش افشید بر سر لالان که بر کاب مشهور هرات بدست و کاب بوس والا مشرف گشته و اعلام از عذاب

شاه رسانیدند شرح شوق شاهی و ادب و ادب که هر روز که است اطهار و عوده ادب است تقدیم رسانیده اند و مقرر  
شده بود که از بلالان تا باغ جهان آرا را احاطه جادو و آب زده و اندر دزدگان و طرفای شهر و مقرر  
هر روز آمد مشغول باشند و این را باستان به شاه شاهی بمنزلی در قراست سید سلطان محمود میرزا سعادت استقبال شانند  
ادب اخلاص و احترام بطور رسانید و این که مامور به در شاه زاده کامکار سلطان محمود میرزا به کرامت الهی بقدر  
استقبال کامیاب سعادت شده و این امر از او اجتهاد تقدیم رسانیدند و از زیارتگاه تا بلالان و از اینجا تا باغ  
جهان آرای که سبزه از سرسخت مسافت تمام داشت و کوه را مردم شهر و قصبه فرو گرفته تماشا می نمودند و اجتماع  
خلایق بشاه و صفی پرنسپی بود که کوه را میامید و روزی بوده باشد غرض ذی قیده بنصرت و نجاه بهرات در باغ جهان آرا  
نزد بلالان و در غرض و در محفل مجلس بادشاه از ترتیب داده شکستهای و الا بطرف اشرف در آورد و در  
مجلس اقل صابر قاتی که در خواتم کی یکاه خراسان و عراق بود در مقام سکا منزل ابر شاهی را خواند که گاه  
وجود اهل و جد و حال و روز از لای آمده الی بسیار مناسب و بنابر خواهش مطلقش انیت  
بارگ منزلی کان خانه را می چینی باشد مایوی کشوری کای و هر حد اشا چینی باشد و چون باین پست رسید  
در برج دراحت که در جهان دلی مشرفم که آیین جهان کای جهان کای چینی باشد حضرت جهان بانی در وقت شد و بقیه  
متاثر شده اند اما سواد امن امید بخشد چون هر یک کایهای او بنایست خوش آمده بود و جشن روزی نزدیک  
روز می نهادند و تفاد و هرگاه آنحضرت بسیر واری میفرمودند محفلان در طاعت بوده و ای یکو بندگی بجای می آورد  
و از هر دو جانب آنحضرت زار و کار میکرد و هر روز مقامی شکر می کرد و می بود و هر وقت محفل تازه می نهادند و یکشنبه  
افتاد مجلس بر نظم سرور و مقرر بود که بهشت سرای کارگاه نشاط برای غیر اقدس می شد و گاه باغ خرا و در چشم خیابان  
و باغ زافان سفید را بنظر فیض بخشش قشایر نموده در هر یکی زمین صحنهای یکین میداشتند و در بعضی ایام زیارت  
خطام خصوصاً پیر مرآت خواجه عبداللہ انصاری قدس سره و نیت نیاز فرمودند و نزد نشان حد اندیشی از بزرگان کامیاب تعداد  
و عالی نظرشان صدق نماد و خوش فنان در کار و فضیلتی نامور از محبت فیض و محبت مستفید شدند و بعد از  
فرای از محاسن روزی و تماشا گشت کایهای شریف از اتمام در و بجهت اقدس فرموده از راه جام خرم خیر انجم فرمودند و  
روز از هر سلطان حکامستان که در دوام خدمت و حسن قیمت ممتاز و شمول از مودت انانیت باشد خدمت لایست می باشد و این

و این

در قدوس حضرت زید بن علی احضار قدوس سوره فرمود و چون نزدیک شد منزل اقبال شدش و تلی  
سلطان پستجو که ایالت آنقدر و نیت با اکابر مادات بدست استیصال مشرف شد و ادب خدمت  
بجای آورد و دیار خود هم محرم نمود و چنانچه و یکب شد مقدس رسید به زیارت روضه مطهره طهره و  
عاکفای التیة فایز کشید و بخند روز در حواشی آن جمع شریف اقامت فرمود و در آنجا بدست نمود  
نیش بود شد نه پیش آمدین علی سلطان که حکومت آنجا بدو منتقل بود با امانی و موالی آنجا پیش آمد و ادب  
بودست طاعت و در اوت تقدیم رسانید و آنحضرت بفرمان فرمود که در آن حدود است فرمود  
و از آنجا پس بفرزاد و آنمختار رسیدند و از جایب در آنجا خبر است تقدیم که از زمان پیش طری  
در آن نجیب کرده اند که گاه چرخ پدید در آن جری اند و هو اطمان پس امیر و و از شورش باد  
و خاک هوا تاریک میکرد و این را نسیب بخدمت آنحضرت فرمودند و در کارخانه قادریه که در آنجا  
و نیز است ایشان بخند است که بجا است او را کات انعام و او نام اعطای آن توان نمود و آنکه از  
و امغان به بطام توجیه از آن داشتند و روضه مقدسه بحر طینی شمع باینچه بطلای قدوس سوره در سر زانو  
خان موبک منصرف با خیره زیارت فرمود و از آنجا بستان ششانه بهوینا با و که مرقد شمع  
و در سنانی است قدوس سوره نزول فرمود و در سوره حضرت اینقی آن حضرت جان بود که پوسته چنان  
خدا پرستان تو منجی شد و بظاهر و باطن از طایفه نذرند و دلائل صحت میخواستند و خزان بمنزل  
که بر رسیدند حکام و اکابر آنجای در خدمت کمال اتمام بجای می آوردند و دیگر از اوقات رسائل شوق  
و جلال و ایاز جانب شاه می آمد چون موبک عالی بوالی می رسیدند بهر هم میلاق با فرمودین و بجا  
سلطانی و سورین هر دو برآمد حضرت بهمانانی بدست و اقبال فرمودین که در آن نزدیک باقی نیست و خند  
بود نزول فرمودند و اکابر و اهل آنجا بشرف استقبال سعادتمند پذیر شدند و از جهت نفی نیت آن حضرت  
ستیف کشید و روزی چند در آنجا بفرموده اهل آنجا شریف و لاکن میبرد که آن شرف وقت فرمودند و در غایت  
خواججه و انقی که کمان تر اهل آن دیار بود و در او اهل شاه آنجای بود و در منزل داشتند و از آنجا  
پراخی خواستش شاه فرستاد موبک شاهی نزدیک تقدیم رسانید و بود که پراخی آن تبلیغ رسانانند

بانی

نہرو نیچاؤ کی

از میان منزلت قدم مستحکمت و تدبیر و از انجا که جلیل‌القدر واقع شد مقیم شای میان ابر و سلاطین  
بود چون حکیم عالی‌حالی و رشید رسید اول اکابر امر او دستگیر نمود و با رعایت توکل  
طبیعت پیدا کرد و بعد از آن بر او بیعت و اسامی می‌دادند و آن گرامی شاه استقبال نمود و در جای  
الامان شاه و استقبال فرموده با رعایت قواعد استوار و اکرام و تقدیم آداب احوال و احترام نهاد  
فرموده و در شرایط و توفیر و تعظیم و توطئه و تعظیم در دیدن - تقدیم رسید و در محل عالی که در دست  
بریدند و بیابان نقاشان با یکدیگر بین در جلیق صنعت نقاشی دید چنانچه بود و بودند اول مجلس آرا  
آن کارخانه ظاهر قریب با تعلق حضرت جهانیان هر یک شکت و فصل یادش آمد انصاف و  
و بهائون بزرگی و لوازم پرستشهای گرامی عدم و نیز این کشت و بر باب اخلاص و اختصاص  
داشتند و باب سر و محبت و انبساط کشود و در تفریحات بخان بلند در میان آوردند و در مقام  
کونا بودی در کتاب مشغولی که در احوال شاه انظام داده در باب طاقت این دو شهر بارگاهها  
چنین گفته است و صاحب بزرگان در یکی بزرگوار و توان کرده با هم جوهر شید و داده و وزیر جرم اقبال را  
و غیب مبارک در سال را - دو کلب که این ملک است زمین - هم در یکی مرصه چون قدیم  
و در چشم جهانیان هم عثمان - بهیچون دو ابرو و تراش کمان - دو سعد خلک را یکی بیج جای  
و دو لاکر را یکی بیج جای - شاه فرمودند که فتح هندوستان که حضرت یحیی ستانی فردوس مکانی  
میرشد حضرت جهان آفرین با بخشش شبیه ها که غیر از اکلین کج غایه کشور گشای کرد انید و در صورت  
و لغوی که در ملک وادی و جهانیان درین لاپشرا از نامپادی و بی اتفاتی برادران  
ی اخلاص بوده و شمارا درین جهت یاری نمود در عالم اسباب موافقت برادران امری مهم است  
که کارهای بسته کشا که در واکون مار ابر او در خود و تصور فرموده و مدد و زمین داشت که مشربان  
خود نهاده آنچه بیشتر از ادا و لوازم طاقت و اسعاد بوده باشد بر حسب آرزو و تقدیم رسانیم  
و سوابق حقوق را منظور داشته اند که کم که در کار باشد سرانجام نایم و اگر خود مارا بید رفت سلطان  
ملک بر خود و بسیار از سخنان حقیقت پراگنده بزرگ منشی را نشان بزرگی باشد فرموده و در چند روز بخش



از آن برام میرزا اوسام میرزا آتخا پیراخان و حاجی محمد کوکی و شاه افغانی سلطان هر دو در روشن  
گو که در جمعی دیگر از میرزاان حضرت جهانانی را درخت در آمدن درون فرخنده و از برای شای مثل فیض  
جان پستجو که بدادوی شاه و الا سکه و شاه اسماعیل مخصوص بود و ابو القاسم غفاری و سیوندک سلطان توغرا  
افشار و بدرخان اپجولو و خدی دیگر نیز بموجب حکم در آمدند و بعد از دانی رخصت عام در دادند و در کمران  
سپاه و لشکران بگرفت و بستن لشکر استمال نمود درین اثنا برام میرزا که با غلای بدو و در میان لشکران  
دانشه تیردی بروز و درخت پستی رست و بملاحظه خاطر میرزا کسی این سخن را بشناخت و ایشان  
مسکوت را رخت شد که رفته نزدیک حوض سیاهان بار دیگر فرقه بهم آوردند و چون زام آمدن  
بزرگان مشکاک کردند و درین سبب از بزرگان بازی و قیام اندازی نیز شطری آزاد قات گران  
شد و درین روز که باز از قیام گرام بود پیرام پیک خطاب غانی و حاجی محمد کوکی بقب سلطان سرازار نشاند  
و در آن مجلس با طر مار دو از ده هزار سوار که بهر ای فرزند ارجمند شای میرزا مراد و بلک نامزد  
شده بودند با طر مار اسبهای خانها که بهر کانی حضرت جهانانی قرار یافته بود بنظر در آوردند و شای  
اجده که درین کوبک عالی مقورش شدند بدین تفصیل است میرزا مراد و بد افغان قاجار که میرزا شای سلطان  
افشار حاکم کرمان احمد سلطان پشته ملو و محمد علی پشته پنجاب سلطان افشار حاکم فرج یار علی سلطان محمد سلطان  
علی افشار سلطان قلی قوری باشی طریض محمد خان بیقوب میرزا افغانی سلطان محمد خدا بنده سلطان حسین  
شاه ملو برادر احمد سلطان حاکم سیاهان اوسام میرزا و لدیو میرزا آتخا میرزا و لدیو میرزا و لدیو میرزا و لدیو میرزا و لدیو  
شیبانی علی قلی و بها در بران شای را الیه مقصود میرزا آتخا پیک و لدیرین الدین سلطان شای طرودی میرزا  
نیریز جهان شای میرزا مشهور شای برودی پیک کپل اپجولو علی سلطان چلاق خواهرزاده محمد خان الطویح  
سلطان افشار حسین سلطان شای ملو یار دکار سلطان ملو احمد سلطان الاش علی اپجولو حاجی علی سلطان  
و لدیو یار علی قلی و ملو علی پیک و لدیو الفکار کش محمدی پیک کت پد ارتقا یار و سید قوری خاصر بهادر خان  
نیز یقین یافتند و بعد از اتمام این مجلس عالی حکم شد که در آق زیارت که آخر منزل است  
سیدم بار شکار در هم آوردند و انواع شادمانی و کامرانی قیام داد و اسب خاطر جمعی تیر بهم رسانیدند



و در عرض و کثرت میاید و در لطافت هوا مشهور و شگفت باشد و الا قدر بیست سال حضرت جهانپانی تشریف آورد  
 و بیست و یک سال عبادت جنت با حسن وجود و این آداب بهایت مسعود و در یک یک فرمودند حضرت  
 جهانپانی جنت آشنایان بموجب اقتضای سبب حضرت صاحب قرانی از احوال بدولت و اقبال متوجه احوال  
 و تبریز شدند و چون اقبال حضرت مریم مکان را باخیل و حشم و عبید و خدمت از راه دست جهانپانی تقدیر نمودند  
 و حاج محمد خاثر را که ساخته در خدمت اقبال آن وقت بجا آمدند و از او هزار بار که لازم  
 رکاب حضرت بجا فرموده بود و در خدمت یافت بخت سامان و سرانجام خود روانه شد بلکه چون زیارت  
 حضرت ایات حضرت جهانپانی بآب مله در مدینه فراداد و طایفه را بشکر معزاد و راکی عازت نماید حضرت  
 جهانپانی او را بخت تماشای تبریز و خان غزیت منطف فرمودند و چون نزدیک بآن دیار رسیدند  
 حکام و اکابر تاجیک که میرزا میران شهاب بر روی خاندان که از دامن هند تیر تیری آید به نام باستانی آمد و در باب  
 بوس و دیانت حکام شهر بموجب فرموده و شاهی شهر را آیین بسته و در نظر او آنحضرت جلوه داد و لوازم همای  
 بتقدیم رسانید و در آن دوران و جوکان باژی پادشاه که در تبریز مشهور و معروف بود و در آن وقت از تبریز  
 شورش منع شده بود و بخت فرید انبساط خاطر اقدس با شاهی تبارک و تکریم و آنحضرت عازت  
 طایفه آن شهر را که از آن زمان قدیم سلاطین ماضی است و دیگر کامهای آن شهر را تماشا فرمودند و مجدداً آثار  
 گذشته چنان خاک و سرشت چنان خانه افلاک و کده شکیبای عالم را بنیاد کسبگهای جهان را در برابر  
 حقایق با فرآورده و در کرد و آوری رضای آفریدگار رخمان چیست بپایان آنحضرت بندگان را ندید و بعضی از  
 ابیات مکتوبه که در گذشته و این رباعی از خط حالت بدست خوانده است انوشیروان که سر مایه بگفت پسوند  
 و زو است اجل می بگره خورشید کن ندان جهان که با پرچم از و کاه حال سال قران عالم جوش  
 طایفه الدین عظیم بخدا و دی درین بدو قاهره بفرز عازت مشرف گشته تا مشرف مقدس لازم رکاب  
 معالی بود و نادره کار که آفرین خواج عبد القدر شمس الدین قلمی درین بدو قاهره عازت استماع یافت  
 آن قدر در این بارگاه موثقه می رایی بسند آمد و او از حلق روزگار شواست هر کسی که بیدار از نادره  
 حسنه در حضور و تامل نیک آنکه چون تبریز نزول فرمودند از آنجا که توجده اقدس با حلال باب و در

و سایر آلات رعدی در جمعی داشت چنانچه چکی را فرمودند که درین شهر که محل آنجا قدیم است  
که تخلص نماید آن سال و لوح کرده چند را با او دیدن و او را حضرت اینها را فرمود و بجهت تعاون فرمود  
و از سیرت نیز فارغ شد و بموجب بار و پل نه فرمود و چون بکعبه عالی بقعه شامی رسید پنج  
نیمه و ندان که نسبت خویشی باشد یا بعد از شد با سایر اسباب و اشراف آمد و طاعت کرد و بعد از  
خدمت پران شد یک هفته در راه و پس تشریف داشت از آنجا بکعبه عالی و از آنجا بطاهر آمد و در آنجا بکعبه  
رسید و چون هوا دمی و آنجا متعلق بود و طی آن خصوص انانی داشت پس روزی توقف فرمود و بعد از آن  
بار و وی معالی خود طی شد و درین منزل از حضرت مریم مکانی جبهه قدسیه متولد شد و از آنجا  
مراجعت که تیار دولت و اقبال متوجه کابل و قندهار و دند بر نشن که تشریف می آورد و در حکام و اکابر  
آنجا زیاده و از دستور زمان تو به پیشکشها بگذرانیدند و همانها میکردند و درین منزل شمس الدین  
علی سلطان خدمت نمایند بجای آورد و در روزهای بعد از آن آمد کار برد از اینجا که دند و چون شمس  
علی بشهد مقدس آمد حکم و بزرگان آنجا پیشتر از پیشتر در خطا و اسباب کوشیدند و بخدمات لایحه  
ستند نظر قبول گشت و بکشت اظهار چ شدن شکر فاسی بگذرد درین شهر توقف افتاد و ازین نواهی  
بجهت طلب سادری که بر مراتب نوشته بودند عبدالموفق که کیران را از سباده و مشارایه در وقت حیات  
رفت پستی برست و از همین حدود و مولانا نورالدین محمد ترخان بجهت طلب شیخ ابوالقاسم جمعی از  
ایکس را در چلی که فضایل صوری و کالات معنوی آراستگی داشته فرستادند و در کابل آمد و شرف  
طاعت شرف شد و از آمدن این دو عزیز بسیار مضبوط و مشرّف گشتند و ندان که کتاب در میان  
در میان آوردند و درین حجت که در مشهد تشریف داشتند پس با دستوران و فضیای آنجا که بکعبه  
پیر رسیدند و از محبت اکر منفعت مستفیض میشدند شغولی حاصل میشد مولانا جمشید معانی که فی فضایل بود  
مکرر شرف بناطرس رسید و در خلاصه این غزل خود را بنظر اصلاح آنحضرت آورد که در آن غزل بکلامی که میفرمود  
مثنوی مرعطه بدین مکرر میفرمود: همپروانه بشمی بر و گایت مرا که اگر پیشش دوم بال پریم بود آنحضرت خلقی معانی  
و معیار گشت وانی بلامتوجه که غزل فرمودند: میروم پیشش اگر بال پریم بود مولانا جمشید اکیلا اصلاح آنحضرت

بعد از آنکه بهای آورده و از مشهد بهار روان سراسر طوق و آوازها برآید قلعه کا به سیستان نزول اجمال  
 فرمودند و در چند دست خراور و امای شاهی بکوب حال پست شدند و از آنجا به پیر و رود اقبال  
 نروید و بعد از آنکه سیری از قلعه کی پروان آمد و ترکش بگردن انماخت بهاده که رفتن ششفت و بعد  
 بهیچ تغییر و تجارت بیان کرد و در وقت رفتن از دولت ملازمت محروم ماند و بدو بعضی رسانید و از آنجا که خطا  
 برخی و ملاطفتی شیرازی بهشت بود معتمد تمامه او پس در مقام قبول شد و میر بهای است منقول گشت چون کن  
 اینچنان کشید تا که برست از آنکه محل از میان کرد و درین غربت لازم رکاب است دولت بود و در ششفت آید و خط  
 حقیقت که از آن و فاکیش که چون ساداته محواریه لازم رکاب است دولت حضرت بهایانی جنت بهشتی  
 پراخت و در آنجا به منظم است که نسبت اموال خانی بهرست دریم مکانی داشت از آنجا که حال از خوش  
 دفع و مکر می مزاج نمود و در ششفت شاک و بی باکی او با فراط کشیده و فائده کار او در عمل خود رقم پذیر خواهد شد  
 و در ماکل سلطان او بکوب بر عادل سلطان که از جانب والدین بنایر سلطان حسین میرد است اگر چه در اول  
 حال بوظایف خدمت اشتغال داشت اما در آخر بحرامان موسوم گشت دیگر حاجی محمد کوکی است او را در گوشت  
 که از امای مقام خدمت کیستی استانی زد و در مکانی بود و حاجی محمد در و آگهی نغزو داشت شاه مکر را میگفت که  
 بادشاها را این طوره مخداری باید در در وقت اندازی او بقی نزد و از شاه بطلد و گشت و دیگر دشمنی که  
 است که گفتن حضرت بهایانی جنت آشتیانی بود درین راه با و جواهر سپرد و بود و دران و درین چهر  
 حاجی محمد که در لاجرم چند روز درین بود و پس از آنکه در مقام یافت و دیگر حسین پیک است برادر محرم که  
 او با آنکه که گفتن کاران میرزا بود و اما به لازم ملازمت حضرت بهایانی قیام داشت که هر طبع و خوش خلقی  
 و محرم در گذر چو با فرین است شد و دیگر خواهر مقصود و رویت او مدی باکی طینت پاکیزه روزگار بود  
 باناست و دیانت و صدق و ضیانت اتفاق داشت و از ملازمان پیچیده صفات حضرت دریم  
 مکانی بود و علی الدوام در حوالی بود حضرت آن حضرت بود و ملازمت خدمت داشت از و در نزد شاه  
 از آنکه نسبت که گفتن حضرت بهایانی است و از آنکه بیست خان که که بر نیز ملازمت و انحصار و در قریه  
 و در قریه از آنکه و در قریه از آنکه و در قریه از آنکه و در قریه از آنکه و در قریه از آنکه و در قریه از آنکه

و اندر سال فوج بکرات در کابل  
 شربت خوشبو از چشید دیگر در کابل

و سایر آلات رمزی در بیدار گشت داشت چنانچه یکی را فرمودند که درین شهر که محل آنرا قدیمی است  
که نقش نماید آن ساد را لوح که در چند بابا و دیان را آورد و آنحضرت اینها را فرمود و بجهت تعارف آن  
و از سیرت نیز فارغ شد بهر بسیار و پس توجیه فرمود و در جن بکب حال تعبیه فکاهی رسید و  
شیخ و ندان که نسبت خویشی باشد باقی بود و شد با سایر اکابر و اشراف آمد و ملازمت کردند و در  
خدمت پر خستید یک هفته در آن در پیش تشریف داشتند از آنجا بجهت آنجا و از آنجا بجهت آنجا  
رسیدند و چون هوا دمیوه آنجا متعلق بود و محل مخصوص آنرا و آنرا به روز توقف فرمودند و در روز  
بار دوی معلای خود و من شدند درین منزل از حضرت مریم مکانی بجهت توبه متوجه شدند و از آنجا  
مراجعت که بجهت دولت و اقبال متوجه کابل و قندهار بودند و بر سر منزل که تشریف می آوردند حکام و اکابر  
آنجا زیاده و از دستور زمان توبه پیشکشها بکنند و هدیهها میکردند و درین منزل شمس الدین  
علی سلطان خدمت نماینده گاهی آورد و در روز مهمانی بنده از آن آمده کار برد از بهار که در آنجا  
علی بشهت مقدم آمد حکم و بزرگان آنجا پیشتر از پیشتر در خط آداب کوشیدند و بجهت لایحه  
ستند نظر قبول گشتند و بجهت اشعار ج شدن لشکر فکاهی بکنند درین شهر توقف افتاد و ازین نوعی  
بجهت طلب مادی که بر مراتب نوشته بودند و بعد از آن که کربان را از دست دادند و شاربیه در وقت حشر  
رفت پستی بر بست و از زمین حدود دهم لانا و از الدین محمد ترخان بجهت طلب شیخ ابوالقاسم جانی و  
ایکسار و یکی که بفضایل صوری و کالات معنوی آراستگی داشتند فرستادند و در کابل آمده و برف  
ملازمت مشرف شدند و از آن این دو عزیز بسیار مضبوط و منظم گشتند و خدا که کتاب در میان  
در میان آوردند و درین جهت که در مشرف تشریف داشتند پسته با انشوران و نصهای آنجا که بجا  
پرسیدند و از محبت اکیر منفعت مستفیض میشدند مشغولی حاصل میشد مولانا جشید معنای که بفضایل بود  
مگر برف باطلوس رسید و در ظاهر این غزل خود را بنظر اصلاح آنحضرت آورد و در آن غزل یک بیت  
شعر را طلبه بدل کرد که میبزد و میبرد و از بعضی برهه گاه است و اگر که پیش و دم بال و پر میبرد آنحضرت غزل معانی  
و بسیار گشت و آنرا بجهت یک نفر از فرمودند و میر و پیش کربان و پر میبزد و مولانا جشید اصلاح آنحضرت

بعد از اتمام بجای آوردن از ششصد باروان سرای طوق و اولی آنجا برآمد قلمه که به سیستان نزل اجمالی  
 فرمودند و در چند روز دست اندازید و در سرای شاهی بیکب عالی پست شد و از آنجا بکبر پیر و در راه اقبال و کوه  
 نمر و غیره بعد از آنکه کسیری از قلمه کبی پروان آمد و ترکش میکردن انماخت بهاد و که در نش نشانت و عند  
 جزیر تغییر و تحولات سابق که در وقت رخت از دولت و دولت محروم اند و بود و بعضی رسانید و در آنجا که خطا  
 بر نمی و صفا پاشی شیر که در آنوقت بود و مقدر تمامی او هیچ رضا قبول شد و بهر بهایست خنجر کشت چون کن  
 با یک کشتید از کزیر است از آنکه محلی از ایمان که درین غربت لازم رکاب دولت بودند و نرسید و آید و خط  
 حقیقت گذاران و فاکشیش که چون سعادۃ معواره لازم رکاب دولت حضرت جهانانی جنت کشیای  
 پراخت و کشت و دیگر خواهی مظلوم است که نیت اخوت خیالی بجز نیت مریم کانی داشت از ابتدای حال عالی از خوش  
 و مانع و کرمی مزاج خود و زنده رفتن شاک و بی باکی او با از کشتید و فاخته کار او در محل خود رقم بی نخواهد شد  
 و که محفل سلطان او بیکب بر عادل سلطان که از جانب والایه بنیایر سلطان حسین میرد است که بر اولی  
 حال یو طایف خدمت اشتغال داشت اما در آخر بحیران موسوم کشت و دیگر حاجی محمد کوکی است او برادر کویت  
 که از برای مقام حضرت کیستانی زد و در سالی بود و حاجی محمد در مدتی تفرقه داشت شاه محمد ایگفت که  
 با و شاه از این طایفه مددگاری باید در روز قیامت اندازی او قیامت زاده از شاه جلد و گرفت و دیگر روشن گو  
 است که کلانش حضرت جهانانی جنت کشیای بود درین راه با و جوامع سپرد و بودند دران و دینش چهر  
 خیانتی خاکر و لاجرم چند روز در بند بود و بوسیله مظلومی یافت و دیگر حسین پیکار است برادر محرم که که  
 او با آنکه که کلانش کامران میرزا بود اما به و ام لازم حضرت جهانانی قیامت داشت که بر طبع و خوش خلقی  
 و محرم و دیگر که در چوبه غریب رحمت شد و دیگر خواهی مقصود و رویت او مدی یک طلیت پاکیزه و روز کار بود  
 با نیت و دینیت و صدق و صفات انصاف داشت و از کار مان سپید و صفات حضرت مریم  
 مکانی بود و علی الدوام در حال بود و حضرت آن حضرت بود و از الزام خدمت داشت از و دو فرزند شاه  
 و دیگر که کشت که کلانش حضرت شاهنشاهی و از یکی حسین خان که که بر بزرگوار است و انما ص و دو فرزند کلانش  
 و در وقت در آن و در روز آنکی و مرد و یکی از نظران نظر داشت حضرت شاهنشاهی بر و جوامع که کلانش

و الله در سال فتح کبریات در بحال  
 شربت خوشه از چشید و دیگر در بحال

از سابق

و دیگر خواجہ غازی تبسری است که از دکان سیاق و سباق علم حساب و قوت تمام داشت و از تصنیف تاریخ  
خبردار بود چون مکتوب عالی از لایحه و بجانب سید الشراف یافت از میرزا اکرامان جدا شد و بعد از آن  
و جانب مشرقی دیوان یافت و بعد از آن در تمام از درگاه عالیه و محروم گشت و در آخر عمر که قوی و سبیل  
اختلال یافتند برود و استقامت عیبه و درگاه والای حضرت شامشای استقامت یافت دیگر خواجہ ابوالدین  
محمود درویش است که در غرض سیاق و سباق تمام در حساب بود و خط فکست را بقلیت درستی نوشت و در شیخ  
انزال و در اصلت طایب است و در غرض دیگر حضرت جهانانی در اخلاص کاتبی حضرت شامشای کرده بودند و  
بعد از آنکه بر پند حضرت براتب عالی رسید و خطاب خواجہ جهانی را فرمودند و دیگر با دوستی  
او نیز به هم سیاق و سباق و کفایت موصوفه و خواجہ پسر و پسر شامشای هفت دیوانی معروف کاروانی بطور  
دیگر در ویش مقصود بجای است او از زیارت گاه داشت مردی ساد و غیر درست جوهر بود و او را در بنگاه  
ساده و کاتبی پیکر گذارند و برودند و تمام آن مردم او تنها بسلامت برآمد و او را کی سعادۃ ملازمت  
حضرت جهانانی جنت اشیا فی با و غایت خاص داشتند و بعد از آن بزرگوار لغات شامشای شامشای  
و عیبه در از در طبعه و کانون نیزیت و دیگر حسن علی الفیاض لغات و در قجرات و جلالت اعتبار داشت  
و در دست بندید که بود و بواسطه آنکه یعقوب نامی که از منظور آن حضرت جهانانی بود و حرفی نامناسب  
او را گفتند و او را معنی قول باقیان علی باکی آن جوان را در موضع خواب نزدیک نیزه کشیدند که در نهانی گشتند  
میان حسن علی و او شکایتی بود و چون استنار یافت که مکرر بین او این عمل شیخ بر قیام آمد و با شهادتین  
توانست سر راه مکتوب علی بود و در عراق ماند و چون کابل استقریر سلطنت شد با کشتن بنویسند و  
دیگر علی دوست باریکی است بر حسن علی که در از عقب آمد و در شهادت پس حرا شد و از اول تا آخر در راست  
بند مکتوبی و جانب چارها تمام داشت و دیگر ابراهیم الفیاض لغات او از قذایان درگاه بود و دیگر شیخ بنی  
جولیت که خود را از اولاد شیخ احمد سیدی میگویند و درگاه و در دست بندید و در غرض شیخ بملوک  
خود را از نفس شیخ ترک میگفتند و مکتوب خبیث بود و دیگر حوالا نواز الدین که از میند و میاست و میاست  
خبر می داشت و در آن غرضی بر آن غرضی باطوس حضرت کبیر سستکی نفع دهنی مکانی که استقامت یافت و از



بیتیم به قدرت کین غریب امید داران شکفتن گرفت و آب رفته از جوی هزار پتقاران که دنیا  
کما و سه یاقی از دل و فیض علی انوار انداخت و مذهب بزرگوار و ... شد گشت امید تا میدان خرم  
شد بیخ را تا مراد آن تازد . میز کا دراز ازین طنطنه عالی عالی دیگر کن گشت درین محکم که زمان آگاهی  
نموداشت که شنبه بود از سراج به سما فلک پیش گرفت و خیالات بجا بگذارد . اول برادر حضرت خان  
و قربان قزاق سبکی را از کابل فرستاد که آن در پروردگار الهی بیتی حضرت شاهنشاهی را اوقفت و با کمال  
آوردند فرستاد و چون بقصد مار رسیدند میرزا عسکری در رسم دن آنحضرت باز دیکان خود  
کنکاش کرد جمعی که عقل درست داشتند گفتند که فرستادن ایشان لایق نیست مناسب آنست که چون کسب  
عالی حضرت جهانجانی جنت آشیانی نزدیک رسد آن نهال دولت را با اعزاز و احترام پیشکش  
باید و فرستادن او ببلبل جلیل این کلمه شد جن سعاد و اقبال مستغنی بجا بر ایم خود و دینی که گشت  
که باقی دولت آنست که چش میزاکاران فرستاد و خاطر میزاکاران از دست نداشتند و آن امور که از  
شمار زده است روی آن نماد که حضرت جهانجانی را هیچ و سپید توانید دریافت آفر میرزا را بر کار  
مواصب علی کرد . حضرت شاهنشاهی را در همین زیستان و برف و باران روانه کابل ساختند و  
قدسیر آنحضرت یحیی با تو بیکم و شپس الدین محمد غزنوی که بکتاب انکه خالی سراج بود و نام انکه  
والده او هم خان و جی انکه والده میرزا امیر که کلماتش و جی دیگر از طایفان و قدسکدان  
و طایف است شرف بودند و بخت آنکه کسی نشناخت درین سفر سعاد و انجام آن فریاد و ایزد و  
میر که میخواستند و مشیر شریف را بچشم میگفتند چون بکلمات رسیدند شب جمعه هزاره خود آمدند  
از قزوین که در شکوه و ولتمندی که از آنجا بکابل آنحضرت نهادند و بگردیدند آنحضرت را و  
شاهنشاهی و مصلح آن شب بر زبان صاحب خانه جاری شد که کشتن ازاد در انهم اینجا فرود آمدند  
بودند و چون برادر و خردگان این سخن را از صاحب خانه شنیدند فی الحال از اجا روان شد و بهرعت  
بجانب نوزین شتافت و طایران رکاب دولت ساعت ساعت و طایفه طایفه آثار بخت کی در غنای  
مستورین نشسته و میفرمودند و او صانع فرید از احوال کامی آن حضرت او را که در جیران منج الله



از بکلیه جوانان از غنیمت کوچ که در مدینه نزل کرد و در آمد و آمد و آمد در آن خانه جرائی می شد و خانه تاریک  
شد آن حضرت که جوهر طریقت ایشان بنور پرستی دارد و از وحشت غفلت در گریه شد و هر چند گاهی  
و در ایام باقیام هر بانی دل آنحضرت را غوا شد که بدست آورده بودند داشت همین که چراغ آورد و  
دشمنان را در غیبه از او در چراغ خاطر قدسی آنحضرت آبرام پذیرفت و از او از شکلی از وجوه ظاهر  
و معنی است اطوار درخشیدن گرفت و این دلیل بود باطل بر نور انوار و طاعت نزدانی صورتی و منور  
حضرت شامشای از قند بود باطل زوال اجمال فرمود و میزد اکامران آن نور خمال صدیق اقبال را بخانه  
منت تباب خانرا و در یکم کثیره حضرت کیستی سنتانی خرد و بس کانی زد و آورد و در روز دیگر  
در آن شهر آرا مجلس عالی داشته آنحضرت را آنجا وید غلبه حضرت شامشای در کشتی گرفتن با ابراهیم میزد  
و بدست یاری سخت تقار و اقبال نواختن چون میزد اکامران آن پروردگار استین کپسین اقبال  
در این شهر آرا وید از نظاره پیشانی نورانی آنحضرت که در دولت و سعادت جاودانی از این حق تعالی  
از انما سعادت در هم شد چون این و جهان آمد است خاطر اولیای دولت میزد و اسباب  
شکستگی خاطر و بر سر زدگی ظاهر و باطن میزد و اسرار خفیه میزد و بر سر میزد آنرا پسر را به خود خفیه  
خود خیال که با اسباب طلال او شد بنام خود درین روز که میزد اجتناب داشته برای ایامات خود  
حضرت شامشای را طلبیده بود و آنجا که در آنجا تقار و منتقش برای ابراهیم میزد و از نذر نفس خفیه  
شب برات که متعارف و معمول است ترتیب داده آورده بودند حضرت شامشای بهیاست  
آنکه تقار و دولت جهانگیری و کثرت کثای پیامهای ایشان را خفیه است و کس ملک پروری  
و عالم آرائی بر بام دولت سرائی ایشان بلند آواز و ساختن بآن میل فرمودند میزدای حق باشد که  
خواست که چه تصور آنکه میزد ابراهیم پسر ایزان حضرت بزرگترت و جوت ظاهری  
پیشتر که خرق تقار و در اعلل بشرط دور از مائیکشتی گرفتن داشت که هر که غالب آید تقار مانده  
باشد آنحضرت که تا بید یافته ایزدی و تعویب دیده اندلی بودند شکوه میزد اکامران را از نظر  
نیا زده و مکان عالی ابراهیم میزد آنطور نماشته از کپسین این شرط که میزد آنرا پسر را به خود خفیه

که انبیه بود خوشحال شده با دست خرم از اسی میزد اگر دیدند و بیازوی قدرت که توت سادی میزدند  
 بود و بود و منور شدن که انشال دین امور در آن حالت پس بیع نماید باقی الی و تعظیم ربانی علیها  
 و احسن برده و آستین بالا میدهد شیوه و قسم پیش نهاد و بدو بقانون بند آموزان و کشی  
 است و در گرفت و گیر در آمد و دست پیاپی که بر اسیم چند از ده جان برداشته بر زمین زد و که  
 فرو برد اهل مجلس بر غایت و از نزد یک و دور فرود آیدین بلند شد این اول تقارن و نصرت  
 حضرت شاهنشاهی ظل الهی بود که بر سطح قدمها و زیر پیر سپهر نواخته شد میزد که مران که این جنگ  
 کشتی را بهجت اسمان آمل محبت کارزار خود حضرت جهانانی در میگردانده بود از شاه و این موت  
 سکون بر گرفت و خود در رفت و هوا خوانان و نزدیکیان حضرت شاهنشاهی کل کل شکسته خالکس  
 در گرفتند و آنحضرت نثار را بر در بازوی اقبال گرفت و نواخته و این صدای دلکش با شادمانی  
 و کجاست گشت و میرزا از پس که طریقی شده بود و قال او را نقش کجین بر خلاف مراد نموده است آن  
 قبله اقبال مکرانی ناشایسته و اندیشههای تها به خطر راه داد و از آنجمله آن حضرت را که هنوز مستحکم از  
 شیر بازگرفت نشده بود و فرمود که از شیر بازگرفته و ازین قاتل که شیر خوار مرصه غایت  
 ایندی و کامیاب قاصد تربیت آسمانی را ازین عمل چه ضرر و حراست یافته مافظ جعفی را از بر چرخ  
 باطل چه خطر و وصل و کعب مقدس حضرت جهانانی بخت آشیانی بزم پیر و فتح قلعه پست بر مرز خندان با خیار  
 و سبب آن سراج که دیده خیرت کند و در سر بهر کشته اند و بشیده نماز که چون ریاست  
 عالی حضرت جهانانی و که بکسایران بزم پیر رسید علی سلطان نگر را با جعی از کعبه بهجت کفر  
 قلعه پست که داخل ولایت کریمیه و متعلق بقعه راست یقین فرمود و در شام جلای پر شمع و جلای  
 و میر خلیج که در آن حدود از جانب میرزا که مران جایگیر دارد و در قلعه را اسپه متحکم داد و در فتح  
 اودنی رفت و قلعه را محاصره نمود و در آشنای جنگ تنگی از بالای قلعه جلی سلطان رسید و  
 نهی ساخت پامیان او برود و از ده سال او را بکهای پدر بکلانی برداشته در لوازم قدرت  
 پسر از پیشتر اتمام نمود و در حقیقت در که شش علی سلطان و بر داشتن پسر او به جای پدر بوالی

ضرا

تخت

ز سینه فرستاد و بعد از چند گاه در اسفای آنجا قرار یافت بود نشان رسیدیم چون کار را اهل قلعه مشک نشد  
و در آنجا بانی ترسید متعاضد قلعه فریاد الا مان بر آورد و در تفرغ و تزاری کشود و بدستقای و اطاف  
خبر دانی امان یافته قلعها سپرد و در چون قلعه بفرست اوینای دولت قاهره در آمد حضرت بخت  
خود جهالت و اقبال در تراسی قلعه مذکور نزول اقبال فرمود و در وقت هم علی و میر علی ترکنها کردند و در  
بازگشت زمین بوس رسیدند و آنحضرت بربوب رفت ذاتی جرایم اینها را بخشید و در ملک ملازمان  
درگاه مشک ساختند و در زمین منزل انتم را یافت که سید عسکری خزانة خود گرفته میخواست و بکاتب کمال  
فرار نماید و جوی از قزلباش و ملازمان درگاه بگذشته و بقتل او رخصت گرفتند و در جبهه بانی را که بلیط  
خبر و عزم جزم میرزا عسکری بر قلعه داری قندار بوسید خبر سامان درست بمن متعین بود و در متعاضد  
عاطفت ذاتی بر تقدیر صدق این نوجو است که در دم را بر تاحت او رخصت فرمایند اما این بانی جوی  
که در رخصت که بدست آورده در رنج پیش دستی نمود و چون از کمال کجالت علی تو ذک بخواهی شد  
رسید مذکور رفتن میرزا دروغ ظاهر سطحه و جوی برآمد و جنگ کردند و غریب زنهار و تو بهای از دلان  
جسی کثیر از قزلباشیه و قزلباشان را با و قاتل شدند و در می زخمی برگشته و خوابه منظم و جید سلطان علی  
محمد با قشقه و علی قلی ولد جید سلطان و شاه قلی ناریجی و جسی او بهادران جنای دوله در آن تزلزل  
داد و الا روی و مرداگلی داد و دهنم را بر او داشته قلعه رسید و در جبهه جیل یک که از معتدیان میرزا  
عسکری بود و کسی فرستاد که میرزا عسکری خود را آید که لشکر کم مانند این مردم را که برداشتم و یک کار بر  
آسان خواهد شد میرزا بمن او کشتن کرده و پنجم فرستاد که ایشان بکشت و حقیقت لشکر میدادند  
سپاه بایند و خبر در میان جاد و خواجها بود و یک که کبایشان در گیسها خود را نگاه داشته باشند که کار را  
باز نه ایاز میفریم و قلع را محصور ساختند جنگ را با بدن میدادند اما در آن موقع میدادیم چون حکایت  
ایزدی مویه و معادن لشکر حضرت افشا و حضرت بهایانی بود آمدن میرزا که سلطان عورت نسبت  
و غنی جنبین که معتد رفو حالت علی اندازد و توان بود روی داد و در آن روز از اهل قلعه بایستی کرد  
که از قزلباشی نامی میرزا که در آن بود و جیل شمسیدین مویک محمد بن حضرت بهایانی بخت ایشان

حضرت  
میتعین

بقدره داری هر که در وقت تنه بود چون بهادرات اقلص اندیش موبک معنی را چنین فتنی و روی شود حضرت  
جهانی جنت کشیان سپاس ایزد بختیم رسانیده بعد از پنج روز ازین قهیز مرت استوار و در شنبه  
سنتیم محرم نهند و بخانه دو بیات مسو که منتخب انظار تقویم بود بدو دست و سادات با موکب اقبال  
و مکر حضرت بجمالی حارقه دار رسیده در وضع دروازه و آشوب جلال از نمودند و در باغ شمس المیدین علی تاج  
قندار فرو و آمدند و در مقام تقسیم یافت و صاحب استخوان جایگاه تعیین شد و در هر روز از جانبین جوانان  
بر دروازه های برآمده کارزار با سیکر و دیگر وزیر سلطان و در دو بر سرش حقیقت خان و بهادر خان و خواجیه  
از پیش خواجیه خیر فخر را به داشته تا اوقات که نزدیک شهر گنجه که به بند بود و در کارهای نمایان نمودند  
سلطان از سر پیش بود و پیش تاخته بود و از فرایب آنکه با دوست یار و بیاضی در عزرات میبند  
تیر اندازی میکرد و حیدر سلطان بیخود خواست کار و تمام کند دست برداشتن و در تیر بقتل او رسیدن  
امیر سلطان جای که میرزا اکامران که بگنجه فرستاده بود و در بر جاتی که در برابر محاربت پیش میرزا پسر  
جانشین جنگ میکرد و با وجود آنکه صفات که تشخیص چهره ممکن نبود بعضی رسانیده که این مرد که از دست نخواست  
اثاث و جب نیت که حیدر سلطان باشد و قبل ازین با عبید الله خان بشهر طوس پس رفته بود و من و حیدر سلطان همراه  
تاخته بودیم و این دو انگشت من آنجا افتاد و از روشش تا غرض قیاس میکنم که او باشد بعد از زمانی که آنست  
آورد اسم او نوشته بود و خوانده بر قیاس او آفرین کرد و از این معنی شربت کرد و این خبر را در آوازهای اکثر  
مردم زخمی شدند و خواجیه مستقیم به پشت زخم خورد و بخیر را بخت نمود و متعارف این حال خبر رسید که  
رفیع که میرزا اکامران بجانب توغین و او بر سر کوفی که در بستان ارفنداب واقع شده با جمعی از هزاره  
و نهمه ای جمع شدند و شبیه پیرا همان و محمد میرزا و حیدر سلطان و مستقود میرزا اختیه بکلی و بلند بن المیرین  
سلطان شاه افغانی نیز به پسر ایشان تعیین شدند و قندهاری جنگ به دست و با قبال سادات قرین رفیع که  
که قار شده و بسیاری از مواد استند و دالات و احوالات حرب و موافقی و موافقات بدست اولیای پادشاه  
افتاد و بقدر معرفی که در اردو محلی نظر فرین شده بود و میرزا میرزا بکشت و در غایت و مکر اقبالی چه بداند  
همچنین صلوات و کلاور اقلص من پیشه میبندند و کلاور من پیشه میبندند و کلاور من پیشه میبندند و کلاور من پیشه میبندند

شبه کار از دست داده در حالت اتمام نزد مقتضای راشت عام و عظمت اخوت بخاطر جهان آرای راه  
یافت که مشورۃً فیصل شاهی را با فرمان موعظت بنیان خود پیش میرزا کاظم انصاری و از جمله  
فصلت پدار شده راه سدا پیش گیر و در رسیدن خود معنی تخلفی تقصیرات خود نماید تا بی تریب کار حین  
بهاکت بکشد و در سید اتفاق برادران کمال کار را با شکوف که کنون عزیز مواب انزلی است ظهور و  
بنابرین داعیه پیرامان را بر سم رسالت بکمال فرستاد و ند چون بکمال رفتی و آب ایستاد و کدیر بخت  
و غرض این است رسیدن جی از هزار بار راه گرفتند از راهی روز پنج در پست او ایستاد و در وقت  
نزدیکی مراد انکار و هزارای بید و لب را نادید نمود و بسیار از این پدیدان را ندیدستی پیش  
رفتند چون پیرامان نزدیک کابل رسیدند بوس و جی با استقبال آمد و پیرامان را بر و ندیدند از کاظم  
در چهار بلخ مجلس است بر اماندا طبله بانندیش عایب او جهان رسید که این و مشورۃً دولت  
بیرز که نشسته باشد و آن مناسب نیست و انکه میرزا ایستاد و بکمال کار و بسیار دور که از او  
درست و بختی بلند بایرین انزلی کار نمود و معنی بدست گرفت بر سم پیشکش آورد و میرزا اسفند و دید که بدست  
تسلیم آن است این و درین اثنا این دو مثال اقبال را گذرانید و آن کلیم را و سید تنظیم الحان  
ساده و ارقام ساخت و وقت بادشاهی و دایک شاهی را باین ستم و در نظر آورد و بایرین نشسته  
انعام آفرین صداقت ابرام حکمر ساخت و آخر مجلس غشت عازت حضرت شامشای گرفت و اجازت  
دیدن میرزا امثال و میرزا سیلان و یاد کار نامیرزا و اولی یک میرزا فیمه آن ساخت میرزا دخت و او  
و بابوس امود که در ویرنه همراه باشد از انجا پیرامان اول بکشت پیدار و انعام پایدار و متوجه است  
بوس حضرت شامشای که با بنای مقدس رونمای او نزد خدا حضرت دروغ بکشت پیش حضرت غشای  
نماز و یکم مشیر و کان حضرت کیستی کانی و دوس کانی بود و نام یک که انکه آن حضرت بر آن  
نزد پیرامان را از درون پرور آورده و رسید با این بندگی عازت نمود و بکمال رسالت و ادب  
امانت نمود و از میان من در دولت افزای سجاد بخش حضرت پیرامان و سایر پیرامان  
عظیم کردی و دوست ادا تو را از انج که بکمال بین بین انحراف ظاهر بود و بکمال مدیریت کلان شد

شکر پروردگار کار ساز گنجای آوردند و از انجا رخت یافتند و از آنکه در سن نعل و لعل و کلاه  
باید خودی بود و بکنم نگاه میداشتند در یافت و زمان طوفت و غفلت غایت و اسب تمام کینه  
شد بود رسایند و همین دستور روز دیگر بخت میرزا سیلان و میرزا ابراهیم که در خانه کاسم قلعه  
موقوفه بودند متوجه شد و در آن روز بوجوب فرموده میرزا کامران این را از انجا بر آورده و در غایت  
الدین یک که در نزدیکی باغ شتر است برده بودند و پیرامان این دو بزرگی را درین باغ دریافت  
و بخت و اتفاقات با دشمنی آنچه آورده بود و در رسایند خوش وقت یافت و از انجا رخت شد و بیکه  
کرایه کار نامیر میزد آنچه خود آورده بود و رفت و او را بنو تغییرات و حودلات و انواع نوازش با دشمن  
کردانید و بچین باغ میرزا و سایر بزرگان باین که خود را از اسپند و لایق حرم پیدار باشند و یکسکه  
نموده امیدوار کدام حالیه کردانید و آنچه لازم رسالت از چنین صفوت و معاد و تعلیم حقیقت و وفا توانید  
و بجای آورد و میرزا کامران پیرامانی را یکجا به پیشه نگاه داشت که در نزد وقت معادست و یافت و در آن  
بجوب خدمت می توانست قدم زد و درین اندیشه میزد و فاطمه را ندیده و اما آنکه جدا برام چه از یک و نیم  
و حضرت خانزاده یکم را التماس خود به بقعه دار روانه ساخت بطور برای آنکه میرزا پیرامان کبریا  
نیست و نه شجاعت فرایند و قهقار را از او گرفت و باز مان حضرت جهانبانی سپارند و در باطن آنکه میرزا  
شکری که فرموده و میرزا کامران بر سر مقامات و خدمت ایستاده و در ایستکام قلمرو تمام می نماید و او را  
خود پیش آید و بگویم و دولت مفتوح شود آن وقت قباب جنت استیضاح و بهشت میسر میسر  
انجا بجا آیند و چون میرزا شکری از جاده انصاف انحراف داشت و قنای اراده خود را در اول  
میرزا کامران برست بنی و در میان سپرد و در خط و ایستکام قلمرو تمام کرد و بدو و توب و توبی و ان  
در اطراف و انکشاف اعمار کرد و آورد و آن قلمرو در اصل بنایت مستحکم افتاد و بر آن قنایست و در  
تبع و قنای آن بنایت مثل عرض دیوار آن شصت که است بهمان در آن شکر منور اگر به در حد و کم بود و اند  
همه کوشش و ترو و نمود و او را یکی منیب دادند و چنانچه تر کمان و در قلمرو خود و از آن حیرت بجای  
غیرت می آمدند و در حقیقت جهانبانی منیب خاص و ریشب ۱۱۰۰ بود و در قلمرو حرم اخلاص از مرطبات کاشی

نشود و نوازدهم بر سر شمشیر روایتی بدست آورد و بحسب بلکایت دل آورد و نظایر اینها افزایند  
 کرم و هشتاد و یک نفر خان و دلاوران بقدر ارباب نبوت را عیاری نمود و دنگ و دیگان در اکنی را سراییک  
 بر سر سید درین اثنا حضرت شانشاهی را از کمال غوغا و آواز و ندکدایا آن ناز و سپرد و جو پادشاهت را  
 از دستان در میان و عثمان به حال باشد و حدود آن بجز دود اندیشان بشد رای را در باره آن کجای سعادت خال  
 دلی و دینیم و خطای پاسبان و پیم بدر که کجایشان بکشتن بخت و دست نیاز کش و در عیاری و  
 و جان درازی آن بخت و طیب به سلطنت مشغول شد و در این مضمون که گفت و باید دل کشید و خدا را تویش  
 استیسیب بیکه در آن دوردار و زوری و دانش با و کب و زور کشید و پیش پادشاه و بی و در زور و شک است  
 در این تیر آمد برون و افتاب و یکی که در نیم نظر نامی مسد و کاین در سلطنت برانگیزد و بی هیچ و د آسان بین  
 و آفاق ازین نور شد بر بند و زبون ازل با دینطور او و مسینه و تاریک دل فراد و و بخت تسلی خاطر فیض  
 خود را بچرخ طالع آن بند بخت بسته روزگار که لوح خط و خط اسرار غیبی است طلبید و بنظر تالی و متن مطالعه  
 نمودند و کلمات ذات و افزونی عمر و ترقی درجات اقبال بخت و خیرانی خانه اهدا و ناکامی بچرخ  
 و کج اندیشهای نادر استان از آن دپا به سعادت معلوم فرمودند و با تسلط سپهر بر آورد و جز در آن اقل  
 را اندک که لکه مدد خاطر ازین اقدار با لکجه چشید امید که مغرب بدیدار آن نور پرورد آلی خوش خلق شوم  
 و دین طالع آن سعادت چون بر چرخ اهدا و مظهر و مظهر کردیم سعادت شکر آلی تقدیم رسانید و در غنم قلعه اقامت  
 فرمودند و همیشه چکری در هم قلعه و آری کمال خط و خط مری میداشت و در هله و روز و در شب نیز میداد  
 و در میان اجمعی از مرسل خود چرخ که بختی در میان نداشت خللی در میان نگامانی اهدا و در چون حاصره یافتند  
 کشید و از ملازمان بادشاهی کسی آمد و عرض شد امرای نوابشیه از اقامت خود باز ماند و در حاجت انصراف  
 رفتند و حضرت جهانگیری این معنی را از روزنامه احوال ایشان خواند و در کفرن قلعه پشته از پشته مس اقامت  
 فرمودند و از آن کمر چل که خم اقبال بود شبی کج کرد و از جانب شهر که فدا از نزدیک در دانه و نقلین  
 مقدار که سکه سستی بر سر پا و انظار چهار دره میگویند و موچلی پشم ساختند و آن ترکمانان را این معنی  
 فرمودند و دل که فرقت قلعه بپشت و در از اطراف به نواز سپهر آید و در دایره و شک که در عیاری و چکری

شد بنیاد و بزرگوار بود و هزاران اضطرار و پشیمانی بود که چون حضرت محبت  
 تشریف می آرند تا آمدن ایشان مرا ملت دید که با سید ایشان خاطر چه کرده و خدمت توأم کرده  
 و در خدمت خود را محبوب میرزا برادر خواهر دوست خاوند بلازم آتدس دوست و حضرت  
 جهانی که معدن نعمت و مروت بود از مدتی پیش او را بموقف قبول جای داده چند روز هم قلم را آنجا  
 گذاشته و نیز از تیرای بنظر مردوش عجز پیش گرفته و بطن با سپهر محکم قلمه می کشید و چون حضرت  
 محبت قباب و پیران خان آمدند باز از سر نو این مخالفت پیش گرفت و مجد حضرت مهد علی سبی  
 فرمودند که میرزا این کبریا از اندیشه تا صواب باز داشته بتغییل عتبه معده سر مشرف سازند چون فلان  
 سعادت او بر ایشان بود نصایح کمالی هیچ وجه در گرفت و بر همان خنثی و سرکش خود ایستاد و از  
 وظایف و حضرت مهد علی را نگذاشت که از قلم بیرون رفته بار و دی محلی جهانی تشریف آوردند  
 بر پشت کاه خاطر اقدس حضرت جهانی ازین نادر استی میزد اندازه شقاوت و مقدار مخالفت  
 او نوع دیگر ظاهر شد کثیر بر غایت آنکه که متکفل سعادت ارباب تو است خود به پیشتر  
 تصویر قلمه اتمام فرمودند بدین بیان الخ میرزا این محصل است که از بنا بر و خیزی سلطان حسین میرزا  
 بود و شیه افکن یک و لد فوج یک و فیصل یک برادر منم خان و میر برکه و میرزا حسن خان برادر  
 میر عبد الله که از سادات بنی عثمانی سبزه دارند و جمعی دیگر از کابل رسیده بر محتای طالع پیدار  
 او را که سعادت آستان بوس نمودند و بسبب کینه آمدن ایشان آن بود که میرزا کاران الخ میرزا  
 را در قید نگاه میداشت و از قائم استیلا در مفتحه یک کس می سپرد و چون نوبت بشیر افکن رسید  
 او هم از میرزا حسن داشت با اتفاق آن چاره الخ میرزا را گرفتند بدو آمد و دولت ملازمت در یافت  
 و حضرت جهانی این چاره را بمواظف پدر بن خلعت امتیاز بخشیدند زمین داوود را مرزا میرزا  
 شد و قاسم حسین سلطان اگر چه همراه ایشان بر آمده بود و با شیبی را با هم کرده در میان هزار واقعه  
 و چند مغارت زده و پاد و آبد بای و سید انحضرت فرمودند که هنوز در این خلاصی تو نقصانی بود که  
 کم کرد و بجز این با محتاج شدی و بعد از آن دو یکست مرزا و فیصل و مشر و آمد و در بعضی ایام کابل



از رسیدن این چهار و آمدن و اینها را که شد امداد ایمان کرد که کابل بود و معا بنی ساسان حکم داد که  
 معنی پیدا شد و تزلزل بشد که متوجه خاطر و ند مطمئن شده بود و بعد تمام از سر گرفتند و تزلزل را که  
 قلعه داری افتاد و بای شدت از گنگره تا فطرت لغزید ساکنان قلعه روز بروز احوال مینمایند که  
 نوشته از سردار قلعه می پر یافتند که کار بر قلعه شیمان دشوار شده و کسی را در خود و در دهانه باشد  
 در قلعه کشای که محبت حکم بر بندید و دست از تمام باز دارید که اصل قلعه جنگ آمد و اجابت کا  
 بهای رسید که ایمان شکر بر ناسپکری یکان یکان از قلعه خود را بیرون می انداختند و تو یکان  
 و پیاده از بالا می افتاد اول خضر خواجه خان نزدیک بود چلی که غنیم اقبال بود از قلعه خود را انداخت  
 مجرایست که کشتی در بای مقدس حضرت جهانبانی افتاد و بعد از آن سرید یک ریهان بسته از قلعه  
 آمد و بفرز زمین بوس سر بند شد بعد از آن اسمعیل یک که از ادای حضرت کیتی سستانی فردوس سخا  
 در و قادری و کتاش مسلم بود رسید و ابوالحسن یک برادر زاده قراجه خان و منوچک برادر یک  
 او آمدند و ششی خضر خان هزاره از قلعه خود را انداخت و در هزاره را بر پشت گرفته بجانب کوه گذشت  
 شد که چون کا قلعه از نظام افتاده بود و میرزا اسپکری نه رای بیرون و قلعه داشت و نه دیوار  
 کیتی پیاده بنابران خواست که خود را بر او به جانبیت کند و ازین خاطر به کار برده روز کاری بر سر  
 آن درار و دیوار و قریب خبر رسید که خضر خان هزاره از قلعه بر آمده راه که از پشت بیدار کرد و است چینی  
 او شتافتند و او مقداری راه رفته در پیش کی پنهان شده بود و بعضی از ثقات نقل میکنند که خضر خان هزاره  
 میگفت که چند مرتبه در می کجاست که قریب من تعیین بود و انداز نزدیک من گذشتند و یک دفعه یکی جان فیل  
 که دامن مرا بگیرد از تری دم بگذرد که چون شب در آمد من از زیر سبک بر آمده و بیامین خود کشته  
 بر من دست روز افزون حضرت جهانبانی خاطر نشان ظاهر چنان شد و بر مختفان در شش کشت که اقبال  
 حضرت جهانبانی و اتمام قدم و بیان اخلاص تمام نگاه داشت قلعه ممکن نیست میرزا اسپکری از خواب غفلت  
 بیدار شده سر رسید و مقتضای نه بای دفع و نه جای ماندن او لا التماس نمود که قلعه را با او بیاورد  
 می سپارم و راه را بدید که کابل به قدم حضرت جهانبانی که راضی نشدند و بیای تمام را که در دست نیست

بخدمت حضرت محمد علی خانزاده پیکر را بچهره انداخته و دستها را استغفار کنان نموده و بوسیله استغفار  
آن غلام و درمان عصمت ترقم خود بر جریه و جرایم او کشیدند تا پنج روز بخشیدند پست و بزم جای  
الافری سالی سطر میرزا پیکری در عازمت آن وقت قیاب از راه تفریح و تفریح است از قلعه بیرون آمد حضرت  
جهانبانی در دیوان خانه عالی بختن آرای مشغول غریب بود و در ایام چنانی و تفریح شیف زده و بفرمان  
در ارباب مستقیم است شد بهر امان بوجوب حکم بادشاهی میرزا حکمی را بشیر در گردان انداخته شد  
آورد حضرت جهانبانی با وجود حضورت جان که از میرزا معاینه شده بود و قطع نظر از معنی ملکوت و قوا و سلطنت  
بعضی از اهل ذوق و ذمه را مرام نظری قبول شفاعت آن وقت قیاب را از مراسم آداب و محارم اخلاقی و  
ترقم خود و ترقم صغیر بر مجید اعال او کشیده محضت بهر اوقات التفات و مشغول جلیل قنایات نباشند و برین  
اقبال بکده مشرک الطاف نیز دانی بجای آورده حکم فرمودند که بشیر از گردان میرزا دور گردند و بعد از شام  
تقدیم آداب بندگی امر بر نشیمن اصداریافت بعد از آن محمد خان جلایر و شاه اسماعیل خان و شاهی سیستان  
و تونک خان قوی تاسی کس را بشیر و بخش در گردان که در بگورنش آورده اند ازین مردم معقم خانه او شد  
پسیتان فرمودند که نبولانه در پای دخت در گردان کرده نگاه دارند و از آخر روز تا سینه دم مگر که کلام  
ورود و رفیق عالم بالاست محبت دلکش را بشیر شد که در شبتهای قدرت از ایمان فرمودند و میر قلندر و پسر  
کویند و سارند با توبه و از وی زینک زادهای خاطر جهان آرای بودند و در اثنای این محبت نوشته میرزا حکم  
کردمین توبه آنحضرت بر او چو ل و خست یار عالم غریب با ختام و بلو بان فرستاده بود و بجنس اعشار نمود  
پسند و کان با طاعت بوجوب انکارت عالی میرزا و او اندر نه کانی بر میرزا جمع شده و پیش منصرف گشت آنوقت  
وقت حکم شد که میرزا را بخانه بدارند و بگورنش می آورده باشند که چون کنایان و مقتضای کارم چنان بخشید  
چند روز در بند چند پذیر کرد و روز دیگر ما بچه را بایت فتح شب فرود تاریک نشینان ارک شد و بعد از آن  
و در ای چنانی و تفریح بشیر در عازمت حضرت جهانبانی بهر در آمدند و در شب باروز بهر مقدم سالیان آمدند  
میرزا و امیر و امان و روز چهارم بوجوب کون خاطر خطیر شهر را بجمعه مرا و میرزا قنایات فرمودند و خود بهر دست  
حاکم اقبال در چهارم پنج محبت فرمودن مکانی که گذار بفرماند و واقع است بهر تفریح و احوال فرموده از اخبار لطایف

استند و در استیصال خود اند و در آن سنه لاکش تغیل اسباب و احوال میرزا فکر می کرد آورد  
روز کاران بود مقتدیان اشتغال داشته بنظر اند پس در آورده اند حضرت آنرا در چشم است بار آورده  
به بهادران سپاه که در قریه دست بر نامه احوال داشتند رحمت فرمودند چون خبر فتح قندهار و قندهار و کابل  
حضرت بهائانی تمیز کابل میرزا اگران رسید میرزا خوش و مستند بذب شد و حضرت شادمانی را از آنجا  
صحت قیام قندهار و یکم کانه خود آورده و بکون کابل خود خاتم سپید و در پیش الدین محمد غزنوی شش و یک  
خانرا مقید ساخت در جای نالایق نگاه داشت و از امرای خود ککاش طلبید که در باب میرزا سلیمان به پایگاه  
طاهره محال که میرزا نسبت استادی داشت و با بوس که در امور کلی داخل میگردد گفتند که مناسب است که میرزا  
را دلاسانوه به قشاقان باید داد و در وقت کار بکار آید و از مساعدت طلب میرزا سلیمان آنچه  
ازین بگذرد و درین نظر علی حقیقت از پیش کانی و تبر علی بلوچ و جمعی دیگر اتفاق کرد و قلمو خط را گرفتند و  
وقاسم بر لاس را با اعیان دیگر مقید ساخته میرزا اگران پنجم کرد و تذکره اگر میرزا سلیمان را میز سهند  
و لایت به قشاقان بایشان سپرده خواهد شد و لایق این مردم را که گفتیم ایم بقتل رسانده و یک  
به قشاقان با و زبکی سپاریم بابرین میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم و مردم یکم در رخت به قشاقان دادند  
میرزا اپای سار بوضع مکرره رسید و بودند که میرزا اگران از رخت میرزا سلیمان پشیمان شد و کسی  
بطلب میرزا از قشاقان که بعضی قشاقان زبانی مانده است شوند و متوجه شوند میرزا سلیمان ازین طلب در کابل  
افتاده و حضرت نامه در جواب نوشت که چون در ساعت یک رخت یافته ام مراجعت لایق نمیدانم چنانچه  
از اوقات آنکه آن قشاقان نوشته میگوید یکی از معتقدان به با قیام ارسال دارند تا بموجب آن عمل نمود  
آید خود و جریعت متوجه به قشاقان شدند رسیدن به قشاقان همان بود و پیشین قشاقان در قشاقان این احوال را کار  
نامر میرزا از کابل فرار نمود و بجانب قشاقان رفت و چون روز کار خواست که میرزا اگران را از این سرانجام  
مردار که احوالش نماید روز بروز اسباب آن آماره میگشت از میرزا این خبر از مزال میرزا کسی فکر کرد و  
خانده بفرست او را استقامت داده و مقرر ساخت که قشاقان یا کار نامر میرزا نماید و او را گرفته بفرست  
میرزا که قرار داد که هر چه امروز در طرف مازم و بجهلین من بیدم و بهر بهر بفرست و بگوید سیدم بخش از آن و بفرست

و این ترانه را درین زمان که میخواست رخت را درین زمان که از بدسلوکی او بجنب آمده بود  
زبان قبول نموده خلاصی از بخت او خود عظیم داشت و از پای مبارک گشته بیدرقه سواد مزبور ملازم  
حضرت جهانانی شد میرزا کامران از خدمت این وقایع سراسبکی روی نمود و سر رشته صلاح کارها  
کم که دو از ملازمان و معاصیان او کسی که بهبود او را منتظر داشته حرف راستی بگوید بود اکثر مردم او را  
دید که بجزرت پوشیده و چشم خیرت از در غفلت پوشیده بود پس سدا و طریق صفت دینیدید  
و کسی را که صلاح حال دریافته بود و قدرت نفس زدن از نفس گرفته شده و این از دور مگذرد  
بود بعضی را یارای مرض کردن نبود و بعضی از آن قسیم بود که ملاحظه خاطر میرزا میگردید و ملازمان  
صلاح وقت نمیدیدند به یقین ایشان بود که از خود زانی صلاح کار صلاح قبول مشرب او نیست بجز اطمینان  
آن آرزو خواهد شد و آرزوی او موجب نقص قدر و مستحکم قایل خواهد گشت حق دگرگونی و غیر  
انگیزی آنست که در انشال این امور زبان خویش را منتظر نداشته وقت نمکند و با کمال و احوال بگذرند  
که ضرر آن در مال کمال نمیدهد و خیر آن این اعمال بر روزگار دولت مدد حق کرد و نتیجه خیرات  
کنش که اکثر خیرات واقع خیرات است روی دهد و خالی بی دینتی و خوش آمد کسی که نیل بی دولتی  
و بی سعادت نیست بر رخسار حال و مال ایشان نمود اگر دو شایسته آنست که این طایفه را اگر در عدم کمال حق  
و اظفار صدق نامحای منافی طبیعت برسد آنرا سعادتی روزگار و دشمنان و بآن خوش وقت بود و چه چیز  
و نه امید انبساط بنگاشته که هر چند بسبب ظاهر بر غیر برزگان شایسته آید اما باطن و الا بنایان مخفی فرمایند  
و اگر بر بصورت خلاف رای صاحبان راه سپرده میشود و لیکن در معنی هم برای ذمت کرده حق نیست  
که آرد و میشود و هم در نظر عاقبت اندیشان و آخر بیان محمد و القول و الفعل می نماید انقدر میرزا کامران را  
از اقدام عقل معلوم آموز و تقدیران چنین مراد از سعادته از انظار غلط روی میداد و نفقت  
موجب مقدس حضرت جهانانی بخت آشنایی از قندهار تمسیر کابل و فتح آن ممالک  
چون ظاهر قدسی مآثر از هاست قندهار فارغ نمید شد کابل پیش نهاد است و الا کشتن کارم باین غنیمت از  
بان حضرت در دوس مآثر از هاست قندهار کابل از قندهار تمسیر کابل و فتح آن ممالک

پسسته تزیین مقدمات فتح این دورش بر پشته منیر این الهام پذیر صیانت و باد و لؤلؤ انان در پین و سپار  
اطلاص منشس موارد مطارحه نمود میسند و تزیین شیه اکثری از استاده حشده سفر و گیر شده بر خاسته  
لی رخت رفت و بعضی بر خست برای جدا شد ند به انحن و جعی دیگر که در ملازمت فرزند شایه بود  
از وقت میانات دست تندی و تطاول بر رعایا و اختتام میکن و ند و باین ناست و به عمل تو سمر و کنگا  
نمود خیالی میکرد و منحن و غریف شرد او کان و فریاد زنان بدرگاه محلی می رسیدند و حضرت بهمان  
درین محله مرده بودند که اگر تنبیه سبب تهمیدان خود آید خاطرش ای آزد و میشود و اگر بر قانون و او علی  
نشود بیدار که ان دست از زیر دستان باز نمیدارند و این معنی موجب محظوظ الهی میکرد و لیکن چون  
وقت معقنی خود در مقام حیرت در آمد چاره این کار بوقت دیگر موقوف میداشتند و چون یورش  
کمال مع شید بخت اقاقت بعضی از پوکیان سراق صحت و نگاه داشت اشیا و اسباب ضروریاتی  
بند از بداعتی ان خواستند و بزبان صدق ترجمان فرمودند که ما بر حق خود قندار بشما مقرر داشتیم  
از جای که مردم خود را کد داشته و خاطر را از جانب ایشان حج ساخته پای تزییت در رکاب ترود  
آویم که بری نیست بدای خان از محله قعی خود ابا و امتناع نمود و بر طریقه اهل انش امتثال حکم  
و امر بادشای که اصل کار بود و بدست بکر و امرای نظام که در ملازمت بودند بر حق احسن رسانیدند  
که در عظیم در پیش داریم که کفر قن قندار که بر نیست تا بر شعلی که رو آیم قانع بایل باشیم و آنحضرت نظر  
بر خوبهای شاه فرموده خواستند که خاطر مردم شایه بقرار آلود شود و لاجرم حرکات ناست و ایش از تنگی  
صحت و تسکین اقبال میکند و نید و درین اندیشه بودند که محبوب بدخشان نهفت فرمود و میگردان  
را بنحو و سراه ساخته تمیز کامل توجه فرمایند و چون عده در مسارت تسخیر کابل شوق دیدار سعادت  
انزاع حضرت شامشای و دریافت حال با کمال آن نور حدقه خلافت بود که بکب رموز آسانی حج  
توضیحات غیبی از برکات وجود سعاده پرتو آنحضرت میدادند زمان زمان اهتمام دامعفا  
این نیت و استیغای این امنیت بنظر میر رسید و درین اثنا بر شاه ناکر ریاض رحمت و عطا  
ایض منخرت شد و مقران بساط عزت و خیر میلان تزیین منظره من رسیانیدند که ایستاد

نزدیک شد بعل و خیال و استیجاب و پرتال دین کو سپستان برادر دین عالی گوئی نماید بر شاه  
دولت نموده قند بار بر کمان و کد استیمن مناسب دولت نیت خفوه صا چنین جمع خود کرد و در خرب  
مبارک ولایت و دهم ارکان رفاهیت کمال نظام دل دارند و با آنکه نامور شده بودند که نطق بندگی  
بر میان جان بسته همیشه عازم محکب عالی باشند اخلاف و رزیده از شاه باید غفلت در قبول  
احکام سرکشی ندارند بلکه از عدول او امر مطاع ظاهر و باطن خود را بجا گفت موافق ساخته تقابلی  
آنند می پیش رو فرشته اند لایق دولت است که دست تقدیر ایشان را از دامن احوال غلبه و کین  
شتر که اولین عطیة زیوریت کوه سازند و عاشق که درین انزله صواب انعامیاری بخاطر شاه رسد و چون  
از چنانا کابل مسافت بسیار است و اشام هزاره و قبایل افغان که از مویش پیشتر و غرضکبایر ایما  
شده از مخصوصا بامیرزاکامران سخن در میان دارند دست آوردن نامی که خاطر را از هر وجهی مجوس  
کرد و از نخستین کار است و بالفعل بهتر ازین یکی که یارین کار سازد و از باشد غیر از قند نیت پس جو  
مقل و عرف و عدل بد اخوان را باید فرمود که گفتند را را بخوشی و ناخوشی بگذارد و اگر نکند از دهم  
و استیلا استیلا خاص فرموده محبت نامه موافق اجرای روزگار و اقصای صلاح وقت مشتعل بر فر  
مدانیت و اقبای وفاق باشد باید نوشت و چون شاه و الا که هر مودن دانش و انصاف انداز علی  
از مستی است خوانند نموده و باعث درین باب از محمد پیشتر فاجی محمد خان باید گفته بود حضرت بهمان  
فرمودند که محمد مسلم اما ظاهر کردن و توجیه پیستیز آفتن و مطلقا محیط کشتن از سمیت عالی نیت  
ایشان از هیچ اعتدال عدول و رزیده اند اما این علی است دلی را به بندگان درگاه تجویز نمی کنیم  
درین صورت مردم بد افغان ضلح خواهند شد ظهور این معنی در نظر اولی اصل روزگار بدست همان  
بهتر که بوسید مقل و در اندیش تمیزی باید اندیشید که بی جنگ و جدل قلم بدست آید بنا بران کسب  
بد افغان فرستادند که چون تمیز کامل میرویم میرزا سپهری را در قندمار مقید نگاه دارند تا خاطر از  
باید پیش را به صلاح کار خود دانسته قبول این معنی کرد و معترض شد که دلاوران کلاه دیده و همواران  
مکو که از خود بگذرد و قندمار مقید که در پیشند تا کمان وقت بایستی بیای مردمی است و استیلا

هلاکت بنور آیت پیرامان و جمعی دیگر بطرف دروازه کندکان مقرب شدند و الح میزدند و حاجی محمد  
 و جمعی بجانب دروازه مشورسین گشتند و میزدند و جمعی بجز دروازه نوبای یافتند  
 نیزان پشم بجای شب شب شانه با طرف کندکان گشتند و وقت بختاف صبح صادق  
 حاجی محمد خود را پیشتر از همه بدروازه مشورسین رسانید اتفاقا شتری جنده علف بار درون  
 قلعو میفتانده خود را در چاه شتران درآورد و نیز راندن گمانی خود را بدروازه داخل گشت  
 و دربان آگاه شده در مقام من و دفع درآورد و جواب داد که بویب فرموده بدان خان میگردان  
 آورده ایم که درون قلعو نگاه داریم این حرف فایده نکرد و در مقام بستن در شد حاجی محمد است  
 در بازایش تیر تیر کرد و جندی دیگر از عقب رسیدند و جمعی از قزلباشان که در آن نزدیکی بودند  
 بجانب پیش می آمدند و بقتل می رسیدند و پیرامان از دروازه کندکان خود را درون انداخت  
 و قلعو بطرف اولیای دولت قاهره درآورد و قزلباشان فرار نموده بارک متحصن شدند و بیستم  
 حضرت جهانبانی خود از دروازه کندکان بدولت و اقبال درآمده بیچ آنچه موهو فرمودند و آن  
 شورش و ادوات آیین فرورد و عالی به بطامن و امان و مورد عدل و احسان شدند و ازین نزول رحمت  
 و موهو و سعادت از نهاد خود و کمان فرودش شادی و توفیق مبارکباری برآمد و بدانخان پورسیه  
 سلطان آمده بخدمت بنی است و عذر تقصیرهای آورده و آنحضرت او را تحفه محارم خرم وانه فرموده  
 رخصت دادند و شهر را به پیرامان عنایت فرمودند و مکتوب بنی نوشتند که چون بدانخان بخانه  
 حکم شاهی نموده از خدمت متقاعد بود و قندار را از ذکر گرفته به پیرامان سپردیم تعلق بشا مدار و در  
 شما میزدایم که عذر بجا بخشی و مطاف بادشاهی نشسته فرار نموده بعد از چند روز اخلاقی آمده  
 خبر کرد که میزدایم منت کس تین خود که او را بطریق که از من جدا نکردم آورده حضرت جهانبانی  
 شما میزدایم و عذر تقصیرهای آورده و آنحضرت او را تحفه محارم خرم وانه فرموده  
 بدرگاه معلی آورده و آنحضرت بمقتضای لطافت و رافت و انقیاس و صیت حضرت کیستی پستان  
 فرود رس مکانی که در باب کاخ بر آید بجنوب و در آن فرموده بود که بکار محلیت منقول داشته اند

پیرایه ولایت او بنازکی دکن را انداخته و او را بتدبیر کوهکنش که از معتدان خاص بود سپرد و مدد ولایت  
تقدیر را بر او لیاقت دولت تقسیم نمود و مدد ولایت پیری بالغ میرزا معز شد و پیرکانت ابو در وجه طوف  
حاج محمد اختصاص یافت و زمین داور با سمیل یک و قلات بشیر افکن و شمال مجید سلطان کوه فرزند  
و همچنین حج طاز را فراخور حال جاگیر کرد و بنده و خواهر جلال الدین محمود را که در شهر از مردم میرزا اسپهبد کوه  
طالع کرده بود به تیر محمد علی سپرد و بنده و چون خاطر اقدس از اختتام مهم قشندار فراغ یافت و از ماز  
سحاب دیدار داشت ای تقدیر موافق تدبیر آید سعادت و اقبال در ساعت مسعود و در وقت حضرت  
سید مکانی را در قندار که آتش فزیت نیز کلان پیش نهادست و الا فرمودند و از قیوفات نهشانی  
و نیم غیر مرتب آنکه قافله بزرگی از هندوستان آمده بود و سوداگران سودای دلواده کرده اسپان  
از ترکمان خرید و به مدیون انوار اقبال از جهات عالی یافت کلان تران این قافله آمده و  
نمودند که اگر اسپان ما را طازمان موکب عالی بگیرند و بهای آنرا بعد از فتح هندوستان  
فرمایند و خدا و ارباب و سپهر مایه ساد و خود میدانیم نیمی دولت ما که باین مقدار ادا و خود را از  
دولتشان درگاه عالی مسدود سازیم حضرت جهانبانی این معنی را از مویات آسانی و مواید غنی تصور  
کردند و التماس ایشان را بزر و قبول موصول داشتند حکم فرمود که بقیعت و لوازه فروشد که آن  
ابتیغ نوشته بدیشان سپارند و خود بدولت و اقبال بر پشت کوهی که نزدیک بابا حسن ابدال  
بر آمده و بالغ میرزا و پیرافغان و مشیر افکن و جیدر محمد افکن یکی فرمودند که اول بخت اصطلح نامه شریف  
باید آنگذ و بعد از آن برای اعیان و سایر طازمان بترقب انتخاب نمایند و لای سواد که و سپاسی محمود و در  
شد و در پیکت هزاره چون نیست که بخدمات مالی و جانی سزاوار کرده و بجانب قلع تبری که چشم او کج  
شب راه سر کرده بر و چون موکب عالی در آن حوالی رسید کلان تران اختتام اسب و کوه شدند و در  
مال پیشکش آوردند و معصده خدمات بنده به کشند چون آن حوالی انگهای و گشت داشت چند روایت  
نیز است خاطر و تطیب و باغ اقامت فرمودند و حضرت علیا قانزاده و پیکر را درین مقام چهارم پیش  
دیا متداوشت و بر حضرت با وید و سبب آن حضرت قلمه عزاداریهای آورده و تکبیل التین



همه که شان عالی نشان کارگاه و نشان والا نشان بخت شریک نود و پست تر و بی روحی آن قدر  
که در غیرت و میراث و تاج و تخت و سلطنت و اندوختن و پندیدن و از اینها بره و نوبت اقبال  
بند و طبع پیدا کردی بگویند و از سلطنت کابل شد و دیگر از ابدال برز و یکی قدر مار با این عودیت  
و حسن عقیقت سعادت با طبع در یافت و آنحضرت به تقاضای مردم جلی نواز ششهای بی کراخ و  
بخشیدند و از آمدن او بنایت خوش وقت شد و مقدم آمدن بسیاری از مردم شد و مردم همان  
جون جوق از کابل شتافتند و بواسطه اختلاف و استخراج هوا درین راه چاری و و با در دو تن  
قرین پیدا شد و بسیاری از شهرستان عدم شد و حیدر سلطان از پنجه بود چون غلانت پشته  
داشت و مردم کم همراه میرزا ابدال بعضی اشرف رسانید که صاحب دولت است که درین زیستگاه  
نوده و قندهار توقف نمایند و اول بهار سالان و سرانجام شکر نوده و تنیز کابل عمان و مین  
دارند آنحضرت در راه چاره چندی فرمودند و چون مجلس با خورشید زبانی پوسید بر رسید بر کشته  
فرستادند که با وجود اسلحه از آمدن شما جدا شدن یا و کارها هر چند از این بودیم تو کلی به الطاف الهی  
نوده است کابل توجه داشتیم اکنون که خفته چنین باشد توقف را بسبب چیست اگر بخت بدست  
مردم خود این معنی بخاطر آورده اید زمین را آورده آنگاه را بشماردانی داشتیم این زیستگاه را  
در اینجا با سایش بگذرانید و چون عقد کابل منقوش شود و بلازمست خواهید پست میرزا این  
پیغام بنایت بخل نموده و خبر تغییر نود و دو ~~نموده~~ نیز در دست و امیدی و اثنی قدم در راه نهادن  
در کشایش کار باشد در انهای راه جلی یک برادر با بوس که میرزا اکامران او را تالیق آن سلطان  
و اما و خود کرده در غزنین که داشته بود آمده با است تا بوس سر بلند شد و استنای جرایم میروشی  
و بعد از آن قول اقبال یافت چون موبک مالی در یورت شیخ علی که در نواحی نغان و ارقندی واقع شد  
از ولایات شیرزاکامران از اقبال توجه را یافت جهان کشا سر رسید شده قاسم بر لاس را  
جمعی پیشتر مدینه ساخت و قاسم غلص ترقی را که میرانش میرزا برود فرمود که تو بجای در آنجا که دود که  
مزد و یک خانه با بوس یک بود و برده تعبیه نماید و خیال مردم که در چون قلعه کابل بود و همه را تمام نود

اندرین کلمه بود و بعد از اینست حکام بیانی قلمه بفرمود و قلمت از کبابی برآمد و در نزد یک یوزت بایر  
چک نشست و در ترتیب افواج و تقسیم صفوف اهتمام نمود و در موضع مکه طاهر قاسم برلاس باجی پشته آمد  
و دو خواججه عظم و حاجی محمد خان و شیراکلن از محپ که اقبال بادشاهی پشته شش قدم دست  
بر روی شایسته نمودند و بتایید الهی که طاهر دولت قاهر بود و قاسم برلاس تاب مقاومت نیاورد  
و بگریز نهاد و چون میان افواج فاصله اندک مانده میرزا امجدال بوجب التماس بجنب بر او بی اخلاص  
رفت و محپ اقبال از تشکی خواججه پشته که شش در فواج ارتقدی نزول اقبال نمود و بود که با بوس و جلی  
با محبت خود شاه پروری خان که گردیز و بکشت و نغز با و متعلق بود آمد و آداب و مین و پیش بکهای  
آورد و محپ تمال غیایت پیران شدند و متحاب آن صاحب بیک بر خواججه کان بیک با بسیار  
از مردم آمد و دولت عازمت دریافت و با تقاضا خردانه سرافرازی گشت درین اثنا با بوس بر عرض  
اشرف رسانید که وقت توقف نیست بدست سوار باید شد که مردم محلی آیند حضرت بهمانی بر  
بادیای دولت سوار شدند و درین میان طبعی مغربی و بهادر بران حیدر سلطان که در تعزیت پدر  
بودند بر آورد و مشمول مرام ساختند و بعد از زمانی قراچه خان آمد و سعادۃ زمین بوس هدایت  
میرزا که مران در صفات او فعل صورت اقبال با دشتی تشنه بار خود و مطالعه نمود و خواججه قاهر و  
و خواججه عبدالحالی را بجهت استغای برایم خود بجا است اقدس فرستاد و بعضی مناسبت پرسیدند  
سود من داشت نیم کرده راه مصلح میان افواج قاهر و بادشاهی و شکو میرزا نمانده بود که خواججه  
آمد و عازمت نمودند و حضرت مناسبت او را با دراک عازمت موقوف داشتند و مواجید دیگر غیایات  
اولیایم آن گرانید و خواججه را با احترام رخصت دادند و خود از روی عروت و پروری توختن  
و چون میرزا غرض از فرستادن خواججه را تبیین و تراجی در بیاد دست سپاه پادشاهی خدمت یافتند  
برو و اشتغال سپاهی بی بود که قنایه شیکر بلند کرده و خود را بکناری توان کشید چون چاب خلعت  
جهاز نامرئیت از تن برک رای و ظلمت خاطر در عین سعادۃ عازمت نمود و قراچه خان بهر متحکم  
خود را بزرگ کبابی رسانید و میرزا را ایم و کده خود را باجی از اهل حرم سراه که حجت از راه پنی حلال و

غزنین روید شد چون قرار نمودن او پس رسید حضرت جهانپانی با بوسه را با حسن از صفای کمال  
 فرستاد و که در آنجا بود و نگذاشت که بسپاری و دریت است پس رسد و سر و استمال غایت بادشاهی سازند و چون  
 آمدن ال جویی را قیمن فرمودند که میرزا را قاتل نماید و خود بهمنانی غارت و سر کابل اقبال متوجه شد که کابل  
 و در ساعت مسود کس زمان دولت که در کابل اقبال بنده آواز داد که اندو که کسبه و در آن غارت که کسبه حشمت را پس  
 کوکب رسانند و در شب سیزدهم آمد به جلای بران حق شب چهارشنبه و از دهم شهر رمضان تصد  
 و چنانچه و در بنای اسلامی فتح کابل که معتمد فوجات علی اندازد است روی داد و اسباب شادمانی کابل  
 در دهانای خلایق گشود و شد و ساعت از شب گذشته بود که آنحضرت ساعت کابل را بمقدم دولت پر تو  
 سر بلند نشستند نویدی تاج این فتح کابل را گرفته داشت بود و دیگری این معراج غنی بگفت گفت که کابل  
 چون بیست و نه روز است قدسی عبادت حضرت شاهنشاهی ابواب سرت و شادمانی کمال ده گشت و سار است  
 بنای کابل و آمد حضرت جهانپانی را نه نیست میرزا کاران و فتح کابل در نظر نیاید و شمر قدوم برکات  
 انعام حضرت شاهنشاهی بودند تا آنکه در زمان مسود و وقت محمود آن جهان آگاهی را که در آن زمان بجا  
 است عمری دو سال و ده ماه و هشت روز بود و اندر بد ریافت عازرست جهانپانی آورد و اندر آنحضرت  
 بریدار فیض بخش سرش افزای آن نور پروردگار و ایضا مجوری و صفوی یافتند و بهدات سگرس  
 آن نوتهال برستان اقبال و دریافت فرغ آن چراغ و دو مان خلافت بجای آورد و در دوازده ای ایست  
 دولت و پادشاهی این فوخذ که است ابواب خیرات جبرات بر روز کار خواص و عوام کشان و مصل  
 آن روز جهان از در حضرت جهانپانی بر سپهر اقبال و کارهای ممکن گشته از تمام ارکان دولت و ای  
 ملک و کار سپاه و حشم و عاید و خدمت کورنش گشتند و طایف خلایق بفرقت زمین بوسه کباب  
 سعادت نشدند و در تنابر بر یوز و عاید گشته دوام دولت خلافت در وقت لای سلطنت از حاکم  
 در خواستند و آنحضرت ابواب لاداسان بر روی جهانپانی گشود و تمام زمین با لای ارکان با شرف  
 و در رضای عالی و دلباس خلایق کوشیدند و از وقایع که در آن نزدیکی ساج شد و طبع پونس و کابل  
 بود که از این سلطنت و صد نشانیان با درگاه دولت بود و در زمین ایام جمیع حید رسید که در این مقام با حق

[illegible]

محذرات استارعت و نظرات حکامن عصمت در بارگاه حرم اقبال بخرافه عزت شرف کشیده بهمانش  
 آمودی خمار عزت شادمانی را بر دوشش عزت گرفت بر سینه سجاد آورده و بکم محل عزت و  
 مکانی در ملک سایر مقامات در آرد و فی نفسه و نفس و نفس بجزر اقدار پیشش پیش می آید و در عزت بتاریخ  
 بر آن رفت که آن نور حق طاعت و الهام و نور ابرو و نور از میان جبین که در عینیت باشد آن حضرت جللی  
 آن عزت بود و خطای کلفت التماس داشتند به دریافت ازلی و شرف ذاتی در یافت و گرفت و الهام  
 مقدس پیش و در آن پیش آن صفتشین شرفان با گرفتند از مشایخ این امر شکرت که عزت ازای قول  
 و انعام ظاهر چنان سخن می طاعت بود و در از حاضران بسیار تقرب بر آمده ششای قدر این بزرگ ازلی پرورد  
 و آنچه به کارگاه تقدیر کشیده و معلوم نمکن شد که این دریافت از حال و اسرار جهانی نیست که در منزلت  
 در تفاوت کند بجز بعضی تفرس و طاعت و تعلیم ربانی است که بر سبیل این توبه و جبین اقبال از ملک نور مقدس  
 ظهور شد است آری پیرمردی را حجاب دوری مانع می شود و قرب معنوی را بعد معنوی عالم نیکو و در حقیقت  
 کشیده بعد از کجایش که درین در میان کلین و کمال قرب پیدا حاصل است و از آنجا که جود و کثرت معنوی  
 و تفصیل مشا و دراک درجه بر درجه صورت پذیرد نهایت مناسبت با آن گردد و تقدس کثرت جلال و کثرت طاعت  
 در پر امون آن راه نیست جلوه نمود و در چنان عالم که پیراقتی نیست که این صاحب عظمت عالمی که  
 در نشاء و فصری و مراد و بیروانی مولود نیست و اما از بدو نظرت و اصل پدای آبا و اجداد است آنکه در توحید  
 و او در سالک معنی و مکان باطن بود الا با است و بر حضرت جهانی که پرده دار رموز آسمانی بود و بعد از او که  
 جبین برای جهان سستی این نهالی بهارستان و جو در برای دریافت مقادیر مراتب جهانیان اول و ثانی  
 که آوری پر گشت یکهای روزگار دنیا بر همه ظهور آورده است و بجز این لباس رسم اخلاص سواد ادب و مکرر  
 نوبت بخش صورت و معنی تقدیم رساندن گرفته هر روز بر پیشانی تازده و آئین شایسته جنت باو شده است  
 با پس جهان آفرین جهانی آورده و از اطراف و جوارش بزرگان دین و دولت رسید و آن  
 مراتب عالم به شایسته گایا شده اند و آنچه از کارها میزد از شرف زمین بوس دریافت و بجز این عالم که  
 طبع را یست اقبال کرده و تقدیر از زمینها که در جوارش است و آنچه از کائنات که در جوارش است و از این کائنات

منه و در نهایت خدمت جهانها بی شد و حق که هر یک عالی از قدر و سوره تیره کمال به میرزا ابد از احتیاج شداید بگذرد  
بختیاری رسید بر افغان در آوایت هماننداری بی مثل میدنود و انانای بوجب حکم عالی در این ایام نشاند افغانی استقامت  
در سیر حضرت جهانمانی کامیاب شد و در آن پیشین خرد وانی نمود و بسا در سطر حضرت خدای شلالا که گرفته  
با نظایریت دولت پذیرفت و درین آیین شریک است که تمام آرایش بسیار عزیز و شرف و آوان پر آیش حدیث دولت  
و اقبال بود و در ساحتی که کواکب با نظرات بعد بر جهانیان فاضله و زیاده و در مجلس شاهی برای بستان آیینی خست و سوری  
حضرت شمشاهی هزاران تشکلات و شاهی بظهور پوست کباب کامروای عالیان آید و پیشه وایا بسا و شلالا  
در روزگار آن کشت و در بزرگی حاکم است و آب خپه وانی برده شد و در صبح و شریف است از مکارم  
پادشاهی خوش و دل و خوش وقت کشته کلنگهای روزگار با نیت انجا مید و تفرقه ای عالم بحکمت خواطر بدل شلالا  
نظایر شرف گذر انبیه و با نضات کرامی بر افغانی رسیده و در زمین آیین بستان آن حضرت بخت قیظ خواطر  
و التیام قلب که در آن اعظم بستان خردان و دای است متوجه خواهد یک و دایا پیشد و شاد و اینها فرمودند و مگر  
چنان طبع صدور یافت که امرای یکدیگر گفتی یک و دایا خود و دولت و اقبال نیز آن نظر یک بر از اندر و در همه فرمودند  
و آن حضرت با امام قلی قوری کشتی گرفته و در صحنه نهال و پادگاز و مرمر با هم لو از کشتی بجا آوردند و در آن  
در سراسر افغان و از آنجا که سیار از آن قوم معلوف و کشته و دایا خوش دلی و دایا خود و دولت در اجرت فرمودند و شلالا  
از آن سیر حضرت برای جشن عالی اشتغال فرمودند و دایا آن آستان دفت پرند از آن خواطر استقامت خدمت  
با یکدیگر را چنان سیالی یک و دایا معلوف و کشته و دایا خود و دولت در اجرت فرمودند و شلالا  
حدود میرزا مندل و زمین دایا و قری و دایا خود و دولت در اجرت فرمودند و شلالا  
فر و خور حالت و در بخت بواجب و دایا یک و دایا خود و دولت در اجرت فرمودند و شلالا  
انام و در سالی فاضله و دایا خود و دولت در اجرت فرمودند و شلالا  
آدم و پیمان شاد و الاقدار طما سب و دایا خود و دولت در اجرت فرمودند و شلالا  
و در یک یک بستان حضرت و دایا خود و دولت در اجرت فرمودند و شلالا  
معلی و دایا خود و دولت در اجرت فرمودند و شلالا

توّل معقول نشد و حکم قضا بریان بر آمدن او صادر گشت که طریقی بکمی موافق باطن خود رسیده بود و چنانچه  
منصور و اندوخته و قیامی که مقرر بانقضای ایام آئین بندگی و توحیف یافت آمدن میر سید علی بود که در ولایت  
افغان و بلخی بزمین داری و حقیقت و روزی ممتاز بود و از یک مرض دوگی که از توابع و اهل بندست امت  
داشت به هم صفت و ذوق انعام سعادت استسما بنوس دریافت و مشمول عواطف خروانه شد و کی را با  
کرمست فرمود و در همان نزدیکی و کتب بلخی که از اعیان طوایف خود بود باز او را آن آمد زمین بکشتی  
آن حضرت و رایز مور و الطاف ساخته ولایت شمال و پس مجد غایت فرمود و عنوان دار و انرا کار و  
ساخت برودنی رفعت و اجوت نمود که بعد از اتمام و خشت بر طریقت این دو سبب پروردگار و  
شود و آب و هوای طریقت ببال ایشان که از این بیدار و از جمله سوانحی که در قرب آن ایام واقع شد آن بود که  
کامر میرزا از زیر کی گشت و نادرستی بدون غلبت سابق و لاحق را در هم پیچیده و محراب طایف نسیان نهاد  
و از روی کار بر بجا و درونی و وفا و ایستاد و بر گشت سیه چکان که گفته اند آنها منظر که که میرزا پسری بود  
که شش و هشتاد و سه ساله را میبرد و چون این معنی متواتر بهیچ اهل عسید و از مخیران صادق  
بر بخت شربت دوست علی الهی و منجد بجا رشت که از کینای محبت بود و از ذکر تربت درین کنش که هر دو حکما  
بود و حریمت و مشارکت داشت نیز آمد حقیقت منظر را از روی کینای تغفیل مروض داشت خاطر قدسی  
که در حضرت جهانانی بنت آسمانی بر غمت منظر که اگر گفته پادشاه ایندند و با یک کار تا هر میرزا را طلبه و بزرگ  
ترا بدخان مخان قباب آید گفته فرستاد و در محصل آنکه مارا کان آن بود که درین مرتبه که بنا و کی از نظام  
برایم تو که شسته بر طایف پیکران اختصاص بخشید ایم عبرت گرفته تغییرات ماضی و حال را تلخیص کنی که خوان  
گفت را سمر حیدری و اندازده می باشد میرزا اسرار خجالت پیش انداخته گاهی سکوت و گاهی با یکبار و تجمل غلب  
میکند رتبه آن حضرت بعد از حفاظت و ماضی و معانیات با و شایسته ایستیم اینک دعا و جوی را فرمود که  
او را عقیده ساخت بر بالای ارک کابل نزدیک بلخی که میرزا پسری در قید بود و گفته اند از جمله و قیامی که در  
ایام حاکمیت شد قوت چنان سلطان است که جوانی بود از سلاطین مغول و در حرم سعادت حقیقت یکبار از روی  
بزرگ خاص حضرت جهانانی که در کسب استقامت و در پیوسته و در این جهان و در حاکمیت کمال

انبط بر تبهان حکم الهی که بتا بر اعطای است واجب و غافل از لازم فوات محله که در آینده است به شورت  
 عقل درست اندیش خود با من زحمت و تسلیم اقبال فرمودند میرا مالی در میان او گفتند  
 سلطان چینی بود که کلکش خوشی و ناکاجش سوی جان رفته بود شد در حوسم کل غم سوز کرد ازین باغ  
 لبادش غمزه منت فرستاد شد تا بهیچ روی از میل نام زد و میبستم در ناله شد و گفت کل از باغ بدون شد  
 تنگت مرکب مقدس حضرت جهانی جنت استیانی تسخیر بدشتان و تسخیر آن ولایت و انچه  
 در ایام روس خود چون اخراج میرزا اسفندیار محبت پرست و محقق شد که سر از زمان بدو بدیگشت  
 و در پیش روی در درخشش میداد و ازین خیال باطل بهیچ اندرست حضرت جهانی اوایل نموده و بنا  
 و در دشتان عزیمت بهیچ بدشتان منقطع فرمودند و یکی از اسباب اخراج او آنکه بعد از فتح  
 کابل خوست و اندراب که در تصرف میزد بود و یکی از علای زمان درگاه که است فرموده بود و میرزا از پیش  
 خویش فرار کرده و چون در حساب و محاسبه بدشتان تمام میرزا را رسید آنحضرت میفرمود پسند که گفته  
 و آنحضرت در این نیز که در ایام یکی از علای زمان عالی جایگزین غایت و بر این حضرت که میفرمودند  
 و بدین اسبابان داده بودند که آنحضرت فرمایند و چون غروب ملکیت پیدا کند در وجه جایگزین و نیز تو سر  
 مانع شود لیکن بهیچ مراعات احوال او قند و بهال خود گذارشته بود و بدین از محاسبه و نا فهمی از دل  
 نعت خود در گردان شده و علامت در مخالفت خود و خطبه بنام خود ساخت حضرت جهانی عزیمت باطل  
 که به مخالفت بهیچ مهم ساختند و حضرت شاهنشاهی را در دایر اسطوره کابل در گفت خطراتی  
 در ساعت مختار آمدند و دولت و اقبال در یورت چالاک نزول سعادت فرمود و بهیچ پیکر اوردن  
 سکر سزا که گشتند و در باب یاد کار نام میرزا انبریده داشتند چون مرکب مایون با لک قریب از پنج خط  
 اقبال فرمود رای جهان آرای بران قرار گرفت که دو یاد کار نام میرزا را از شکوه مستی خاص بنماید  
 دولت را در دست حق حسن و امان با حق و منند که گفت یهفته و شراره شرارت او نزد کیت که دو یاد کار  
 محو علی غایتی که در دست کابل با مضمون بود و اضافی فرمان در محصلت با و مریح شد و حاشا را به از کمال  
 اظهار حق بر زبان فرست که من بکر کجاست کی را نگفتند ام میرزا را چون خود را بقتل رسانید آن حضرت از



لوی داد و کشتن این خدمت که نفس صلیح بود بحد قاسم بی رویی فرمودند و در شب بیدار ماندن و بیدار  
 اهل رسانید و چون خاطر قدس از شرم از حق گشت بدو توفیق الهی که یکی ممتو به بدخوابت شد و چون  
 ریاست نهرت بحد و اندراب رسید و بیخ طبعی اندر اهل قیام اجلال شد و میرزا اسدالله از اسما گاه  
 بخت نامزد خود بزم بخت قدم پیش نهاد و بهوش بزرگان که از مواضع اندرابت خود آمده در صفت  
 کردانی اهتمام نمود و چون این خبر پاسبان میرزا رسید و پسر از آنکه سوار دولت نمودند اندال میرزا و از اجداد و قبیله  
 و لیران کار کرد و در پیش فرستادند و در میان فرج باو شاهی و میرزا جنگ عظیم در پوست و میرزا حسین  
 خندق را پناه خود ساخت و در جنگ و جدل راج بود و میرزا پیک بر لاس باجی از تیر اندازان از آن طرف  
 در مرداخی و گمان واری میداد و میرزا اندال و قزاقان و حاجی محمدخان و بختشای نمایان که از خواجیه عظیم  
 و بهادر خان تیر رسید و پناه شد و دولت قاسم پیک و جوف پیک و قزاقان و احمد پیک و در خان پیک  
 و قزاقان قاضی شاهی بودند و مراد اچلی درین بر سرش در غارتان در کاه محلی انشاک و استخار و بط  
 آنوقت و آن لب بر زمین آمدند و جنگ از طرفین ترانه شده بود و کجی از فدایان رکاب دولت و نیرو  
 و دایم کاکام و مثل شبح پهلوی و سلطان محمد فراق و لطیف مهر خدی و سلطان حسین خان و محمد خان و قزاق  
 و محمد خان و زکات و میرزا قلی جلایر و همی از آن برادر حیدر محمد خان و شاه قلی نادری کجی بر فراق و شیش نوید و بخت  
 میرزا پیک تا خشت پاره و غایت ایزدی از خندق که شمشیر شمشیر تا علم کرد و بخت و چالاک بخت  
 عظیم رسید و بخت و موت و قتل مصداق این کرد و اقبال بیامده بود که بر پیش گفت و غریت ما  
 نیست غم و بلایان سر سبکی پریشان شد از طرف و الاوران میدان کار و میرزا پیک کار و قزاق  
 بعمره کالج و غریت آوردند و حضرت جهانباغی سوار بر باد و بادی جلالت سوار شده بود و در طعنه فرمودی  
 بر پیش و شش رسید و زمانه زبان تنهت و مبارکبادی گفته و میرزا اسدالله را بای شاست بر جای ماند  
 و از راه ناری و انگشتش متوجه نوشت شد و تو کلب طالعانی و میرزا پیک بر لاس و او س سلطان که از شرا  
 سلطان محمد خان بود از میرزا اسدالله جدا شد و باستانوس به شش میرزا اسدالله و بهی تنهت  
 و از بکر فتن که تنهت نامزد و قزاق و خود و سم و دولت و اقبال بود و کشتن شش و بد فتنی از اوران بدست شش و

و حاجی محمدخان و

[illegible]

با نطق چندی از بندگان آمد و بر نورگاه عالی خرگاه زده نشست و میزدایپ کرد و اگر احتمال فرما و با او جعفر است  
 در خرگاه خود در آورده و در سرش آستان بود و در لوازم خدمت و پیکار و آری اهتمام نمود و در خطرات  
 غیر از خواجها و خاندان خود و خواجها و میمن کسی نداشت و در بزم که عنوان محبت بود اوقات روی نمود و میر که بگوشت  
 درون آمد چون نظر آن حضرت بر او افتاد و از آن خطاها و خطاها در مقام خدا ساختن خود و بشکوه محبت ظهور آورد آن حضرت  
 فرمود که میر که از آن کسی که شایسته میر از بر سر او کی روزگار و استقامت از او جان شد بر من اشرف رسانیدن  
 حضرت ترا چنان طلب داشت و چنانی فرمودند و از دست یافتن خود متشکرها و شکر نمودی نمودند و میگویند  
 طاعت و رعایت بنام دولت آن پر آبی تازه نهالی جو یا بر سلطنت و سرور بنوبه اقبال یعنی حضرت شد و  
 رقم و ده اوقات ساعده مغرب خلیل یک بکابل فرستاد که میباید خبر نامه خوش آید و دو موجب حال  
 خاطر اشراق مژگان شد و پدید آمدنی شود و بسبب بر سر خوردگی آن ملک کرده و از اتفاقات خنده که  
 همان شب که خبر اندوه افزای احوال مری بکابل آمد هیچ آن فاضل یک با زبان غایت عنوان رسانید  
 رسانیدن خود چست و زنده عاقبت رخ گفت نمود و با و شایسته استقامت احوال بکابل شد  
 و از آن شب در نشست میزد و اندال مراجعت نمود و بجای خود نشست و سرگشته بجا گیر خود و مصادقت نمود  
 و از آنجا که در این سال واقع شد که شکر شد و خواجها و سلطان محمد رشیدی است که مغرب وزارت داشت  
 و بکابل اندین سال که خواجها و مسلم با اتفاق بعضی از او باشند که دماغ خود ایشان پریشان بود و سخنان تعجب نشد  
 و وقت بدید همان ماضی اندید و تیره خردان مقامت پیش که نوری در اصل مقصود نماز و نماز و بنام شایسته  
 در جمعه اندیشه شام جان این را از راجح حقیقت و انصاف خبری و نه نهال نهم و او را که ایشی حوی و از دار  
 معرفت نوری در میان آورده و ملی وینی تعصب را این انکاش شده و شب پست و یکم رمضان این سال در منزل  
 خواجها و زکوره در وقت روز و کثافت از آب شیشه نمادانی بر شربت و آب و این خطا را و و از قریه و شایسته  
 از آن وقت است از عوالت لکن اندیشیده راه فرار پیش نهاد و چون این قریه با مع قدسی رسید و مردم گرفتار  
 آن ایستاد و این چنین شد و فرمان قضا اجرا به تقدیم محاکم کابل که مقرر آن بدست آن بود و ماضی  
 محمد علی خان و خلیل یک و یکی که در خدمت حضرت خاندان شایسته و از آن وقت که در محاکم کابل استقامت

بصله الطالع بر حنون زمان خواجه معظم و مرمان اورا آورد و مقید نخست نند چون در موضع نشاندن آثار  
صحت بر فراخ و فراخ حضرت جهانیانی غار شد در محو الطاف الی نشیبه متوجه قلمو طریقت شد  
مولانا یازیکه از طبابت بر مریض بود و بعد از حضرت شامشای نامزد و بعد از او در طاعت بکنند و بکمال  
در سلطنت الی میرزا الخ یک تصادم داشته از جمله بیان رعد بود و درین چاری طاعت پسندیده  
و بعد از طاعت شنبه بتقدیم رسانید و چون بقلمو نظر اتفاق نزول افتاد بانکه فرصتی مزاج اندک پس  
با عبد ال طیبی رسید و از تحویل محبت جهانیانی سر مایه میش و عشرت بدست آوردی جهانیان در آمد  
و حسب الحکم نایکان عمارت یافت و اکثر اوقات در آن منزل محبت فرموده کار واهی و دوا  
بکشی فرمود و از آنجا شیر افکن و در فوج یک راه کار واه و فحاک و با میان عنایت فرمود و جزیت  
فرموده از فوطا انتقام بر زبان اقدس را اندک چون موبک عالی کمال نزول قبل خوا و در منزل  
افتاد و بکلیه فرموده شد و آن حضرت شبکار تعالی که زبان بدیشان شکوه شمل کو نیا باضا میفرمود  
و از بیست اقامت آن حضرت بشکار تعالی بدیشان در تمام توران زمین حلق پذیرفت و در آنکه به  
جمع می شد و اندیشید و در هر دو پنج نمید و افق جلالی افتاد و در ده کشی اسپر اوکت که از کتختن  
در کارهای و کمالا فوئیت قدیم و حادثی پسر که از ده جانی آفرین چون خدا بد که بر کزیده و در هر دو  
فرمان روائی جهانیان جا و بدو بر پسر پر کل آرای مکتل ساخته تمام قلوب عالیان بقره قدرتش  
سپارد و جهت فریاد شاخت قدرتهای نامشای که بکشت او آمو و عالم غیب است در بهادری احوال  
آن در امتداد امور و انواع تجارب عن و مطلع تو او اوصاف غایب کرد و امتداد شمای مراتب  
کشته و در کمال خود اندازد و لطف و تروبط و قبض و پس و در غم نگاه دارد و جایز بود و احوال  
نامهای باستانی و شامندکان و استانهای ویرین روشن است و چون فوت قدسی و  
این محبت بکمال و جمال الی یعنی حضرت شامشای بوقتی سر نوشت از لی در دنیا و قطری نامزد و  
در نامی است و این جهان آرای می منت تعلیم فرمود و در آنجا و انبیا الی است و آمو دل بند و شبنم  
و در چنین آریه است و در این محبت و اباحت و در آموختن و متاع نمائیت و بشریت



رسیدند و بیجا نزد خضر خان قرار یافت خضر خان آداب و رسوم میهنی بجای آورد و همه را بر تبری آورد و از آنجا  
بر نیس قلعہ برد خاتم الدین علی دله میطلبید در زمین آورد و قلعہ را استحکام داد و جنگها میگرداند که در او کئی قلعہ را فتح کرد  
چون این خبر به سابع علیه رسید خنیز میرزا امثالی که مست لرمود و محمد زین و او را و آقند و بابایز و الخ خدمت  
و هم و تار و دوسم و علی خنیز متصل ساخته و از جوان کسب نمیشد لرمود و نورمان طاقت طرا بتمام پیراگان  
شد که با و کار میبردند که بدو خواهی آتی آمدند و او را همراه میرزا الخ نیزه بر سپهریز اکامران فرستاد و مشغولی با هم بود که  
ناصر میرزا نیز ساداته خاندان داشت که با تاقی میرزا الخ دفع خدمت میرزا اکامران نماید و کسب اتمام این خدمت بهر جهاد  
تعمیرات گذشت بهر مستحق که او میرزا یان با تاقی داشت و در متوجه زمین داشت و در خدمت میرزا آمدن و کسب و زنی نامیدی  
میرزا رسید و از او باز کردند و در دست بختان محمد و او میرزا اکامران خود را بکار کشید و بجای گرفت و از آنجا  
از خود علی التاج به میرزا الخ بکشتن بکار گیرد و دستار گرفت و یاد بکار ناصر میرزا احراز طاقت اقدس را احراز است و در  
سلطنت کابل از آن سادات طاقت نمود و بکار گذارند و در شش یافت و میرزا اکامران در خدمت و دست برد و دختر ماکم شد که  
چند ماهه خدمت بود و از آنجا خود را آورد و روزی خنیز میرزا را در خدمت فرستاد و فرما داشت که خبر شده و من خدمت بهر بکار  
خدمت و بختان دینی او و دست خود و بعد از آن خبرهای تا خوش افتاد است میرزا از ماکم بکار نکند خواهسته او را  
دفع کابل نمود ماکم تشایع نور عظیم داشت جمعی را همراه میرزا کرد و بعضی را برین کشتند که اول خدمت را با بیک گرفت بعد  
از آن متوجه کابل شدند چون خدمت را تمام کرد پیرا تاقی حکام تمام داشت که رفتن کابل پیش نهاد خود ساخته بهای  
یکی شصت و بعد و در قلات جمعی از اغانیان بود اگر کسی برده اند رسید و از علی التاج الی اسپهان  
بردم خود خدمت کرد و از آنجا بموجب غرضین شصت تا مائاتی بفرستید رسید از جانب میرزا امثال را به یک  
در قلعہ بخت و شش میگذاشتند و از آن شب که میرزا بفرستید آمدن داشت طایف بود با تاقی عبدالرحمن صاحب مردم  
میرزا بکند و الا بخت شد و عمو را خبر نمود و در آورد و در خدمت آمد یکدمت بخت و میرزا آورد و در این پیرا  
میرزا بختی او را از قلات بهر شش و شش استی انداختند میرزا دولت سلطان داد و خود را بفرستید و  
و جمعی از مردم که بر سر کدی کشتند که یکی از معبران حکام قلعہ بود که بکار گذارشته خود بهر حکام دوازده کابل شد و  
مکاسب و معبر بکلی رسید اول بدو از حقیق و از آن آمد و در حقیق که حکومت کابل با خود بود و گرفت که در آب و آتش

جام است و چنانکه این نیز نفا، بدستی او را بخار غفلت کشیده بود و قتیلی اعلی که از قریحین بریزد و درون جام در آمد و محمد  
 علی را بر سر از جام بر آورد و میرزا او را بآب شمشیر غل داد و خود متوجه درون قتل شد و بعد از آن کشته شد و او  
 آئین با تمام خط او بود و موجب قرار داد کشید و میرزا ابروون شرف و شرف کابی و معروف میرزا کامران در آنجا  
 حرکت کرد که این قضیه را شنید و حاجی محمد شمس الدین میرزا را دید و میرزا گفت که چون رفتم و آمدم او جواب داد که شام رفت  
 و پنج باز آمد و میرزا رفت بالا ای که نین سافست شمس الدین محمد خان آنکه حضرت بشا عثمانی را با این بزرگی و  
 بزرگان پیشین بزرگان ایران آورد و میرزا ابروون آن منظر کرامت را نمیستاید و در رفیق و حمایت شد و انعام و مراد  
 کرد و آن حضرت را که در کشت حمایت بهمن جان بخش ملین خاطر بود و اندک کونه را می و مشک جنتی بر دم کاسه چید  
 چون میرزا کامران کابی را در معرفت خود آورد و انعام کلمه و قدری بخشید و دست خود را بخت و در کشتن احوال دم در یکن خون خطایی  
 دست نهاد و گفت و میرزا وکیل را که فداان خاص پادشاهی بودند و میل در جرم کشیده و جام الدین را در بر کفایت کرد  
 حضرت بلا زمت خود طلبید و بدو و جاکبیر او را نیز امتثال شده و درین نزدیکی کابی آمد و بود با تمام اسپه سالار  
 و اهل عیالی میسر و او را قطع کرد و بنا خوشترین وضع در جنگ اجل داد و جولی بهاد را که از دو تنه امان به بندید و  
 بر و قتل رسانید و با جمعه و بهادران و آنکه خان و ندیم کرد و جمعی دیگر از دزدان پادشاه را در بند کرد  
 و بابل صوری و صومالی و بزمای و بی و جندی برای خود آماده ساخت و پسته بارتی تمهید و اغلال و اغرای مردم  
 میکرد و از آنکه شمشیر اکلن را بختل آورد و چسب بک کرد و سلطان محمد بخشی را نیز ویرید و اعانت و اهل حقیقت  
 سفر طریقه و مدد باندک کان فایده خاک روزگار در کاسه طبع خود کرده و راهی حقیقی همون گرفتند و عاقلان  
 اسباب گرفتن کابی را اتفاقی مردم و غفلت و عدم تيقظ و استباده ایشان شد و در آن زمان محمد علی طعانی از جانب  
 حرت جهانبانی و اردو فتنه بر داما پوست را بختل می سپرد و شرايط جزم کابنی آورد و در فقیل یکسینه  
 خبری از خود و کان طلیمه بر چید و کان استقلال بی بر و با یکدیگر که کونیه صدف و نارسای بهادر طاعت چید و  
 تیشیرای خود و نیز و ند چون کابل تصرف میداد و در آنچو پسته در پل جمع سپاهی و سرانجام فتنه اتمام نمود و جمعی  
 در کرد و او فدا اسم آمد و مددی بر بالای ای که نشسته بود و در لیدیک و ابرو القاسم و جمعی دیگر از قریحین شاهی که خفت  
 با نفع طایفه عراق بودند و بدین چنان میرزا آمد و حضرت شمس الدین محمد خان را نیز و در آن روز میرزا و بدین معنیان و غلامان

[illegible]



جاء شد و پیش بر دکان در نشسته بدین جهت تزلزل بود و رسید به مثل اسکندر  
سلطان و میرزا پس جزیرا و نالد سلطان جنید بر لاپس خود را در خدمت کین پانی و در پس مکانی  
حضرت در حدوده توقف فرموده در نگین خواطر متذنب در دکان معاطا قلم و متزلزل خاطران  
لی سرایه حقیقت که شید و بر پیمان و هم و خاطر و اما نه ایشان رد بجای آورده مجلس نگاش منته خسته  
رفت یافتای سخن توقف و من ساینده که چون میرزا اکامان خربت کرده خود مختص شده است لایق  
انت که در کمال گذشته بعد و بوری و خواجسته نزول انجلی واقع شود تا آنوقت پس کفر و زیان و بیست  
باشد رای و بیرون قرار گرفت و از زنده سوار دست شدند بقدر رای که آمدند بجای طالعیه پیران حضرت  
چنان رسید که سخن بایست خواجسته مناسب نیست به اکثر مردم همراه خیال خود در خرد و در ندیدای  
لی اختیار جدا خوانند شد و جمعی را بجای طخوا به رسید که کمر توجع و کوب عالی براه قندار قرار گرفت  
لایق دست انت که سمت گذشته نیز بند را متصرف شویم اگر میرزا بکنک پیش آید بهتر و اگر نه هم مردم از جا  
نی شوند و چون از کتب بارنگی بقدر پناهی حاصل شود حاجی محمد علی است این کنون باطن را با او  
در میان آورده او را رای صایب آفرین کرد و قرار برین اندیشه یافت حاجی محمد خان و جمعی براه کون شدند  
روان شدند و خود به دست اندازان پناهی کون متفرق شدند میرزا امثال خود و دیه افغانان که  
روند با شمشیر رسید و دو که غیر اکلن اکثر مردم کار آمدنی میزد اکامان را سر و بکنک آمد و بکنکهای پناهی  
از جانی و واقع شد و اکشته مردم با دشای را قدم نگین بر جای ماند میرزا امثال پای خاست حکم کرد  
در میدان بر دایساده و در دایکی و جانفشانی و چون این صحنی کثوف خاطر اقدس شد و اجهان  
بر که و جمعی دیگر از مردم مثل شاه قلی بیگی و امثال آنها شاست عالی بقا و پوست که کمر سمت بسته کرده  
مرا و انجیزه نمایند این جا و بقیقی شاست مقدس متوجه نبرد شدند و میرزا که از همه پیش تاخت دین  
افغان حاجی محمد خان و جمعی دیگر که از ان راه تسبیح شده بودند بوقت رسید و بکنک برگرد و مخالف افغان غیر  
اکلن را و پس بیکر که از دولت آوردند آن حضرت که معین مردم و نوبت به و بیست که اندک را و بیست  
در بند و زندان چند بنی بر ناخته در ملک طاعتان به آمدند و بجهت طاعتان و ابرام جمعی از و بیست

که از کافری و تحقیق او خوینها در جگر داشتند بجزو اقدس بیست رسید و آن حضرت از راه خیابان  
سبز به کابل شدند و همان بهار از موکب پادشاهی تاج که گنجینه خود به دروازه آیین خود را رسانیدند  
بر فراز خنجران و جوی افغانیان راه نزار جات کردند و شربت برفت اولیای دولت قاهره درآمد و آن حضرت  
آن روز باغ قزاق خان نزولی اقبال فرمودند و خیلی از مصلحان در پیشگاه آن که در جنگ کاه دست اولیای پادشاهی  
افتاد و بودند بسیار رسیدند شیر علی پسر پادشاه و مفضل بن طاهر را اطمینانی حاصل شد و حضرت بهمانانی در آنجا  
سیر باغ ایوان خاقان و در باغ نموده بگویند که بر قلعه کابل شرف نزول اقبال فرمودند و در بهار حرمین  
غیب کرده رسیدند و در روز دهم میرزا کامران برآمد و چشمتی مردان مسی که در عهدی خان و دیگر کشتی  
او و بای سعید قیام و اسماعیل کرد و عاتقی او و جی و تیره و بختی چند دیگر از لشکر مقنن فرار نموده پیش میرزا کامران  
رفتند حضرت بهمانانی برآمد خان و حاج محمد خان و جی دیگر فرمودند که بروی دروازه یارک حاجی را در محلی بپایند  
که آنجا نزول اقبال صلاح دولت و در محلی مرده قلعه پیشه توجه نموده و در هر طایفه قسب کرده کار بر میرزا کامران  
باید گرفت و دستار در پشت و جوی نزار لکه بود و در کسی جل کس بکار از دروازه یارک بیرون آمدند و بپایند  
حاجی محمد خان از مردم پادشاهی کابلیان جوار تخت تاب مقامت و ایستادگی نیارده و در بهار حرمین  
درین اثنا شیر علی از احمدرون ظهور برآمد و حاجی محمد خان چنانچه نمایان کرد و هدایت راست از فرم کاری از دست  
شیر علی رسید درین روز و غور و عدم پادشاهی زور آورد و شیر علی را بدرون قلعه گیرانند حاجی محمد خان را از  
مقامتی و ضعف بر داشتند و در دند و دندی چاره بود و شرف چنان یافت که و دست حیات سپرده است  
حضرت کس به پیش او رسد و نه که سوار شده بر هر طایفه خود را نماید بوجوب اشارت مقدس میوارند و باز ایشانست  
بعد از آنکه و یافت روزی بهر اسپ بزرگ سلطان جنید که در آن به تحقیق بر چنین حال خود نهاده و دست بود و قلعه  
برآمد و تا تخت اسب فرج جلو بود او را بر داشتند تا باغ نموده آورد و قوی باز و آن حقیقت در زانو او را شکست  
کرد و بجزو اقدس آوردند و آن حضرت جان بخشی فرموده بر ندان خاقان و سنان و مفضل قاسم و محمد حسین که خواهرهای  
پهلوان و قسب میرزا بودند و اقبال که کدام در غور استند و تربیت یافته در ملک امرای عظام و خواهران  
حقیقت منزل مراتب عالی شرف اختصاص دارد و چو ستمیاری بخت پیدا را از برهی که میان دروازه آیین

فرج که سر بلا پسین و خود را مانند آخته در میان پنا پس کالی استسماه یافتند و چون مقام رسیدند  
 با دوانی کامیاب شدند و مشغول غایت پناایت گشتند و در میان جنگ و جدل قاندر کلان از ولایت  
 چهار بختان طاعه و سبب بسیار در آن قاهره بود و میرزا اکامران شیر علی با جمعی کثیر از مهندسان خود  
 متعین نمود که نزد آن اسباب بگیرد و هر چند ترویج جنگی که از مهندسان میرزا بود و در هر چه گفت که اگر  
 حضرت جهانانی خبر در نشود و مردم را از ستاده سر راه بگیرند و بگذرانند که بشا علی شوم هم کارها ساخته می شود  
 و هم حال آتشی می کشد میرزا که چشم بر احوال مردم دوخته بود این سخن را گوش هوش در نیامد و لشکر را بر مرکب  
 شیر علی نافرمان داشت مانظر این خبر به مع غیبه رسید حاجی محمد باین خدمت مقرر شد که آن ظاهر را ازین تمدنی  
 با دوار حاجی محمد بوضو شرف رسانید که آن جماعت شبانه رفته اند و کار خود ساخته که مانتق کینم و بایشان  
 و دوار نشویم و دست بر هر که صلاح دولت باشد می چسبیم و سر راهها و گذر مارا اسپستکام و بیم تا نتوانند بگذرند  
 و حکومت حضرت جهانانی را این رای موافق آمد و بدولت و اقبالی از که فرود آمده و اسپستکام موار و دوار  
 انتم فرمودند شیر علی و ترویج جنگی و سایر مردم که به واکران رسیدند اسباب ایشان را از کشیدند  
 گرفتند و بسیار آنرا سو و اگر آن بتاریج رفت و چون مراجعت نمود و خوابیدند بقلوب در آید سنگی را با  
 و گذر نگاه داشتند و در هر دو ششیر علی با هم گفت و گو در آمدند ترویج جنگی که گفت ایست سخن من پیش رو آمد  
 هر چند محبت و اهدا که در امی که توانستند بقلوب در آمدنیا فتنه سرگردان شده خود را بکناری کشیدند  
 و خطر فرستی شد که یکدیگر خود را درون قلوب اندازند و روزی باقی صالح که از یک جوانان مردانه حماری بود و پیچیده  
 میرزا اکامران از نزدیک دروازه آمین آورد و بکرافت یک حمله شیر علی را از زمین دروازه درون  
 می آمد چون دروازه را گشود و جمعی از سپهران میرزا قدم پیش نهادند مردم و جل محمد قاسم خان موی و قاسم خان  
 و جمعی یک مافرشه در آگاهی و مراد کنی و اندک سپهنگان با شفت سنا و توفیق کلام در تندق اندازی  
 کار برداری که جمعی یک جهاد رسید بانی صالح که با شفت این فتنه بود و پیر بند و آتش جو من سپتی او  
 و جمال الدین یک که از معتبران میرزا بود و زخم کندی رسید و اکثر مردم زخمی شدند و از راه خود باز ماند  
 دروازه قلوب شد شیر علی از در آمدن قلوب مایوس شد و بنشین ششفت حضرت جهانانی خطر خواجی

و صاحب پیکر و انجیل پیکر ده لیدی و جمعی کثیر را بر پسر ایشان تعین نمودند که پایی مردی است رفیع بین  
ای و دنان را در سبزه گز و ستاد را در کوفی بجای و نذر بیشری رسیدند و چنگ در پوست و لشکر و ادب  
عزت یافت و اکثر اموال و اسباب و اسبان پرت افتاد و جمعی کثیر را سبزه گز و نذر بیشری با محدودی پنهان  
نزد جات رفیع بجای نذر خان پناه بردند و ستاد را و مشهور با غنایم فراوان رسیدند و مشغول عواطف مستندی  
گشتند و سودگران تاج شد که با جمعی کثیر را به پسر آورد و ده بد حکم شد که هر که اسباب و اسب خود داشت  
بگرد اکثر اسبان و اسباب بجا جان مال رسید و این باعث شد که اقبال شود و باغیان اسب و اسب را بر جها  
آورد و علایقه جویهای کوناگون از هم گذر انداختند و باشت پیدای شود و بخان بزرگداشت خود میرزا  
کامران چون از سر دور و از نای تمیز آمد شد و از سیج بانی بر کامرانی خود نظریافت و کمر ناکامی  
را می بخشود و دست ناخوش خود را بر سیاحت کوچکان محصور و طفلکان می کند و دالو دکی پاک و اسنان مشغول  
داشتند زن باوس را با بیل بازاری سپید و خون سه برادر را که یکی هفت ساله و دو برهنه ساله و سیم  
ساله بود و اسباب تمام بر خاک ریخت و از فراز قلعه نزدیک در جل قراچ پیکر و صاحب پیکر افتاد  
و سر و یک بر قراچ پیکر و غذا دوست بر صاحب پیکر را بگلگرای قلبیست آید و پنهان فرستاد  
که آمده مرا به پند یا مرا راه و مید تا پدر و م با باد و شاه را از محاربه بر نیز انبیه و کرد بران شمارا چون  
بران بابوس جدا گشت قراچ پیکر که دران زمان وکیل مطلق بود او از بند برداشته گفت حضرت  
پادشاه سلامت باشند و مان و فرزندان ما که عاقبت در عرضد تعف اند و تا بود و شدن ایشان تا  
کریه جازین بهتر که در راه صاحب و دلی نیست بجای آیند و فرزندان چه باشند که جان ما فدای اوست  
اینچنین اندیشهها را درست بگذر و از عالم دولتخواهی و راه پیکار کی آمده طاعت کن که بر مایه نجاست  
و بر مایه نجاست و طاعتی تو اندر بود و ما آنچه از غیر خواهی تو از دست ما آنچه بجان کو نشیم و اگر از این گفتن  
نزدندان جوی ترس از اگر در زمان ما امری واقع شود عرض آن با سالی میرست آن حضرت  
قراچ پیکر و صاحب پیکر را طلب داشته و بطنهای نمایان عرض وقت ساختند و جویهای تازه و دلش  
نمودند و میرزا در عرض و ناموسیس مردم دست داده و فرزندان و زمان مردم تعجب داشتند و چنانچه

زن که تمام خلق مری را به سان بسته آویخت و چون میزد اظهار هیچ حسد بود و مخالفتی که بظاہر مباحثت  
 جهانانی میکرد و در معنی آن سبزه و مخالفت با داور جهان آفرین پیش گرفته بود و این سبزه که  
 سرکاری که خست بیاورد و بکار هیچ وجه راست نیاید و برادرانش و سرانجام کار موجب خرابی وین و دنیاکی  
 او شود و خود را است علی از حضرت شامشای و فسیح کابل میزد اما مران از پیوستی و چو که در  
 مخالفت خود مان فرموده بودستان سلطنت و با کوره بهارستان مخالفت یعنی حضرت شامشای را در  
 پادشاه سجاده در جهان معانی که از قدر اند از ان لشکر منصور مورخ در امور و خود را بود نگاه داشت  
 این جو آدمیت فرمودی است و آئین کدام دوی و دیو ساریست زبان کویند این کناره که که لال نشد  
 دوست بر نه باین کار چرا از کار زشت که آن دو اقبال را باین نیست بر گیر و باین قصد بزرگ چیزی که  
 حقوق صوری حضرت جهانانی که برادر بزرگ و بجای پدر بزرگ او و ولی نعمت او بودند و چند سال جهان  
 آرای حضرت شامشای که در قباب عزت خلقی بود و چگونه در مقام صف و ایمم با تو اند و دیدی که  
 از اندازده صد پیاپیال فرموده و جادای بزرگ در نماز است باشد سواطع نورانی که در منظر بشری بود و  
 چون در باب کسی که اصلاح خود و چند بجز در مصلحت قریب است و چون حکمت از وی آن منظر  
 انوار غیب الغیب را در کف طایب و ظل جمست و غایت خود از آفات و عیبت در زمان  
 و مکان عیبت نگاه داشته متکفل صلاح احوال و انتظام او صلاح آن بگذر شده بود و این به کمال  
 ستم کرد و در ساعت برای احوال و جزای افعال خویش رساند بگذراده و طیبت پروردگار در حق آن حق  
 شناس برین وجه تقدیر شده بود که در کمالش روزگار بد و در خاک پست تر گشت و عدلت لغافه برورایم در  
 درجه و مرتبه که گذارش آید و کردارهای نامور آن ستم اندیش را بندید و گذار پادشاه نشاند تا از نشاند  
 آن عزت عیبت برت ساری حق شناسان که در و راینه چون بدیدید بصیرت نظر میر و داین حق مجازات و کمال  
 که بدایر و مراتب ظهور آید در قباب و ایام نیست و جان کاه ترست و چون این امر تکبیر و اوان طایفه که  
 ظهور آمد دست تقدیر از انان در گذر شد و تیرا پادشاه حاج نعمت و قیامی که کشت بختی از  
 در میان حرارت امتزاج غریب برهوتی تمام احس که در بخود بیکدیگر این ناز بر رکعت توانید و سپیدان الله آنچه بدکاران

تیر را می آفرینست خیال کرده در سینه میکشیدند کمال دوست او بر داشت میشد و بخانه بنی حلال مصداق  
 است اول در چنین جای خطا که ادیب بدوق اندازان کم خطا و آتش افشان مکرر و از روز خطا بزی بود  
 سرای نجاست جامعین سیاه دل و پیرایه ایت سترش آن آگاه درون شود و نایاب است عمر و چنین عارف  
 حافی که در آفتاب سپیدی نماید و فتنه در بیک در چون پسینگی نظر بر مسقط تیر افتاد حد بدی بود  
 حضرت شامی سی را شناخت از ایک بود که از نوب این حادثه روح از ابدان ناظران معارف کند  
 و جمع بدوق اندازان قاصد نمی کشد و بر این معارف بدین راستگی خان دریافت که بعد از آنکه  
 این بود در سافت دست از کار تو بماند باز داشت و فرقه مستقر با قیامانی است هدیه و تو بماند از کجاست کند  
 یافته هر جا که خطا می عارض حال بر کنده او خواست که بدین شیر بر ابرو یاری آن که با او سینه بکنایه که به بخندان  
 این شغل ناپسندیده آوردند اما حکمت الهی متقنی توضیح بر این حالت و تبیین معنی این محنت بود که باین  
 گفت این که است که در قمار کس را خور نموده و در کوزه آن خور نماید و بقدار دریافت خود از غیر خود  
 یا بدو یا بجهت نفسان این فعل با وسوسه تخفیف شدت و سخت گیری که ایشان متوجه بود که ادیب بدو  
 چنان حقیقت شناس این حرکت را سبب قرب و دل آن بیدار که آن خورنده درین انجمن  
 از یک با دوزخ و دروق هم حسین خان شیانی از قنات و خواجگان که در ادوی شده و با خود  
 و شاه قلی سلطان که به پیرانان خویشی داشت از قنات و رومی از چشمان بگذشت شفا فتنه و غوغا  
 و به جل این مردم در جانب در و از نوایارک غایت فرمودند و این جاعت سادگی سمنش در آداب خدمت  
 که تمام بسط و بهاداران حقیقت اساس بدو جبهه شتر از پیشتر نموده کار بر میرزا تنگ تر که فتنه و چون  
 سر اندیشهای او نادر است که از راه روانه بادی بشی با برسی و کرب لایکی از دو اظهار خجالت و کرامت  
 نموده از راه قلمی پیش آمده سبیل از ابرو جان بر قف عرض رسیده که از کشته شش پنهانی در دست  
 و در دست اکنون میخواهم که در خدمت بوده و مقامی و تدارک انجام کشته نمایم و بیدار است پسندیده دل می کند که آن  
 حضرت را بخند و جواب که در آن اکنون بایز و این خدمت و در این فراموشی آنجا که و مال دعایت در دست حضرت  
 باشد که حضرت متعاقب بزرگ شادی و بختی می خواند و ادب بپایه قبول داشته در تمام این محنت گیری چیزی تخفیف فرمودند



تازه بنام او و مرگی بعد که در سبب و نوازش آید و ایش را حاشی یافت و پراکنده گی و دلهای درویشان  
 و غیر ایسی بی دل شده و بهتر چسبند و قدرت عزت و نفوذ است و مکتوبه اقبال حضرت پیدائی و حضرت خاندانی  
 بجای گرفتند حاجی محمدخان و مردم دیگر که بتجارت کاران میرزا فرستاده بودند که چو بدو رسیدند آن  
 بانمون و انبیا که در دولت بودند و آنرا دیده اند که ششده که در میرزا و میان بدرفت اما آن  
 و اکثر مردم او دست اولی و دولت افرا و در دژ روی و است حقیقی بانچه پس شد و یکیک فرا خورجید و بزرگسید  
 و آنرا بکند سلطان قلی که در سون عهد اخویش عبدالمعز و حافظ مشهور و مولانا باقی بر خواه مولا تقی  
 و چندی دیگر که مرسته و فدا بودند پادشاه رسیدند میرزا که مران راه را فرستاده که در مردم خود قرار داد که بگوید  
 استانی رفته بنا میگردم و لشکر فرام آورده اسباب جنگ آورده میگردم و خود را بطریق قوی از غرب اندام  
 در این زمان متوجه دشتان شده و بعد از رسیدن تدارک از راه ارجات با هزاران خوابی و در جوانی  
 برای پیشرفت میرزا یک که از حیران میرزا بود و در شش ماهی با چندی در راهی خاک میزدان میشتند و غوری  
 رسید و با یکدیگر میرزا که پس بنام او و او را خود خواند او در جواب گفته فرستاده که از مردم  
 کلنی که شکار میگردانست فی اید میرزا خواست که از غوری بگذرد یکی از قلعین میرزا را دشتنام داد که  
 همراه این مرد همیشه و داشت و میرزا اگر در کار نیت بنوعی و در وقت خیرت گیتی ستانی داشتی  
 مرکز از حاکم غوری باین ذوقی که شستی و او را مفت شد شستی میرزا از وطن او نزد و شده گفت که چنان مرق  
 گوی میکنی و صاحب فیضی من از فی سربانی خلیان اغریض منصفه و این روش میگردم اگر در شالان جنگی  
 و اگر چنینی که بشنم آن را از باز نموان در شست میرزا گفت میرزا بگفته با یکدیگر غوری جنگ که بگفت  
 از جانب حاکم غوری افاده و غوری بدست میرزا و در آید و میرزا را بقدر سامانی بهم رسید خیر می را بگفته  
 پید خندان و تو خیر شد و کس پیش میرزا سلطان و میرزا را بهیم فرستاده که گمانها داشت و اید و اگر گفت  
 در پشت اینان قتل عذاب و او تو قوی بدو را از دست نداد و خود در از مجاهدت میرزا که مران نگاه  
 داشتند میرزا که مران بدو فرام باطله متوجه شد که به چه تاجان ایجا بود و بگو که او بدشتان و متوجه  
 شود و حضرت چنانکه قراجه خان بدشتان تبیین فرمود که در پشت میرزا سلطان و حلیان و اندال و سایر کتب





[illegible]

کامران در آن چهره جان جی را بکوک میزد آنکه آشته خود را بخت تو و میرزا بکده و کشم و طالعان را  
و رفیق گوگرد و خانی پروی را با جمعی از چغتری و الاژیک بوستان قیمن که میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم  
جمعیت کوکاب هم رسیده بودند و استاق آمده و از جانب قلعه طوق و خلکان رسیده و بارغین که در آنجا  
بزرگوار اند و بر سر نوشت آسمانی شکست خورده باز خود را بکده و کوستان کشیده و حضرت جهانباغی را  
سلطنت کابل سرت پیرای باطن او زبونه و قرار داد و خاطر اقدس آن بود که محبوب بدقتان نهفت عالی را  
چون دلهای طراز از بعضای اخلاص و حسن عقیدت می یافتند این یورش در پرده ترقی و وقت  
بماند و در یونان که قراجه خان خدمت شایسته بجای آورده مورد عنایات نهایت شده بود و از آنجا که طراش بک  
بود و با و فراوان چانه و صلاش لب ریز شده و صاحب کار و پادشاه خود و مرجه و الای صاحب نشسته  
و از جاده اعتدال چون نهادند آنکه متقاضی که خدای کل لازم عالی طریقی فایده ای از احوال است حقانی که مستان و در آنجا  
نکوتین از شام غرور بر زبان آورده و از آنجا استند عانو و کوخا و بر آنجا که تمشیک خدمتی و کفایت از شام  
منصب دیوانی اخصاص یافته بود و دست و از شام خروار بر فرق تربیت او رسیده و بر پیش من نوشته اند  
بزم و غیب از خواب کام تو لغایت فرماید چون امثال این امر از حضرت جهانباغی که مصدر عدلی و رافت بود و دست  
تمی یافت و از آنجا که خیال کا سد فراموش استون دولت نامرید است و از تیرگی کجاست و بر کششکی طالع جی که  
از راه برده و بجانب بدقتان روان شده و باوس و معاجب یک و اسرار یک دولتی و طبعی اندر اعلی و جود است  
مطلوب و ششم خواهر خیزی و قربان تو اول تا قریب سه هزار و یک و آمدنی که از قریب ده دای او بود و تاندا که کل  
ستار بزم بدقتان با وید خلاصت چو دان که شد و چون این خبر مسامح میر رسیده و آنکه که خان طالع قیمن  
تو به زمره امین نجیب برکشید و از قبل سعاد و تو که دان شد از تادیب فرمود و بجهت و در دولت  
حق تو بود و دست تحت زمره بدقتی و از زبان یک و اقبال را بتعاقب آن علی دولتان را بر نموده و بدقتان که  
از حاکمان بکشتی آمده و خود و خود و خودی به دست بدقتان و از آنجا که پستان و منقشان و بجهت قلی به لاس و عبید و الله  
سلطان تو دیگر دولت فرمانی بی یکدیگر شتافتند و نزد یکدیگر نیم رو و که نامت مسود در آمد حضرت جهانباغی  
خود بر دولت و اقبال هوای حضرت شده و از آنکه جو آنان پیش قدمه و اقبال تو را باغ بجهت اعلی آن خود را بکند

موسیه دست بر روی نهادن نمود و آخر ای روز در سرجی موری فراجه خان دست و کربان شدند درین محکم  
شب در میان جان این تاریک امان در آن در چاه غفلت شب که نخست پریشان شدند و از بیل خور شدند  
که نخستین را ویران کرده و جمعی که تاقب این فروخت برکشه کرده بودند مراجعت نمود و در فراغ است  
استعداد یافتند و رای جهان آرای حضرت جهانبانی بران قرار گرفت که موبک عالی کمال مراجعت نماید از آنجا  
سلمان و سرانجام پورش و الابر اصل نموده متوجه بدخشان شوند که تا اندیشان قرار نموده و در طریقه شغال را که  
وکیل فراجه خان بود و در پیکر که داشتند که در آن حدود دیا خبر بود و اخبار کمال میرسانیده باشد و خود از کتل میزدند  
که بگذشتند و گشتن میرزا کامران علی شدند و حضرت جهانبانی روز دیگر مراجعت فرموده از آنجا را از فرقه  
کرای طراوت بهما بخشیدند و جمعی ازین خوشنویسان را که حقوق موایه تربیت با دشمنی نشناخته و کامی گشتن  
لقبهای مناسب حال نهادند و بدخشان را که تاجت و اسماعیل و صاحب شافق و بابوس و یوس و صاحب  
میرزا احمد آل و میرزا اسبیلیمان و میرزا ابراهیم فرستادند که استعداد نمود و مشروط بود و موبک عالی باشند و چون  
شکه حاجی محمد خان از فرخین خود را از بدخشان بوسیله درین ایام که استعداد لشکر بدخشان پیش نهاد  
ست عالی بود و مدت که در سالان خود مند و بر نمایان دانستند که جو مرا خلاص از نامه احوالی ایشان می  
داشت مشورت می نمود و جمعی که ذوالفجاست ترین و در خود درین داشتند بر من قدر ترغیب میکردند و از آنجا  
سلمان و سرانجام لشکر نموده متوجه بدخشان میرزا کامران شود و که وی که منشور فرزند انگلی با طرای مرد انگلی بدست  
داشتند در رفتن بدخشان موافق رای جهان کشای با دشمنی استقامت نمودند و روزی از محمد سلطان پرسیدند  
که تفرقه میگوی او بر من است پس اینکه میرزا کامران از رفتن این حرام مکان منور شده است سلمان که در آنجا  
این حدود پیش و پس نمایی جان بخاطر میرسد که اگر موبک یا دشمنی پیش از کتل نموده و که کند و فرج  
از جانب لولایی داشت و اگر نه نموده بالند نشن بطور دیگر خواهد نشست حضرت جهانبانی فرمودند که در  
حاجت منور در آن مکرر شده است و ممکن شده که اگر منور نیست ما بدرگاه آلی نیاید و این بیت بر زبان  
حقیقت پان را نموده است ما و اکس برادر خویش منور و که منور و زی کلاه از پسر که در دور و دور و در  
تخت و در صورت و از دانش الله تعالی در همین نزدیکی از کتل نمود و از این محکم فرمود و داشت موبک جهانبانی

[illegible]

شمال او بر سر دشت پیش فرمودند که رفتن میزد اسپهان را بر جیش لشکر و نظام مهیا نمیداد و در نظر داشت که قوت  
و مدد بفرستد و نیز سادات اطال را خواستند چون ملک با قبال کرده و طالقان رسیده با تمام قوت طلب جاورت نمایند  
و حضرت مهدی علی مریم صفائی و حضرت شامقائی فرمودند و پدید سلطنت و کلین بهای خفاقت را از موضع کلینار دشت  
از سلطنت کلین فرمودند و دشت شامقائی و خان جوچی را بدو و کلین کلین فرمودند و برای حضرات قدسیه دشت  
که در و ام حضرت دشت شامقائی شرف بوده و در ضبط و رباط لایت کمال اتمام می دارد و چون در خواجی موضع بازگشت  
از قومان مجتهد زول اقبال شد حاجی محمد با تشنه و قاسم حسین سلطان و تروچیک و محمد قلی بر لاس و علی سلطان طیف  
و حیدر محمد چولی را بر سر صفای فرستاد و خبر داد که فرستادگان از قتل میزند و که کشیده مهدی سلطان گدا  
محمد جنگ جنگ و طایفه که در قتل اندراب بودند و بگریز نهاده و بموجب حکم مطلق ترویچیک و محمد قلی بر لاس فرست  
تافتند که اهل و قایل این دشت و تیره روزگار که فرار نموده بودند انجاست دست آورند و میرزا کاظمان سرست  
باده فرود بکند و دقت نظر بر دوایر می فرار نموده و طالعان هر چند میرزا در خط ساکن و مدور کابل است  
می نمودند بجای نیر سپید و طایفه که در آن و لا میرزا که مران کابل قرب داشت و همواره با دشت شرف فرست  
درین باب هر چند کوشش عظیم نموده و می نمودند و آخر قریب خان و آن جا پیش می کرد و صاحب یک  
فرستادند که خیال را از خوست بطلاقت آورده که مبادا لشکری از کابل در رسد و این مردم اسپه فرزند  
مقدار حال ترویچیک و محمد قلی کالی خوست بطلاقت سپید و صاحب یک خیال را بیرون آورده و به طالعان  
برده تا که این کینه عملی خاضعین کرده باشند و چون رایات عالی نزدیک اندراب رسید میرزا امثال  
از قندهار بفرست لازم است استعاضای دشت و شیر علی را مقید در نظر آورده حضرت همانانی میرزا را بقتل است  
که بکین عزت بشیوه اندازند و بکلمه کم شد که سواره اجرا از دولت لازمیت نماید و علی دین سر که دست  
که پیش از در آمدن سپاه نعت قرین بدشت است چون کاره یار میرزا کاظمان در انجا راهی گفت خیر علی  
و اعتبار یافته از دست فروریخته بر زوالی او با تیر سیکو میگرد و در باب قتل و کشتن و میرزا امثال  
آورده و اتمام می نمود تا آنکه میرزا او را بقتل می بین که میرزا امثال با قبال با دشمنی اندراب سیکو ساخت  
شورش بکوشش پیاده بسیار از لشکر و قتل و زخم اندر گرفتند و او که فرستاده خود را در جوی آب انداخت و گریخت

خود

شکست و بکشد خود را سیکه ملک و دولت میرزا امثال او را بلا زحمت مغربت جهان بیانی آورد آن حضرت  
 نظر بر اهل تاشایسته او نینداخت بر تقصیرات او در تم غوکشیدند و علت قاهر مکتب نمود و خود را  
 تا نزد او فرمودند و خاطر در بین را نظر بر جوهر آدمی و در یاخته اندازد که آدمی بود و چون از ذات الهی  
 مردا کنی و سر برای یافتند بودند از جبین تقصیرات غیظ که مرگ نام مستوجب سیاست بود که شمشیر از جبین  
 انقضای بخشیدند و در میزان قدر ششای باب بخشش را از ابواب گذارش افزون یافتند و بعد از آنکه  
 میرزا امثال تو جهات بادشاهی موزنش حکم جهان طایع بعد بر پوست که طایع طایفان و جمعی دیگر بر منقلای  
 پیش روید و میرزا سر کرده آنها باشد و هیچ مردم از اطاعت میرزا اگر آید مویید و دست فرار بود و عدول غایت  
 و در لو از غیب که خدمت بتقریر از خود را می نمود تا هر یکی را خواست و خدمت بآندوی خود برده منکره و در واسط  
 جاده ای الاقری نهاده و بجای آنکه قاضان که از مواضع انداخته مغرب سادات و جلال گشت قاضی  
 اندراب و مردم تو قجای و سبای و جمعی از سپاه و یاق بدیشان و در گران صاحب یک شرف  
 استخوانی در یافتند و مشغول غایت بادشاهی شدند و از اینجا که هیچ تعفت مکتب عالی بجان روی نمود  
 کفری از امرای فرا کرده و میرزا اجد الله و جمعی کثیر از مشایخ میرزا که مران آنجا متحصن بودند میرزا امثال او را  
 که هر همش تمین شده بودند حکم محلی شد که آب بجای گذشته است بر دی شایسته نمایند و متعارن این طایف  
 که مران از حدود و قلمو نظر و کشم بالفار خود را باین گروه و خیم طاقت رسانید و روز شنبه پانزدهم جمادی الثانی  
 در بلندی که آنرا چلیامیکویند در میان این مردم جنگ شد و در مکتب بادشاهی از آب گذشته بود  
 و بعد از آنکه در میان مراد و قول ماند و دو که مقتضای حکمت از لی مراد و بادشاهی تو گردان شده از  
 آب گذشت و گروه مملکت دست بطاعت و تاج کشادند و میرزا که مران با معده و بی پر سپه مان بکشد  
 رسیدند و درین قافله حضرت جهان بیانی بدو دست و اقبال بر کفار آب رسید و خواستند که در بر دی قاضی  
 در آب عبور نمایند یعنی از بجزان هادق بر من اشرف رسانیدند که پیش آب سپه است نیم گروه از آنجا بالاتر  
 آسیای شادان زمین ملک طایع است و مراد از آنجا بهرست غیر لا جرم بدو دست سادات بآن سمت متوجه  
 گشته چون نزدیک آن آسیا رسیدند نیز هم نواب محضی را که کاهان و قلمو خیزان بودند گرفت و آوردند و جمعی از

موفق باشد که در هر دو مرتبه خدمت کند که این حرام ملک گیرند پیرایه زنند جزدان بیست و یکده که بر نظر کین  
ترین شد که جان تیره اش را تعلق بدین نماید انکه اسماعیل یک و دودی را وسیله ساخته بجنور اقدس کند و ندان چنان  
بناختی فرمود و نهایت متعجبان جرایم او را بشنیدند و او سپردند و متوجه بندی که میرزا کاران ابا بودند  
و فتح الله یک بر او بدشمنی که را در اول ساخته با جمعی از خدایان بهادر پشتر فرستاد و بکنه دانه در پشت  
و فتح الله از اسب جدا شد و معارف این حال که بسمه بادشاهی که مقدمه جهاکشای و طلیعه کنورستانی است پدید آمد  
و بر ترانه دل از دست او کتاب شکست نیاورد و در خود را بکلوه طاعت رسانید و در استقامت بیانی  
نیکو کوشش نمود و لشکر با دوشی مشغول تاخت و تاراج شد و بر سر اسباب کار قلعین نزل کشید آن خرت کم  
نزل فرمود و زمین آنجا مرکب ابد است اندازد و باشد و دیگر یطی در آن نماید و درین فتح یکم که در امور می نمود  
مکر طبعی خان را که دشمنی با و رسیده و احسان سلطان و تروی یک و لیک یک و با با جو یک و جمعی گیر که بای و یک  
در تعاقب سنگر منصور پیش برده بودند و سنگیر شده و میرزا اندال و حاجی محمد این گرفتاران را بدرگاه و الا اند  
و کفرت بویب تراده صفت و مصلحت فراخ است و ادات خلقت آن مردم را بطن و تراده صفت و تراده صفت  
و بعدای نیاز درگاه کارب و حینی که جوابی نیست و ضعیفی نیست است بتقدیم رسانیدند و روز دیگر خبر  
حاضر و پرداخته فرجه است فرمود و روزی از حواری که در نهمان و بجهت قلی راس و حسن قلی سلطان مرد و تعلق  
داشت و بنده قهارم طلعه می انداختند بنده و قی بهادر یک رسیده و قاب قی که آن خرت که معدن  
درخت بودند و نصف عظیم فرمودند و بر زبان اقدس گذشت کاش مصاحب یک بر او بجا او کشته میشد و آن  
حضرت بتقدیم شت برادر ی بل موجب رافت عا به با و چندین تغییر است میرزا کاران بر مصاحب و تعلق  
آید و درین مصلحت نشان که قوی بازوی دولت و اقبال و جز کردن فعل و کرامت تواند بود و میرزا  
نوشته و بعد از اقامت مصالح بزرگ از این تجارت مظهر شده بود که آری بر آید بدو و او جزو منعم از تفریح این کار  
که اوشت کارزار و موجب قی و از مردم چهارست باز آید و مردم شری و لشکری در هم می آمیزد و این مردم  
مردم که گشته میشود و ذوای قیامت سه به خون آن قوم هر که دشت به دوست آن جمع در دانت  
ملک بکر صلیح را می آوری طبعی در دشت می آوری و مکر و غیب بر مال این فرستاده و فرستاده و می آوری



است خلعت رو کرد و نید و اقبال و پشت داده و دست بوی و خلق سعادت را بچ میفید نیامد و در جواب آنکه در  
 غایت و و پانجه درایت اینست بر زبان دانند خود ملک کسی در گذارند و پشت بکوب بر پیشانی را در  
 سبب حال حقیقت او یار میرزا را بسامع طبع رسانید حکم بفرمود و درین افسوسناک و بیچاره  
 بر این جمیعیت تمام باستقامت به طبع شرف اتمام یافت و بر اهل خدمت و از سعادت مستیاز یافته و با کمال  
 و لد و میسر و قیامت با مردم کولاب نیز آمد و میسر و کرا اقبال گشت و درین مدتی که با عاصمه روز بروز و در جواب فیروز میرزا  
 بر روی او ایستاد و دست کشود و تر میشد و غنچه همت میرزا کاروان عبثه تر شد و کار بار و خلعت زینت و آنکه  
 از اقامت حبس کردی و کید و زنی تا امید شد و از کومک پر محمد خان او ترک کرد تا به پیش چشم میباشند و پس شد تا  
 اختیار دست بفرستد و اطاعت و انقیاد و در دو سبیل این حیل خود را درین نوبت اگر دایب خاطر برنگار گرفت و کشته  
 غایت را ازین صحنه غریب باطل نکات رسانید و باین قصد افعول الحاح و استعجال پیش آورد روزی خلق زیر دست  
 در راه روی معالی از دست مفران آنکه حقوق غایت و رعایت آن حضرت را ندانستیم دیدم آنچه دیدیم  
 از گذشته بشیام و بخوابم که بطواف کعبه محظوظ رخصت فرمایند و در محبت بنی و که در دست کافری بگذرند  
 خود را مستعد خدمت و شایسته طاعت کردانم و امید از عواطف آنست که این دولت برسد میرزا کی  
 شخص خود میرزا از جمله سیاحان روزگار در مدتی و مناصب افتاد داشت و یکمیکه که منسوب بود و حضرت بهمان  
 جنت اشیانی با و توجیه داشتند و درین پوریش ترین رکاب نفرت اتمام بوده لشکر و عمارت آراش میداد  
 چون عرض داشت تضرع او بسامع و در جلال رسید میرزا اغلب فرموده درین باب سخن گفتند میرزا که  
 من جواب این را نوشته درون قلم میفرستم و این عبارت نوشت اطروا یا اهل القلمه خلاص فی الان خلاص  
 و السلام فی التسلیم و السلام علی من اتبع الهدی یعنی اهل قلمه خلاصی در انعام است و سلامت و راجعت  
 و انقیاد و سلام است که کسی که راه را هست را پیروی نماید میرزا کاروان مفران این نوشته اعلان یافته  
 باز بطریق سابق نوشت که میرزا بنده و زوار دهنده و دلخواه بود حضرت بهمانانی از آنجا که گرم و درشت  
 لازم دولت تقدسی نکات اتقان بود میرزا رخصت فرمود و ندیدیم بفرموده که درم میان منی که در خطاب معالی است  
 غلبه شریک تر بود و در آنوقت منی از عصاره قلم طرح ترا داشت تقدیم رسانید و در تضرع و تضرع و تضرع

و خود

همه که داشت از باب سر زنی که می رسید که میزد چون از صبح بخار پستی های نو آتش می داشت بود تسلیم  
پیش آهنگد به تفریح می گفت و سر و نه باید قبول و ابرام بر زبان میزد می گفتند چاره این کار است که بنویسد  
و با دل انصاف کریز و خاطر پست میزد مرا من سعادۃ ملازمت در باید میزد از دست می باید پزدانی و دل  
و چون نزدیک بد قتل رسید میزد که میزد زان را تا برود میزد است که این اصلی ندارد و من مقدار اطاعت  
و کیفیت این را و میزد گفت چون شما بزم است بنویس قدم نهاد و از دایره غدا بر آمدید و از منی نجات یافت  
کنون لایق سعادۃ ملازمت است که امرای درگاه در گران بسته بدگاه در پستید و خود خطبه آن حضرت بهر اهل  
رفت که فرموده و سر جاز شوید میزد نصیحت پذیر شد و بعد از قبول نمود که اگر گفت از حضرت انیس کنید که میزد  
مرا من بگذارند که از خدیجان نیست که ام که قافی آنچه با کرده ام درین سفرها آرام میزد چون مراجعت نمود و بلاست  
آمد و حقیقت حال را به وقت عرض رسانیده استغفار میزد ان حضرت به تقاضای عفو و عفو فطری تفریح  
اورا بخشید و بد آن میزد میزد بود و بعد از فرموده و در جبهه دو از دهم رجب سال نصد و پنجاه و پنج درون  
قبول نمود و مولانا عبدالباقی صدر خطبه بنام کرامی حضرت جهانبانی خواند و آن حضرت از اینجا سوار شد و بیای که دران  
بوده نزول اقبال فرمود و در پهلای طرف شد و حکم عالی صدر و پست که حاجی محمد و جی حاضر باشند که میزد با سوار  
که محقر شده بدرد و دوبار آمدن از قله و حافظه و در و در و در دست خان بار یکی و عبد الواب و سید محمد  
کینه و محمد علی شمشیر کان و طلعی سر خدی و جی را تین فرمودند که در و از قله را مخالفت کرده امرای فرار نمود و را  
پار و میزد از ابامیران صحر و بگذارند بوجوب قرار و میزد از آمد در آشنای را یکی از ملازمان میزد  
ابراهم اسب خود را شناخت که یکی از خدمتکاران میزد اکامران سوار میزد و این را میزد ابراهیم  
گفت میزد آنسان ز سوار که آن اسب کشید و آورد و چون رسیدن حضرت جهانبانی رسید و یک سیرتی  
این معنی را تاب سندی و دانسته اراض فرمودند و میزد ابراهیم از مخالفت و تنگ نداشتی می زد و رحمت بر سوار  
بخد و کشم رفت و حاجی محمد نیز صاحب شد که چون بدانشی و این بجز می میزد رسید و زمان عفو و کشف  
مصدف شد باشد باطلت و اب منسوب و اب جلال الدین محمد و میر پناهت فرستادند و چون در می از شب  
گذشت راجه خان شمشیر در گران بسته حاضر شد و چون برابر مشعل رسید حکم عالی شد که شمشیر از گران فرود

و گفته بود این شهید بزمین بوس مغز ساخت بند و بر کمرش عالم سپاهی کبیت امثال این خطا شد آمدت  
و در پایان دست چپ تروی یک خان انا و حکم شد که بایستد و بعد از آن صاحب یک دراز کش و شمشیر  
بگردان بسته آوردند چون نزدیک بمش رسید کم فرود آوردن ترکش و شمشیر فرمودند و همچنین برادر یک  
ولد قاجار را آوردند فرمودند که کنگ از کلات است خورده آن جوان را دارند و همچنین سایر ارباب تبت تبتی  
آمدند و نوین بخشش کشیدند آخره قرآن ترا دل که حقوق خدمت داشت بطاعت و سرافکندگی که بزرگوار  
کرد خدمت ترک فرمودند که قاجار با پیش آمد و چه ترقیب رفتی او نیز بزرگی جواب داد روی جمعی را که دست  
قدرت ایزدی سپاه کرده باشد از آنجا باید بپسید و من قلی سلطان کردار که در وقت راه من شست  
این پست در آن مجلس خواند چنانچه که ایزد بر فرزند انداخته و کفایت کند پیشش بفرمود و توانی امر بقیص  
قاجار خان که در پیش در داشت شرمندگی کشیدند فرمود و دیگر از آنجا بدولت کج فرمودند و در کنار آب انبار  
که انگلی و کتایب و در زوال اجال واقع شده و در چهارشنبه خد هم رجب بدرقه بایست ازل میرزا کاظم  
مباحثت نموده بدولت بساطت مشرف شد و شرح این تفسیر برج است که در حوالی یادام در میرزا کاظم  
بمیرزا عبداللّه زیاده اش که رعایت بادشاهی الله داد و او از چندین بی ادبها که از حوصله میرزا بیرون بود و کینه  
و از جوایم آن در گذشتن بقیه او شد میرزا عبداللّه پرسید که اگر بجای ایشان شومی بودید چه میکردید  
از من که در شستن و گذاشتن نمی آمد میرزا عبداللّه گفت اکنون فرمت کاری که قطع پادشاهی ترا انداخته است  
است اگر بجای آوردند چه نمود میرزا گفت آن که ام است گفت امروز بجای سپید که دست بادشاهی بانی  
مناسب است که با معهودی الفا که در بهار است بادشاه شتابیم و سجدات شکر بچشم آورده و در گران  
بخوایم و خدا تبارک و تعالی بپسندید که بپسندید که مران قریب معنی کرده و با معهودی روان شده چون خواجگی  
مسئله آمد با پرس در اجازت فرستاده از آمدن خود و تیر و اسرافت حضرت جانیانی از آمدن چیز از فرست  
شده کم فرمودند که اول منتهی و تروی یک خان و غیره منشی و حسن قلی سلطان محمد دار و بالتویک توابعی که  
و ناخجی یکسره و جمعی دیگر بودند و بعد از آن قاسم حسین شیبانی و غیره قاجار سلطان و اسکندر سلطان و طیتس  
و بلند خان و جمعی دیگر شتابند و سیوم رجب میرزا عبداللّه و میرزا اسپری و میرزا سیوان اسباب نمایند و در

و در همین روز بر پیکری را پند از پای برداشته بودند و صاحبان بقا غنی که حکم عالی خان یافته بودند میزبانان  
و امر داشتند که از آن احترام بجای آوردند و در حرمت جهانی نشستند و آرای ملک و دولت گشته بزرگواران را  
برضا کاران بفرق ادب شناسان بدست باطرس عزت شد و تسبیحات عزت و بجزایات خاص بجای آوردند  
جهانی از روی مهربانی فرمودند که دیدن تو به تقدیم رسید دیگر پاک برادران را پیچید و بعد از آن از روی عزت  
و شفقت میزبانان بر گرفتند و در بهار زار کردند و بفرقه تمام حاضر مجلس عالی را در اول بدر و آمد میزبانان اعزاز  
مجلس گشته به وجب اشارت عالی در جانشینان و بزرگی فرمودند که از یک بنشینید و میزبانان اسباب را بجا  
شد و همچنین میزبانان و امر از ترتیب رتبه و حالت خویش برانها و جانشینان شدند و جمعی از میزبانان و دولت  
مثل حسن قلی و مراد و میرمنش و جید و مقصود و یک اخته در داخل قرار یافتند و بخیلی عظیم اختتام یافت  
قامت گشت و کوب کجی و مجلس قیزی و حافظ سلطان محمد بن محمد و خواجگان امیر حسین و حافظ امیر و سایر  
این گروه با دوشن نزد یک بوز نشسته و نزدیکی تو دند و از یکا گاه علی و شام یک بجای  
توقتی و جمعی دیگر عقب فرود جای یافتند و میوه و طعام کوگان با ادب با دوشان کشیدند و در این مجلس حسن قلی  
مراد و از میزبانان بپرسیدند که ام که در حضور شما میگذرید که پیش پرده خان میگفتند که هر کس که با  
بخش متعلق علی ندارد و اورا سلطان خوان گفت شما فرموده باشید که خدا را بپند و باشد که برام سند وانه بعض  
داشتیم که میرزا ای درم شد و گفت بس مردم را غایبی تصور میکرد و باشند و همچنین از مر جاعتن که شد  
و حضرت جهانیان بفرموده کلمات که سر نشان بودند و تا آخر روز این مجلس عزت مشتمل بود و در این مجلس  
میزبانان پیکری را بفرموده کاران سپرد و در وقت غزل فرمودند و چون میزبانان برت آمد و بفرموده کار  
و بپند کا قیدی چیز از عمو کار بافتند و یک دو تخته ایستاده شدند و دیگر در بابت تهنیت بفرموده کار  
و احرا عزت فرمودند که ام موافق مجلس و در این مجلس عزت در میان آورد و حضرت فرمودند که چون کسی  
مستور بنامی حضرت مر جاعتن باشد تقدیم خواهد رسید و تلوی موصی است از بد نشان که یک در این  
و از یکسده و بجای فرموده بپند از یک شغل مرست بخش کوچ فرموده است در میان بفرموده که از یک  
استیضات غزل و اقبال فرموده و مجلس از یک عزت و از یک عزت که از یک در میان مرست غزل عزت افزا



نام آنرا اسلام آباد نهادند و ایست اقبال چون بان سرزمین رسید پهلوان دوست میر بدایکتم  
که گشت و رفت قلم را اصلاح نماید و اتمام آنرا با مراقبت کند و روز آنکه دو مسی که دولت  
آنکه با تمام پهلوان در یک هفته قلمه مذکور را در دوازده کس شکر و سنگ انداز صورت اتمام گرفت و آنحضرت  
یک سیه که را حکم آنجا ساخته باشند چون خاطر جان آرای از هم قلمه جمع شد بر سرکان نقره تشریف بردند و  
پیرت که در خلج این کان را بر نمی آید و از انجانب آب بنجیر نزدیک کوتلا شکر گرام محل سوادق دولت  
اقسام شد و اوایل زمستان که زمین از برهنه نیاروی سفیدی کرده بود و در حد و دار الملک کلان بود  
کرای حضرت جهانپانی زده بایست و بیکت اختیار وقت و انتظار ساعت مسود روزی چند در نواحی سرکن  
آفاق افتاد و حضرت شانشی که هزاران میشت و سعادتمندم آن حضرت اقبال و استعجال و  
فرمودند آنکه خلج و جمعی از نزدیکان بدولت ملازمت شرف شدند و آن حضرت بجهت ارساد و پرتو  
آن نوره العین خلافت و عزه الوجود جلالت که ساد که کین از جهه ایشان می یافت هیچ و بنظر گشته  
بصید اقبال را پس است مگر جای جاودانی و دند و در جبهه دوم رمضان که وقت غنی بود و هیچ و حضرت  
سایه و در بر شرا انداختند و بر زمین نیانجه سای کشید و عوایض مبارک با و از اولای و دست  
و درینو لاسند را بکثرت عرضه داشت میرزا حیدر با پیش کشای آن ولایت بدرگاه معلی آورد و در عرض  
داشت تعریف و توصیف آب و هوا و بهار و خزان و کل میوه و کثرت بیابانی و کثرت اندراج داشت و در  
بیر و لگشت همیشه بهار آن عرض و لگشتی میانه پر و دشت و در باب تیغ و هندوستان سخن میزد و  
داشتن تحریص است چنانکه می خواند بود و آن حضرت از فطالت است مشغول فرغ و قدرت مشغول  
حسوف و جنوف رحمت میرزا از سادات و توجیه باطن تیغ و هندوستان در آن فایده میمند و  
فرمودند و دستور خلافت موار و پرشیت امور ملک و تئویت تمام دولت بطور غنی که جامع اوقات  
مستدی بوده و مصالح مالک متعینی را که عایب است کاشته اند از بخور و اجطان و صاحب یک که کرده  
مناقصان تو اندر و دستوب انواع بسیار خنده و نه اندیش از رحمت سرخ جاز و دو که کشاید در آنجا  
که سوادان زن و مرد و بایه های نفس است از ایام دولت یاد آورند و قدر آن یک روزی شش ماهه که

یازدهمین روز از این ماه و هجده در میان هزاره توقفت نمودند و آخر طاقت حضرت جهانانی عذر از این  
 این کرده تا پس را بایه قبول کشید و در میان ایام تقدیر جهانی نمودت و تاکید معانی بحکمت که از اید  
 تقوت و مردنست فرموده و خواججه جلال الدین محمد در برسم رسالت بافت و ایا رخت عراق فرمود  
 و از سواخی که در روی او شهادت میرزا الخ پیکست و در میرزا محمد سلطان و بجلی این سرگذشت اکبر در  
 زمین و او که جایگیر او بود بار او طاعت حضرت جهانانی بجانب بدخشان میرفت و خواججه  
 نیز با او و عتبه ای و کانی تقییر است بر او میرزا بود چون نزد یک فرزند رسید و فرزند توکب  
 دولت بایشان رسید خواججه معظم میرزا را بیکه کرده و بر سر هزار بار که ساخت و تاراج بدین کرده که  
 سوار به زنی و فارگری استقال و اندک نایده از بی خبری که مشت آن خود روحانی و بخون پندار با خدای  
 بکار نظر انداخته بیک جرات نمودند میرزا از جامه فرست و پسین در کشید آن حضرت تروی  
 محمد خانرا است باز فرود و زمین و او و آن حدود جایگیر او معتمد ساختند و بیک نظام استقامت  
 آن حدود رخت فرمودند و در میان مال اپین عبد الرشید خان بن سلطان سعید خان حاکم کاشغر اند  
 تح و در ایامی بنظر اشرف کنده اند و بر روی شول غایت شده و رخت یافته و در میان ایام  
 برای عباس سلطان که از سلاطین او زبکیه بود ایشان بوس استوار یافت و منظر نظر طاقت  
 گشت و سر او را بلند ساخته بخت قباب چکر و یکم که مشرب بر خورد آن حضرت بود و عذر از و  
 بسته و از و قایی کرده و شهید شد و میرزا است او بر او میرزا الخ پیکست از دشته کرام که در  
 جایگیر او بود و غایت است بوس داشت چون بکوتل شار رسید شاه محمد بر او قایی که با شقام اکل و  
 که هم حاج محمد خان را بر سر کشته بود پسین کرده در آن کونین تیره یزد و میرزا در آن عتبه بد رجه مانده  
 عروج و انصاف بکوب مقرب حضرت جهانانی جنت آشیانی از کابل بیخ و رجوع عالی  
 میرزا کرام و تحقیق از کابل به بند تیز حاکم مذکوران و بر آوردن خسران غایب که از آن بوسان تعلیم  
 این امر بیخ امور دست که کشی از و اجابت اقبال بود و از آن بود و میرزا بایت کشید نیز مرغوب و مکن  
 از اوقات دیگر و از نو و در شش روز که با تعلیم یافته و تبعیت آن فرموده بود و مقدم دولت در

راجب تیزیت نهند. پیش گرفته دور او این سال بمقدار چهار و شش که بود و با اعتدال آورده بود و بالتو یک  
 کیکی از مجربان درگاه بود پیش میرزا که بران فرستاده پیغام دادند که بوجب قرار داد غنیمت  
 این متوجه شدیم باینکه اتفاق دیک چنین را پیش نهاد و منت ساخته و این معنی را سپید بایه سواد  
 عیون باد و بدانست و حکام و مصل و ایات عالی مجد و بدو به نشان خود را بایستند و تمام قوین موکب  
 حاکم کردند و حاشیه ملاحظه میرزا اندال و میرزا پیکری و میرزا اسبیلان و میرزا ابراهیم و در ساجلی راه  
 و اما دکی سپاه و غرضی خود را در ساجلیان شرف اعداد زیادت و تسبیح و غیره و در ساجلیان  
 و اقبال حضرت و ایات جلالت قدس و بخت متین امور و انتظام مهم و امان حاجی محمد خان از غزنین  
 تریب یکبار در صورت جلال رفاه اتفاق افتاد و ازین سبب دلخواه دوست خود را که بایستاد  
 که میرزا اگر از راه باره می مصلی رسد و خود را به قاسم پادشاه که حاجی قاضی و وزارت داشت و خواهر  
 میرزا پیکری که دیوان حال بود و ازین روشنی او خواهر قاضی هاست را بکار دانی خود پیش گرفته بود و خواهر  
 مستقر و قاضی که راقی و قاضی هاست میرزا که بران بود و بندی دیگر بوسید میرزا که تفریح خواهر قاضی  
 روح الله کردند و معنی و محمد قیخان بران پس و فید و قان و مولانا عبدالباقی صد زبخت تغییر  
 محاط تین شد و حسین قاضی سلطان که از مجربان درگاه بود و مصل این مهم شد و بعد از تفریح خواهر  
 قاضی تین نمود و خواهر سلطان علی و خواهر روح الله و جمعی دیگر از نویسندای مکتب و دیگر اندوخته  
 قاضی سلطان را بخت تین اموال خواهر قاضی تین نمود و خواهر سلطان علی که از زبخت حضرت  
 بهایان و بخت تین اموال خواهر قاضی تین نمود و خواهر سلطان علی که از زبخت حضرت  
 دورین هم تفریح میرزا که بران بود و ازین روشنی او خواهر قاضی هاست را بکار دانی خود پیش گرفته بود و خواهر  
 از محلات غرض و بدین یورش موکب عالی است و تفریح و احوال نمود و در اینجا جاس سلطان او یکبار  
 خواهر اختیار کرد و آن حضرت جوهر و مصل میرزا ایان و بخت تین نمود و خواهر سلطان علی که از زبخت حضرت  
 بخت تین نمود و خواهر سلطان علی که از زبخت حضرت جوهر و مصل میرزا ایان و بخت تین نمود و خواهر سلطان علی که از زبخت حضرت  
 تفریح و احوال نمود و در اینجا جاس سلطان او یکبار خواهر اختیار کرد و آن حضرت جوهر و مصل میرزا ایان و بخت تین نمود و خواهر سلطان علی که از زبخت حضرت



این حضرت کاروانی فرمودند و از انجی بناری اتفاق سنه ۱۱۱۱ قمری که ششصد و بیست و هشت سال  
 بود که چهاران ملکیت بر خشان اینبار و استوار در و فرمودند و در توانی این کی زمین میرزا امثال میرزا  
 سلیمان سادات بعلوس در یافتند و محض اعتنا افلاک کشت و بهاس میرزا سلیمان میرزا ابراهیم  
 رخصت بدخشان وقت که در حفظ ولایت اتمام نماید و سزاوی سپاهی آن دیار تیر کند و از تواری بنگان میرزا  
 امثال و میرزا سلیمان و طاجی محمد خان بی از برادران میان که مطلب را بیشتر و از فرمودند که یک  
 که از تواری بنگان و بعلوس و از فرمودند و خوب آب و هوای بسیار دارد و از او بنگان پستخوار سازند  
 و شای آن شیر محمد که کی از بولان بود بنگی به تیر زده و سلاست آورد و حین غی در بر من یکدیگر  
 در سلاست که از آن بنگ را خوب بنید اند و معوض داشت که چون مرا پیم غل مفید ساخته پیش کیست که بکام  
 رخ آورد و دو بنگ که میزد است و در فن مرئی می نمود و شخصی بنگت زده و اور بنگت من سلاست در وقت اتفاق  
 کشیدن من ننهاد و بنگان توجه تغییر معمم داشتند و در دیگر کشیدن خود را با یک رسا پند پر محمد خان حکم  
 رخ خواهم مان این خود را با جمعی از مردم کار آمدنی مثل ایل میرزا حسین سعید و محمد قلی میرزا و بوبک میرزا  
 بکست احتیاطا با یک فرستاده بود که در آن حدود و لوازم احتیاجات و در رسیدن ایشان با یک  
 مقدار کربانیا بفرست قرین شد اما ابرافزار در آمدن در قلعو ایک و یکم که در آن آن جاره و یکم ندیج  
 آن حضرت قدم که اچ از انی داشتند و در لوازم تغییر قلعو که کوشش فرموده و چها قسمت فرمود و در دو  
 روز متعین قلعو امان طلبیده باستان بوس و الاشتهافند و ایک بدست اولیای دولت قاهره و در  
 حضرت به بلخی جشن خروانه ترتیب داده از انامین در باب تغییر و در کوشش طلبیده و انامین  
 بوقت بعضی رسا پند که امثال این جوانی به سپید که گایش دارد و حضرت فرمودند که انده رسانی  
 در تو پیداست انجی با طوس و در قلعو بزمی بهان خادای محض داشت که در عدم کار آمدنی  
 به محمد خان بدست شما افروماند انجی مدد سپار و محوای عدم ساخته قدم در راه کاهت خضر با چو نهاد  
 که ما در انزل جنگ و جدل در محیط لغز و قبیله افتاد و خواج آه من حضرت نظر برست و الای خوانند  
 که در این فوت نقص عهد از اصل کال نامست و است خود را از بسلامین و ایل قدر که از ایشان بپسندیدیم

می باشد این گروه را با این دو ایم و یکم خلافت آن چگونه در مصلحت سرای میرزاوار کنجایش باشد  
 و تا این موعود من داشت که اگر حضرت این کنش دست و راه چنین را بصل می آرند پس مرا نگاه داشته  
 معالی فرماید که داخل این جانب بلا زمان درگاه معزز که دو و مرگاه پورش مند و سنان شود و حق در  
 ملازمت بوده خدات بسندید و بتقدیم رسانند چون شیت ازلی و اراده قوی بر خلافت این دشت  
 رفته بود شکسته رقم تقدیر در نظر اهل عزیت آراسته تر نمود و چند روز اخلاص واقع شد اگر بهوای  
 ایک و فزادانی میوه باشد تو قضا بود اعمده اسباب رسانیدن آن میرزا کاران شد و خردندان  
 پیشین صاحب دان از روی قین بگفتند که اگر این وقت نمی شد پیر محمد خلیفه اطاقت طاقت و قدر مقابل  
 می ریه بود و در آیه مستعمل میشد یا بر حسب دلخواه صلح میکرد و بعد از یزید خان و دیگر خاندان از بیک  
 بیک می توانست رسید چون تو قضا باشد و کشید آن جوار و دست یافت بیک بیک فینم آمدند و  
 او بیک را که دست افتاده بود و در محبوب خواجها قاسم خلص که یکی از معتمدان درگاه بود بکلی فرستادند  
 و تا این راه همراه داشته از راه خلم تو می رسید و بعد از دو سه روز از خلم گذشته در مقام بابا باشد  
 نزول اجلال فرمودند روز دیگر نزد یک استاذ که سرگزیت مشهور و پیکر دولت آراسته گشت  
 و قزاقان بفرستند که جمعی کثیر از او بجان بر سر کردی و قاصد سلطان و شاه محمد سلطان حصار بیرون  
 آن حضرت قوما آراسته قدم در رکاب طو اقسام نهادند و در میان قزاقان اندک بجای گشت  
 و در وقت فرود آمدن مرکب عالی شاه محمد سلطان حصار بی با کرده انبوه بر سر اردوی صلی نداشتند و آن  
 کار طلب شکل کابی خان برادر محمد قاسم موسی و شیر محمد بکر و محمد خان ترکان بنایت برداشتند قدم پیش  
 نهادند و توجسندید که در ده جاذبه کابی افاد و مخالفان آنجا حاکمیت نیارده فراموش نمودند و او بیک  
 اعجاز که از او بجان نامی بود و دستگیر ساخته بلازمت آوردند میان محمد خان ترکان و سید و بیک  
 ساخته شد که کدام نسبت این دست بردارند و بیک و حضرت حقیقت حال از او بیک استغفار فرمودند  
 که اگر فرمود آوردان دست محمد خان که در اول این شمشیر بین انداخت از بول و شمشیر این مرد  
 از آب جدا شد و چون خود را داشت که نرم و ایستاد و این مرد دیگر ایستاد و بیک که در شمشیر بر

من انداخت حضرت سید محمد اعراف من خود و عده که او انداخته بود حاضر تونی و دنی کرد تا که رحلیکی  
 شمشیر انداخته جلوه را بهر خان غایت فرمودند و او یکن را بر پیر محمد خسته پیر و نه که از احوال او خبر داد  
 بوده تیار و کند و با وجود انما رنج و قدرت امدای نفاق سرشت بی اخلاص اظهار پیدای میکرد و مکران  
 برای نمار است از جانب میرزا کاران که گویا رنج خسته و در میان خود شربت میدادند که بر شقیقه  
 میرزا نسبت کنند از یک که او را قابل بود راست می نمود اما اینجا خلاف واقع بخنان بروی بسته اند  
 روز دیگر او را یکجای هجوم نموده به نام و کمال آوازه جنگ و مستند پیش دستی شدند عبدالعزیز خان بر سر میدان  
 غول شده بود و بر محمد خان را بر افتاد و سلطان حصار جو افتاد و آن حضرت نیز شکر را با چای شرب  
 فرمود و قلب را با وجود اقدس رفعت بخشیدند و میرزا استیلا را در بر افتاد و میرزا اندال را بر افتاد  
 تین فرمودند و قراجه خان و حاجی محمد خان و تروی یک خان و منعمان و سلطان حسین یک جلای  
 یا برادران در سوادل مقرر شد و بعد از نیم روز تقویم منوف و آراسکی افواج با تمام رسید و تا  
 شام جنگ عظیم در کار بود و جوانان بر دانه های عرصه محبت پیچیده داد و دلاوری داده و سوادل غلبه را  
 بر داشته رانند و از جو پارا گذرانید و در کوه بدین در آورده و حضرت بهائانی بمقتضای غفلت  
 است آرای خود خواسته که تعاقب نموده رایات را از جو پارا گذرانست در فغان کوه اندیش نفاذ شد  
 در لباس و نفاق خلاف مصلحت را در نظر جلوه دادند و دوستان نادان نیز از اهل ادراکی تقویت آن  
 گوته پنهانی دولت کرده رای دشمنان خستید و کردند و گنداشته که از جو پارا بگذرند و منعمان با دست  
 کم ستان و میدان آورده که از یکی لشکر خود و بسیاری سپاه مخالف و که در بعضی میرزا کاران بکابل  
 و اندیشه ایرانشدن حسن و خیال سپاهی و که انتظار بران بتزیب میرزا کاران و اشالی این خبر را  
 ببینند و رحمت را در حین می نمودند و آخر بزار مجاهد بانس خود بایر مدتی شد که کوهان در  
 که از جا بکام است شکوه در می چند در اینجا باشند و این طاقت آن حدود و جمعی دیگر از سپاهی رنج  
 کرده اسباب تجر سراجام و مند و درین وقت میرزا کاران نیز متعجب خواهد رسید و بر تقدیر و قی  
 در قن میرزا بکابل را باین حدود کاتن مناسب وقت نیست و بعد ازین با خاطر جمع تخیر بلج بکابل خواهد

با ساقی میر خواهر شده و نهایدات آتی تا امروز در وقت غایت بر کباب و سمنان مویکب عالی بود  
 اقبال اقبال پیش می آید همه حال دست از جنگ باز داشته بجانب دره که توبه باید نمود آن حضرت  
 بواسطه آن داشت خواهر جوهر چنان شده بان موجب توبه فرمودند و عی که گفت را ازنی اتفاقا رباب  
 غیثی بجهان که داشته و پنج بهلول را بهت برگردانند که اول که از آب گذشته و او دیک را رانده  
 در شنبه در آورده بود و فرستادند میرزا سیلان و جمعی کثیر از بهادران نامی را اجنادی قیمن فرمودند  
 چون کفایت حق داشت سلطان تیره درون بر سر زد و سپاه بود این مرا بهت که بجانب دره که  
 بحسب تقدیر خواهی خواهی واقع شد و اتفاقا در بکال داشت نهادت موجب کمال استنادهای  
 و رفیق میرزا که در آن در شنبه تمام شود مردم روی در پیشانی نهاد و بوسیله متوفی شد و مرشد  
 حضرت جهانانی حسن قلی سلطان بود که از مخصوصان به ملازمت بود و جمعی دیگر از متربان را بهت بر  
 کرد اندین آن جا و پریشان روز کار عین فرمودند چون تقدیر موافق تقدیر بود و خدیو مذهب و اهل حق تم شیت  
 حکیم قدیر برین صورت پذیرفته بود که سواد اعظم هندوستان از خلل متکبران و آسیب بخا چکان  
 که مخوفی که اید و سبط بر کات ذات قدس گذشته و حضرت شامشای غل اللهی که دو و چندین هزار نفر  
 یکی در سراج بسیطه و در میان اهل خلعتان افشاندند و علامه عین الله که از جهان آن را این چنین  
 حضرت را در لباس چنین حال که موجب از دیا و عبرت و جزت بودند آن که در بنظر آورده و اسباب  
 حکم و مصالح را سرانجام داد و اگر این واقعه تا این بنظر نیامدی در مشاغل تیره ما و راهی کار بچارگان  
 هندوستان در تفریح جانندی و سرانجام این ملک که ما من متوجهان مفت اقیم است در حجاب تیغ  
 اقا و بی و با جلد جوان مخالف ازین تیره و مریضه آگاهی یافتیم و هم خود را خود را انظام داده  
 بجای تین طاهر و حضرت جهانیانی بخشش میارزتهای شرف و علامه جهانی بزرگ که در بخشش کارنامه  
 قایل به کار و در حجاب بخش بنظر آورده اند و در آن پیشه خیران نیز در بخش جهان که در بین تمام کشور  
 ان طوفان نام داشت تو محمد خان حکم مراست بگوش کرده بود و آن حضرت بر آن سوار بودند و نزد تیرا افتاد  
 و حیدر محمد آخته اسب خود پیشکش آن پادشاهی داشتند و دین خود را باین خدمت سر به گشت و حایت این کار

ابو دستگاه

آن عجب سپهر روی را نگاه بانی فرموده بپایین رسانید اکثر همراهان را تا رسیدن به پایتخت خود و در پیش  
پست فطرتی و دون سمتی هر طرف برانگشته شد نه تغیر اندای مویکب عالی در ترم و بگلستان میگرد  
پیرز اندال و میرزا اسدخان قزاقان حاجی محمد خان نودی یک خان منحنی خزان خواجہ سلطان محمد قلی خان  
جلایر اسکندر خان قاسم حسین خان جید محمد آخته یکی بعد از آنکه خان اذ بک حسین قلی خان نودی و حاج علی  
میرزا خلیفہ سلطان حسین خان باله سلطان معاص یک شاه بدخان ششم یک جلایر شاهلی غازی خاتم  
میرزا علی محمد نندی جد الوهاب او و علی بانی محمد و علی خاندن و بعد از سپهر روز و بر سر چهار خیز خا  
نزل افشا و درین منزل محمد قلی خان که برادر است افشا و بود و محمد مویکب معلی باندۀ علی شمس و در  
منزل مشهور مطوفت بنام نامی حضرت شاهنشاهی و خدایات تقی صحت که در دارالامان کابل بودند و در  
خانه غایت محبوب یک محبت خسته یکی دو اندک نشسته و بر شید خان ماکم کا شکر که پوسته مسکه بنیان جبریت  
و انخاص بود و مطوفت را مال نمود و بعد از مقدم اشرف را با شمشیر بود و اندک برادر بدینست که در آن  
طبیعت قیام بقا بر حسن و فاق ترجیح نموده جانبیست و دو نواهی را با صیحه زد که اشت و بسیاری از برادران  
راست یادی نکرد و لاجرم این سز بجا فرود آید و دولت میز نشسته بکلیات زیر طلال و که در دست خاطر کرد  
و شکر آن سلامتی که در نعمت های از چند کتبی پیش خواطر محبت آنها توانست در آن معاد شد و دست است از علی  
نیفت بود و از آنجا شب در میان بنور بنده نزل دولت کرده شب و دیگر خواجہ سیار و در و اقبال  
و از آنجا بقایان و از آنجا بمحور و در و سلامت اتفاق افتاد و حضرت شاهنشاهی کامیاب اتقوال شده و درین منزل  
او را که ملازمت کرای فرموده و مشرف نظر غیایات شده و از آنجا با صفت محبوب و بجز اقبال سایه کسرت دار  
کابل کشید و میرزا اسدخان قزاقان میرزا اسدخان رفت و میرزا اندال بقند و در پیشرفت و در میان نیز بهر ای  
بقند و در و در امر اسدخان کابل رسید و شاهنشاهی که در و جلالت و در و انکی و در و در قیام  
نیز غریب بخشی و خواجہ امرالدین علی بیستنی و میرزا منشی و میرزا جان یک و در و در جلالت و خواجہ محمد امین  
نیز همین حال پیش آمد و بانی جمع ملازمان در که در و در سلامت ماند و چون اقبال و حسن و دیگر از او  
که در یک بدست افشا و بود و ملازمی یافتیم و بطن خوش داشتند و چون ملاطفت و مراح با شاهنشاهی بکافی

پیر محمد خان در نجف اندر برده و پادشاه که پیش او بود بدین سبب که او میانه روانه دارالملک کابل است  
و آن حضرت در مستقر خلافت میسر گشته این مراجعت را از فرط دوری بینین صلیح دولت دانسته  
در اشغال مهمات دین و دولت توجه عالی بنده دل داشتند و خواجہ جلال الدین محمد و دیگر بر سر رسالت  
پیش حاکم ایران فرستاده بودند و خواجہ محبت بعضی سوانح در قندهار توقف نموده بود و فرستادن  
او را بر طرف کرده باز پس طلبیدند و خواجہ عبدالصمد و میر سید علی که در فنون تصویر و نقاشی یکجا بودند  
و نادره و دربار و در محراب خواجہ سعادت باطرس در یافت بشمول و اطراف پیکر اندک گشته و خواجہ  
سلطان علی را که خطاب افضلانی اشتهار داشت از مدینه شرقی خراسان به نجف و ندرت سرزاد ساخته بودند  
تخرج کرد و رسیدند و ایوانی حج خواجہ میرزا ایک قرار یافت و حال میرزا کاروان آنکه چون حضرت جهانگیر  
از فرط شغف و محو و ذاتی تغییرات غلبه میرزا کاروان بخشیده کولاب را با و رحمت فرمودند  
و چون یک کولانی ولد سلطان و پس پیکر را همراه پیران خسته را بیت توجه بجانب کابل برداشتند  
فرصتی نگذشته بود که میرزا یکا یک بدین سبب که نموده و او را از اینجا اخراج کرد و آن جان بخش  
والا را بر طاق نشیان نهادند و اندیشهای تبار را بخود را داد و مرصده فرستاد و در مکانی که  
حضرت جهانگیری در کابل عدالت پرور بود و همیشه بود ای دروغ آمدن خود را موردی  
داشت و آن حضرت از صفای طیت و نیک گوی که کشید بزرگ نهاد و آنست سخنان تبار است  
و در راست الکاشته متوجین بخارند میرزا این فرستاد و غیبت شرمه را داد و رفتن کابل بدین  
بطور که در خود مهم ساخت و ازین بفری و رفت که غرض طیت او بود و نزد یکسره ظهور رسید و بخوبی یک  
سلسله که او امرای ملک طبعه اخلاص و شک و میل را اود و طبع بود و شش جان بود که از حق نیست  
انواع خفاقی بعمل آوردند و چون آن حضرت مراجعت نمود و بطل عدالت بر دارالملک کابل انداختند  
میرزا کاروان میرزا اسپهبد را در کولانیت گشته متوجه قتال میرزا سلیمان شد میرزا سلیمان در جنگ  
از طالعان قبله ظهور یافت و میرزا کاروان با و پس یک طاقتان سپرد و خود متوجه قلع و طرش  
میرزا سلیمان و میرزا اسپهبد جنگ را عملی وقت ندیده و این سلطان را به قلع و طرش انداخته و خود را یک

راسخ

به خشان کشیدند و بوضع جرم رفت شطراپ داشت آنی نشیمن شد بیرون از جانب چرخ سلیمان  
 نوی خن حاصل کرد و متوجه قند و شکر و بیزه امثال اولاد را از فریب و وسوسه نمود آن حرف کجی در  
 میان آورد و بیزه امثال خنان او را کوفش نهشته بر بنات عهد خود ایستاد و بیزه اکابران سپهسالار  
 تمام قند و زراعی مرده که بیزه امثال در مراسم جنگ و قتل و داری و قبیله فرو گذاشت و بیزه اکابران چون  
 کاری خواست ساخت او را بیکه متوسل گشت از ایشان کوکب خواست و بجای کیش از او بیکه کوکب  
 او آمد و شریک حمله شد و بیزه امثال گشت اختلال و بازی دادن خنان که در مسی به نوی خن  
 راه مقصود است تدریجاً بسندید و گنجینه و دخل از جانب بیزه اکابران بجانب خود نوشت شتر  
 بجهت بیزه اتقان و فریب دادن او را بیکه و بروش و محنت کاران آن فریب نام را با جمل مدی و او که  
 خود را بدست او بیکه انداخت بعد از کاوش و مدح و مناجات شد و از صفون آن بظهور پست  
 که ایشان بهم اتفاق نموده او را بیکه راه رفت تیر جا و اسیر کند ابتدا خواهند ساخت او را بیکه از مطالب  
 رسم خورده می دارد که کوشش شده و لایت خود را بخت نمود و مدح و کار قلم نامیده و متاع این حال  
 رسید که با یک کلاب را می دارد و بیزه اکابران یک کشت خورده در قلم در آمد است بیزه  
 سلیمان با حق سلطان یکی شده قلم ظفر در طرف خود آورده و اسحق سلطان را که با و تمس شد بود  
 متعبد ساخته بیزه اکابران ازین اخبار اسیر شده و از کار قند و زراعت گشته یکن دولت و باب  
 با حق بر سر بیزه سلیمان فرستاد و مدح و کلاب شناس با یک پیک خود را بکنار کشید بیزه اکابران  
 بر آمد بیزه اکابران از او و بیزه اموی الیه را امر آن گرفته متوجه دفع بیزه سلیمان شد و بیزه سلیمان  
 آمد بود که جمعی گشته از او بیکه بیکه بیزه سلیمان رسید بیزه سلیمان آمد بود که بیزه سلیمان  
 رفت بیزه اکابران و بیزه اکابران و بیزه اکابران و بیزه اکابران و بیزه اکابران و بیزه اکابران  
 کار را کاشند و افرق را با عزت تمام محبت معتمدان خود پیش بیزه اکابران فرستاد و از اسباب تاراج یافته بیزه  
 خواست و بیزه امثال و بیزه سلیمان غنیمت دانسته متوجه دفع بیزه اکابران شد و بیزه اکابران خود را  
 در بدوشن صلح نمیداد و بیزه سلیمان خود را از میان خود از بیزه اکابران گشت و از بجا حال

کابل بدین دین است آمدن کابل باین من بجد و بیکر قرار دیکه امرای اتفاق پیشه حاکمته جهانبانی پاست  
بیزار از تحریک آمدن کابل میگردد و از قضا فریب و شوم اهل از ابر کاه حضرت جهانبانی فرستاده و  
داشت که مقصود من از آمدن آنست که از گذشته قدر خواهم و خدمت آن حضرت از سر گیرم امید که تقویت  
و جرایم من با طاعت پادشاهی بنویسند و کردار من از آمدن که بجهت آن خاک بیا کنم اگر طاعتی قضا شده باشد او اکرم  
امید که درین مرتبه بوسید میگوید مدتی از بار که آن شرمندگی بخت بیا آن حضرت از معایضیت سستی رانده  
و در اینجا بخواهم فرار گرفته بعد از مقرون داشته شد نفقت موبک مقدس حضرت جهانبانی جنت اشیا فی  
کابل و جاز به میرزا کاکران و دیگر وقایع عبرت از این چون آمدن میرزا کاکران بجد و کابل نزد پیشه و جمعی از  
نظامان دور بین به وقت عرض می نمایند که باک سیرت و بیگ کانی را هدی و بنیادی می باشد درگاه مکرر  
و قدر و تقویر این حق ناشناس چندین مرتبه بقریه پوسته لایق دولت و موافق عزم آنست که دیگر طرف  
احتیاط از دست نداد حکم شود که سپهر اقبال پرور از نزد لولای حضرت بروق اهل خبر برافزاند  
و سپاه حضرت قرین استعدا و در اصل نماید و کارگاه اندیشه این کارگاه شود و از قدر و فریب یعنی خواهد بود  
که فی الواقع میرزا کاکران بخواهد خود پنهان شده و در بیکهتی پیش گیرد و بجز با طوس استعدا و یا بدین  
اینه بنویسند موافق با دیشای اقتضای خواهد یافت و اگر درین مرتبه نیز همان سودای فاسد درونی خود  
در چنگل است ازین طرف مراتب احتیاط را می شده باشد آن حضرت را از استماع این کلمات مصلحت  
ساز عزیت نفعت عالی بجانب مورد که راه آمدن میرزا بود و معرکه شد و در او اساطیر صد غم  
و منت ملایک باین است عزیت از اخته متوجه آن صوب مواب گشته و آن والا که مرا می خبر  
یعنی حضرت شامی از نزد موافق در کابل صدر نشین است و بکنش است که درین بار باقی باقیست شده  
و من و من کلین محمد قاسم خان بر لاس من فرموده و قزاق خان و صاحب یک و جلی دیگر از تیره دروغان شکست  
برون که پوسته یکم خنجر شورش و آشوب پیش نهاد و عمت خود مرشد ایشان بود و خوش دل شده و مقدمه  
حق و شمس شامی نوشته میرزا کاکران بیا آمدن کابل بجهت مرشد که با جمعی کثیر آمده می مردم بیکت با و می  
و با بانه شمای نماید مواب بعد از خواهم ساخت و باستانی ملک کابل است خواهد آمد و الهی که از کابل ناگهان

از کردارهای





و پو اخط برکت و مندرست بایند که معاهد که در میان است و شنبه ببال متعد و میرزا با مورد و غلجه  
بود و متو امان جان سپار را بر اسبهای قشقت تین بایند که میرزا از دایمی بدو نمود و یکی خیال آن  
اندیشین آنکه سپاه فراسم آمد و راپرا کند و از آنجا که میرزا کا مردان سرا خجام پدید و حضرت سلطان  
که از لطافت سیرت و حسن سیرت در حق مردم بجز حسن ظن بداد نمیدادند و بدین چهره این حرام نکلیان غرض  
در مصواب چند هست حاج محمد خان که کی میرزا که در میرزا حسن خان و بهادر خان و خواجہ ببال الدین و غرض  
یک و محمد جان یک در کمان و شمشیر ببول و جید قاسم که بدو شمشیر قلی بخی را بهوب محاک و بامیان تکریم  
و منعمان و جمعی کثیر از امان منبر اعلی را بر راه مال او لکت تین نمودند و قراجه و مصاحب و قاسم  
سلطان و جمعی که در طاعت اقدس ماند بودند و زمانه احوال اقبال قرین بادشاهی با نوشته روز بروز  
بینه اکامران میفرستادند و پرست باینکه فریب و منون بر من حضرت جهان فی میرسایند که  
میرزا را درین مرتبه بخدمت کاردی امری دیگر مهم غیر نیست چون از اهل اخلاص در طاعت  
کتر ماندند و مکنه اهل اتفاق که در لباس عقیدت جیل پرواز بودند که شد میرزا کا مردان که از شکو  
بادشاهی و فراوانی لشکر در تیر حیرت سرگردان بودند و نه راه ترک خدمت و نه دوی در اک طاعت  
داشت از اتفاق این گروه که شکو بکا بکشته بدلاست منافقان از راه محاک و بامیان بجانب  
تیمان که از قوای خور بندست توجه نمود و بین دوست و مقدم کو که و بابا سعید را اول ساخت و  
فعل شده مجمع مردم خود را دو توب کرده و بدان شنید روزی بود که یکی از رعایای آن حدود از آمدن  
میرزا کا مردان و بداندیشی او بسامع جلال رسانید قراجه که سرقت بداندیشی بود و بعضی ساینکه بر  
حرف و حکایت مثال این مردم گوش داشتند و از این جهت دل نماد و موجب توفیق خاطر و باعث  
توهم آن جماعت میشد و اگر موجب این خرقه جنگ و استعدا و پیکر نموده شود و سرآیند چون این خبر  
میرزا کا مردان رسد از او عید طاعت خواهد شد و درین حرف و حکایت خبر آمدن میرزا و قصد کائنات  
او به تواتر می رسید بجان الله بنو و اتفاق و جلال این منافقان آریک درون بر مرات باطن بر تو  
اشراق نیکنده و در خاطر اقدس چنان یک امری دیگر خطور کرده تا آنکه آمدن مخالفت بجزم مخالفت شمر

غنچه حکم عالی شرف خفا یافت که جی که مراد از سوار شود و بدولت با دست در کار بجای نهادن  
 در اندک زمانی معرکه قتل گرم شد پیر محمد آخته که از خدایان درگاه بود و محمد قان جلایر و بعضی دیگر از کبابی  
 جانب پار پیروزه این شدند و پیر محمد آخته که گشته بگر زلال جانب پاری بود قدم در دایره او را گیر آورد  
 چندان در جان ستمانی انداخته بکار آب داد که هم در این کار رفت دیگر میرزا علی بخش بستی را  
 در میدان کارزار جان جو لاله او که در روز کار آن زمانه بی دوست بر آورد و در از دام کشش  
 و هجوم کشش زخمی از آب جدا شد برش دوست محمد اورا بکام دشمن خوانست و بدینجهش دوید و در میان  
 پیر کار غنیمت او را تمام ساخت و آنقدر تر و دو چغلش نمود که خود هم مغفل و متلاشی گشت و حضرت بسیار  
 بر بلندای برآمد و انداز که کار بسیار موافق و مخالف می نمودند تا آنکه از طرف کشتن جان درگاه برون  
 شدن ایشان قرب قرب بجانب مخالف و حقیقت کرد و زیب آن سید بنیان تیره روزگار معلوم آن هنگام  
 منافع خدایان اقای و بسا است فطری در جوش آمدن جانان او سر و غلبه غلبه نکردند  
 خود و بنی مخالف تا خستند و فرج دشمن از بیت و شهادت آن بادشاه و الا شکو بهتوق شد از گوشه تیری  
 بر آب خام رسید و یک پای کولانی دانسته یا ندانسته از مقتب آمد و شیر انداخت آن حضرت کشته  
 نظر تیره بر و انداختند و بهمان محاذ تیر دست از پا خطاکر و دوش سرکشی که بفرست خان مشهور است آمد  
 آن بیدولت را که بر اندام میرزا نجات آب باقی که سوار بود و بطریق اقدس در آورد آن حضرت بران بخش  
 سعاد سوار شدند و آب خود را بر میرزا نجات فایست نمودند و درین اثنا بعد از آب که از آب و لاله  
 معتبر بود آید به شمع پرستن امر را بریزد اگر آن مود من داشت جلوه خدای را گرفت که به وقت تقاضی است  
 از ازل ازل چنین آمده که گاهی در کوه و لاله لاله اهل مال است و گاهی از کوهش برج و لاله ای می کشند  
 روی بر پیشانی دارد آری تعقیب ازلی که خشم سلسله درویشی و بادشاهی و در تیب دایره سیدی بیستی  
 بسیکه را کلید کنایه داشته در بلندینا را بنیادهای یکبار ده است تا در عظمت سرائی شهنشای تاریک بگریختن  
 قدر جهان افزونی خورشید عالمانند تا آب شمشیر بیانی طلب نموده و بر آن جگر معقول و سخن  
 مصداق این حال و منطوق این تمثال و اقتضایست که درین روز و شب احوال علامت آل حضرت جهانیان شود

حضرت بکامیابی که میان کیمیا و کیمیا از ادای اخلاص سرشت را در این صوب فرستاده و در نزد خود  
 و بعد از آنکه در دست خان و در این سرخ و سبیل خان و جندی دیگر عازم در کاب غرت اعتصام بود و بعد  
 این و بعد از آنکه در کیمیا که در اولی کرده و آنکه با سینه و بواسطه ضعف بسیاری نزد و سبب نفی  
 حبه نام از بالای و بالای خود و آورده بسبب آن سپرد و اند او از ساد و لوجی حبه بنامه و از دست  
 روز دیگر بسیاری از طایفه آن درگاه آمد بدست طاعت استعدا یافتند روزی شنبه بدین آن و لک  
 خرمین و مجنون قاتل که کیمیا آن در نزد و بعد از اولی و خبر گیری کامل روی فرستاد و بعد از آنکه  
 کیمیا چینی یکی بر کشت و او در آن روز باز از امین مشمول فیت کشته بمقتب تو یکی سر از دست چینی  
 در معتبر از اطلب داشته نگاشتن فرمود و بعد از آنکه در خان که غزنین جایگزین او بود و فغانی را بکشت و از دیگران  
 و کانون دل میداشت رفتن قدما و صلح و دید و بانی قبول نیافت کردی از دست چنان رفتن بدخشان و  
 سلیمان و میرزا اندال و میرزا ابراهیم را همراهی که رفتن در سرانجام شکر نموده و بعد از کاملی در مصلحت داشت  
 و طایفه از بهادران جانب پار فراخور و اولی وقت نیابت کن کردند که امروز که میرزا کا مران از بهادران و آید  
 خاقان کوه انبیش آن کتب و بعد از آنکه در دوش غفلت و دیگر کدام روز بکاری ایم لایق و دولت آنکه حکم کمال  
 و بکشت شده در کاب غرت متوجه دار الملک کاملی شوم امید و افق کولی رفتن بدخشان هم میرزا کا مران  
 ساخته و پوداخته آید چون زب و فغانی چینی که از تریب یا فغان درگاه باز کی معلوم شده بود و بعد  
 بین داری فرمود و حرم و استیلا در برورش بدخشان مصلح وقت داشت از راه یکد و لک گفت  
 فرمود و بعد از آنکه در فرود و با مردم خود در چنین وقت رخصت گرفته و بفرین فریب و با خدمت  
 بخاک خرمین خود مشورت و بعد از آنکه در خدمت نشاند و بعد از آنکه در خدمت نشاند و بعد از آنکه در خدمت نشاند  
 نیز چنانچه مایه و غریب و موافق و موافق عالی داشت و حکم فرمود که زود تر و در این غزنین  
 و تمام کار مرا حجت با که از آنکه تا آنکه در خدمت و بعد از آنکه در خدمت و بعد از آنکه در خدمت  
 در چند قلعه و بعد از آنکه در خدمت و بعد از آنکه در خدمت و بعد از آنکه در خدمت و بعد از آنکه در خدمت  
 و حال فغانی بدست این بیانات و بعد از آنکه در خدمت و بعد از آنکه در خدمت و بعد از آنکه در خدمت

و ما سعادت یافتی بارگاه  
 جانساری و فدایان عرصه  
 حقیقت کز لای در قدم خرمین

در ششصد که او برادر خود را پیش میرزا کاروان میفرستد و خود نیز همراه که با سوس و ده خاندان قریب  
ده سده لوحان حقیقت شود آن حضرت برین مقامات کوشش ننموده و رخت نمایی نمود و خود در روز  
دیگر بجانب کهر و قان غزیت مطوف داشتند اکثر مردم لا حقیقت از ملازمت کرامی جدا شدند  
و جمعی که حکایان حدوده اخلاص محافظ ناموس حقیقت بودند در ملازمت کرامی بودند که خدمت بوزیر  
درست بر میان و فاعورزی بسته درین راه بعد از پیر روز کاروان ایلیاتی توکلی و سادات  
که در آن حدوده وطن داشتند از آب و گوشت و آنچه مقدور آنها بود پیشکش آوردند و در چنین وقت  
خدمت شایسته بتقدیم رسانیدند و شب دوازدهم کی یورت آن مردم منزل اتقاقی و چون صبح  
آن بدولت سوار شدند خبر رسیدن کاروان قیلم بر مرکب کی رسید علی سبزواری رسید  
سوداگران عراق و فراسان از آب و اسباب فراوان همراه داشته بوزیر میفرستادند که تمام  
بسته بود و نمازهای روزهای کاروان بسجاده تقبل رکاب دولت سارا داشتند و بعد از این  
موقوفه و بعضی مقدورات حاجات آسانی شد و سوداگران میفرستادند بین معاونت و امراء و این چنین و  
حضرتی را سرایه سعاده روزگار خود شناخته همه اسباب و اسباب را پیشکش نمودند و آن حضرت  
از بیاد ازلی دانسته بعضی از اسباب و اشیا را بقیمت و به جل و آینه و مقهور فرمود که فرستاده  
کاروان رکاب دولت و مقربان بسا قریب قیمت کردند و پیش مرکب ام از میرزا ایلیان بدختر از اینجه  
فرمودند و همه را بهمان جا برداشتند که بطور خود مرکب خواهند بفرستند و دیگر که خود  
مرکب اقبالی شطرنج بر سر خود آویخته و قدم کرامی را نعمت عظمی شناسانند و خدمت بتمامت رسانند  
خسری که داشت یا از سادات که در خدمت بود و حاجت عظمی عرق شرمندگی و دهر و عبودیت پاک نمود  
کرد و خود حاجت در میان کنایه بکلی فرود دولت فرمود و دوران شستال از این طریق  
تخصی فریاد که آواز از دهشت کرامی که در میان در میان شایع خبر باو می رسیدت چون این آواز به  
مقدس رسید فرمود که هیچ از ناخبر کویند و از خبر بر رسید که تو کسی و فرستاده که کسی و در میان شما  
از باو نشاء و خبر است از جواب و او که من فرستاده و نظری سال الکلم که بهشت حق بفرستاده فرستاده

و در میان این خبر خیرت دارد که با فتنه زنی از صحرای کربلا که کسی لیث را قریب مرده میزد و کاران  
عبد خاصه بادشاهی که در آن روز پوشیده بود و می یافت پیش میزد و برده اند میرزا اذین و اخضر میسار  
و در میان آن حضرت اورا بکنور شرف طلب داشته فرمودند که مرا ای ششاسی بر من رن نیکو از تو  
پوشیده نیا که گفت برو و بگری خبر خوش رسان و بگو که مستعد آمده باشد که وقت مراجعت  
در محاسن حاضر بوده خداست بسندیده بتقدیم رساند و روز دیگر از پایاب عبور فرموده در محض  
او بیخجان زد و آمدند و درین منزل میرزا ابدال دولت عزمت سر بلند شده بتقدیم مرا به پیشکش  
از زینت و از آنجا اندراب نیم سزاد قات اقبال شد میرزا سیلوان و میرزا ابراهیم سعاد که نقش میزدند  
و لوازم اخلاص و عقیدت بجای آوردند و چون سخن با چار رسید پیشتر از آنکه حضرت جهانانی سرانجام  
فرموده متوجه نیج کابل شوند که از شقم باحوال میرزا کاروان از ابتدای فریب تا بر آمدن او از کابل که  
مقدمه جزای کار است تا کزیرت تا تکه بلان باو میهن را از منزل این تهمه سیرانی حاصل شود و چون کار  
کران قضا و تقدیرت تشیبه میانی دولت اید بودند بادشاهی و تحریب بنیان اصحاب فغان کن جان  
در پس کرد و آن طریقی صد و شش قدم که کن بلون بوقت ظهور آوردند و حضرت جهانانی با تمام  
خلعان جانب راسته به حال و بامیان شدند میرزا کاروان از سنج این مرغی که در غیبه او  
بود در عقب ماند و اهل فغانی قرب قرب آمد و میدیدند و آن معامله تا قدم از آمدن این مرز کاران  
پروند که در وقت کشته دست جهان اهل و فاک کمال اعتقاد بدیده و اخلاص بادشاهی داشتند  
مشتاد در همان محل که در بیابا سعید را جند انجست راز غنی پیش میرزا آورد و میرزا یکس پیش آمد و حقیقت  
حاصل و فغانی که اهل او بر شید باب و دیگر با تشیبه شادان و زنی بر سر سادات و فغانی که با  
آن کار به قار است و او را بعد از آن حسین قلی سلطان فرمود که از خلعان قدسی بود و با دوست  
پنا و دل و جمعی گرفته آوردند و آن می نامستند سرچین خلعان هر که را با دست خود تشیبه فرمودند  
تا در حضور ارم پار و پار کردند و آن سرچین و دیگر خلعان در راه خلعان فغانی و حیات شدنی  
نشد و فغانی که تا ابد این سعادت سرمد بزم آردای خلعان حیدر منش گشت و تا غنی یکس را که از

امیرزاده میتر حقی در کرده اهل محبت صمد و بود آوردند و لایحه او را نیز قیام گذرانید بعد از آن  
 یک بابا که کمالی است حقیقت در خدمت حضرت تفرید که در مقام حسین سلطان که در او همگی و کوزلی  
 و در آن روز دوازده بود از ترس و در کمین خان نداشت را در این کیم است چنانچه برآمد که برده است و  
 و براسی که در وی دفت داشت و در ای که رفتن حسن صمد و جمعی را از سرستاد بدلا ساد و ساد آورد و بعد از آن  
 از بخت کاه کوچ که در بکار یاران خود و آمد و در بختی چه نامه آن حضرت پیش میز آورد و میرزا را  
 آورد و چه اندیشه ای بنا نهادی در این طرز است و از خفا شوق در جا میگذرد و از آنجا که کرده که کمالی را  
 میزد و کامرانی بر لاس در عازمت حضرت شاهنشاهی بود و در اسپهجم مانی قلم واری استام نمود و چون  
 میرزا او را بگوید که نویصق غازیب میداد و جلالتین حیدت و اعلام حضرت بهائانی را می  
 نیست تا آنکه از اینجای جاگاه را درین میان شربت داد و در حقیقت آنکه در عازمت است و بعد از آن  
 دوست و حرف و حکایت در پیر باری داد و قلم را گرفت و آن نو با واه حسن کانیات و کله پسته  
 بهار من افانده می حضرت شاهنشاهی را که به وایع اقبال روز از دهن مشام امید و در کار اعطای بخشید  
 و در خلافت ایزد و از مراتب میرافانیشی یافت از نا امید که و کتا و پی پیقه ساخت اما حایت  
 و بی روی که مختارن احوال دولت آن حضرت برسم قدیم آن عبودیت فرد یعنی بزرگی را از روی معنی در  
 مختلف حرات و از روی صورت در پنا بطوف خود و همیشه پرستگاه بانی میکرد و میرزا کاران در  
 در الملک کابل بود و منتظر انتظار احوال خود و سرانجام شکری بود و میرزا سپهری را جوی شاهی که اکنون  
 است و با نقیاب بلب کرای حضرت شاهنشاهی یافته بجلال آباد مشهور است جایگزین که در این موضعیت  
 و کشت و در غایت میان معصیت و ولایت مشایخ و پهلای هند و برادر خورشیدی و ولایت که منتهای  
 بنام قدس منسوب ساخته معمر و دلا که در انجمنه خرمین و آنجا در ابتدا به خان و دو نفر بودند و آن  
 خواجه بیس دولت مقرر ساخت و همچنین مردم خود را جایگزین و طوف قیام نمود و با ولایت کت  
 بادشاهی در مقام کنت یک شده خواجه سلطان علی و یاران امیتد ساخت و دست تظاول کشا و در نزد  
 آخرین مردم نقد و جنس گرفته در سرانجام به سرانجامی خود شده و پرست از قریب موبد بادشاهی اخیر مندر

میرزا از تکرلی سکفته مند وین  
 دولت و مقدم کرد که وین را  
 بغایت تعیین کرد

[illegible]



انکی غنیت کرایه و چهره استی در آینه لعل ایشان جل درستی نماید زمین انجا حاجی محمد جان کی کند  
 عقل ادب شناس داشت و در اول قلم کزین برض مسانید بطوریکه که حکم میشد و هر کس که میخواست  
 بکن آن حضرت هم قسم یاد کنند که آنچه او بخواهد از عالم غیر انبیایی صلاح دولت در کار می و بچشم  
 برض مسانید گوش توبه داشته بمل در آورند میرزا اشغال که از عالم حقیقت برده و از ملک معانی  
 غیره داشت گفت حاجی محمد این بطرز حکایت گفتی و کدام قسم حرف زدن است مرکز خادمان بخدا و آن بندگان  
 بخدا و ندان اشغال این بخان گفت اند آن حضرت که معجزان دروت و بجز نوت بود و در نور و بیکه بچشم  
 بطور که حاجی محمد خواهد و از عالم دولت خواهی برض مسانید آن جان کیم بعد از تشبیه بدنی بکنند  
 معانی یشاق از انجا بدست و اقبال نهضت زنده و چون مرکب عالی نزدیک هیچی اشترک از کم بود  
 میرزا که در آن چستور هم و از نامعانی آموده بکار گشت و معیت سرانجام داده روی بکوب  
 عالی آورده چون مسافت اندکی ماند حضرت بهمانانی موافقت و آتیه را منظور داشته میرزا شاد و خوش  
 بر که را که از اجزاء است زنده و پیش میرزا فرستاده و تغلی از جمله که که شاد و خوش و خوش  
 اهل دولت و اقبال توانست فرمودند و ظاهر اش که همواره طریق مخالفت سپردن و نشاء راه  
 موافقت که استحقاق از خرد انکی دورست حیف باشد که بر سر کابل این بر نوزان شود و حقوق قدیم  
 را در حد داشته طریق معاضات و سپیل فی اکت پیژ کیم خود تیز مند و ستان یکدل شده برای کزین سیه  
 ادب رسالت و با بر ارجی او انوار صلاح را قرار داده و با شرط آنکه جان فخر قندهار آن حضرت عقل  
 کابل برین متعلق باشد باین شرط و عهد در عازمت بود و مزاج تیز مند و ستان یکدل بود و آن حضرت  
 بر مقام خلعت و عطف بود و در قریب است و آردا حقیقه و با تقاضای عیال باقی عهد فرستاده  
 پنجم داد که اگر درستی و راستی را امانت محرم است و میباید که در این بکوشی سپهر و میباید که در  
 در جبار از دواج که در کینای خلافت یعنی حضرت شامکای در آن کابل را با اینها معنیست فرایم و باقی  
 از روی و تقاضای خلعت نزد آنکه ملوک و انظم مند و ستان شویم و آن ملک را که محل شاد و آفتاب  
 مقام امن و امان سلام هم کابل در معنی از ما تو باشد و هم مند و ستان میرزا میخواست پذیرای خلیه

افزایش همه اقدار دولت از دای پادشاهی را بگوشت جان باده و هر یک از اینها تر است که در کار و بار  
میرزا برده بود قبول نکرد و گفت سر ما و کابل نقد درین روز چون سگر چید و در مقابل میرزا بود که بکار  
و نمایان از پیشش من مو ابرو این جنگ کردن خود را بدست خود نگرفت و آن است میرزا ابله  
بسیار جنگ را برود و یکمی انداخت و لشکر فریزی شد و آنان جنگ بود لیکن علی محمد خان نیز است حضرت  
جهانبانی را مات خاطر او نمود و در جنگ توقف داشتند و دولتمردان حساب این معصیت حضرت  
بست عرصه آراخی بر درامی می نمودند درین اثنا خواب بیدار و جمعی دیگر که در جنگ قیام از طاعت  
دورانی و در وقت غیبت و آنست بشفاف طاعت پیوسته و تذبذب و بر سر خود کی لشکر خان  
بوقت عرض رسانیدند نمی از روز که شش به قدم و فوق در رکاب عزیمت آوردند و چون مصروف  
و ترتیب آداب جنگ از میانه میر و و قلب و مقدمه توجیه نمود و نمایان نمایان فرمودند و قول خدا که  
والا بوجده مقدس پادشاهی عهد و پیمان یقوت و بر افکار با تمام میرزا سیلان در وقت پذیرفت و جفا  
محسن اتفاق میرزا اندال صورت گرفت و در اول شهادت و لاوری میرزا ابراهیم مشتمل شد و التماس  
علیه محمد و جمعی دیگر از بهادران کار از مای ستم گشت و از آن جانب قلب میرزا کامران بود و چون  
میرزا پیکری و میرزا آقاسی سلطان و در اول قراجه خان افواج طغیان بر شمال و دو کمانتین در مقابل  
نزدیک هم شدند و هر سه با هم و جمعی از طایفه انان اخلاص اشاب که جز دست بعد از قضیه قیام برای میرزا  
انجینا کرده بود و در جلد روز یکسر رانده داخل لشکر طغیان شدند و نزدیک جوی جوری اول میرزا را به  
از قوت و لاوری پیشش نمی نمود و بعد از آن سایر افواج قاهره متعاقب درآمدند و سپاهیان با نیت  
از غنیمت و او یکسره گشت و فرود آمدی سرگرم کارزار شد و درین اثنا قراجه تر از جنگ بر پیش  
رخش جهان بود و آوردند و مکانها را از تر است آن منافق خفته و یکیز جات بخشیدند حکم عالی شد که سر  
شدند و این حرام نمیکند را از خود و از آیتین کابل پای و نیزه که حارب حضرت خود در آن حاق پشته کرده  
و از آنجا از زبان خال خود داده بود و در سر است و کابل آن قول جمل در آید و او قیامت چنین می شد و بخت  
از قیامت و در این وقت نه اندوزد اگر نیست می است که به دست بعد از تغییرات پیش حضرت جهانبانی آمد

که تیرگی بهاری که از طوفان میرزا محمد الهی در قریه دار قریه برادر احمد گذشته بود از غیب پیرسده طایفه دوار  
 در شش شمشیر برق او نیز ندیدی بخنده و سر او را بریده بجای دست می آوردین و صد او دیگر و صفت  
 در دور که او یای دولت آخرین کار داشته بجایا دهم کرم است بنه بود و نیز از اکامران کتب معتد است  
 خیا و رفته رو برادر نهاد و از کوه قتل با این بجانب افغان تن آورده شد لشکر حضرت قرین دست بانی نهاد  
 احوال و اسباب نژاد آن چیست آورد و اعدای دولت ایست که سلطنت و قتل تن قرین کشیده و جوی تن  
 برق خاست بر روی فروخته و است نه است را شمع خود ساخت بهر آن طاعت در نزد او ایست  
 است که یافتند و نیز از پس کرمی بدست بهادران فکر اقبال افغان و چنین فوجی که معده نه فوجات بی اندازه  
 تو اند شد تبیین کار ساز از پرده غیب روی نمود و سرایه نزار که نشاندانی شد اما طایفه قدسی مناوران  
 در مکتون آن که سر کج شریکی و اکیلی تا که تا جاده ای می حضرت شایستهی نجایت مکران بر و کس است  
 سبب نبوده و نه که این نوبت نیز اکامران آن و الا قدر عالی شکوه را همراه آورده است و باطن قدسی  
 از تو نفع و تفرق هیچ گونه تسلیم نشد تا آنکه حسن اخته آن کلین کشش اقبال و سر و جن سلطنت را بنظر اقدس آورد  
 مقدم آن نور دیده را معده سعاده و اقبال دانسته بر سلامت حال و حصول آال بجات شکرهای آوردند  
 و از غایت شوقی اختیار آن نور پرور آلی دور برگرفتند و بعد از او ای آکوب سکر گذاری بعد فکات و نیز تن  
 شکرهای است اقدام نمودند و دلهای غریبا و خزاواران و ایام را فیض احسان و انعام بدست آوردند که  
 از بنده ای جانب پادشاه از ده کده کامیابی دیدار آن ترقه العین علفات و چه بمنزله بلندی نیک که خبرها است  
 خیر و ابر پای ایتنا از بند ساختند و بزبان مقدس حضرت جهانانی گذشت که بیست و نهم در هیچ مردن ازین نوز  
 جن حضرت جهانانی که در قدم سعاده و خزاواران دولت و میمنت مطوبیت و درین یورش این چنین  
 را از حقیقت قدوم این که در عالم میداریم و متعارف این حال سرت طراز دوشسته منوایی با زنی ساریان  
 در جنگ بجای پیرام حضرت فرمودند که هر کسی که در دایره با همین دوشسته باشد پس خود دولت موزر شده  
 و هزار گرفت فرمودند که شسته از اینها خنده بار بکشند و به پند که درین مردم قیامت از اتفاقات حزن  
 که کتب عامه پادشاهی که در جنگ قیامت از دست منتهی خود تمام و کمال درین بچند و قی و او چاه نزاران کاویا

نیز بعد از قیام بر پست که از روز نهم آتش فتنه بود در کشتن آید و این خالی باقی احوال خود سوخت و چون  
تسکین صورت شود و شکر گردید و در آن روز پنج و بیرون از بار یکار آن مجلس آید و پیش حضرت برآید  
چون بیاوردن تو فیات از دی اواب حضرت کشت و شکر از آن فتنه اندوز سر پافستند با شخصه  
روز دیگر کابل مصلحت بر کات قدم کرای و مورد سعادت باد و دانی شد اول در بار کابل نزول  
سعادت اتفاق افتاد و مزارات حق صحت سعادت حضور در یافته شد و کایها بطور رسا نیده بود بعد  
از آن بطریق معاد و استیلا را بقدر کمینت بخش طراوت بخشید و در آنجا بر انجام ولایت و رعایت  
رعیت و مراعات بپوشید و معانی بیدل و بر انداختن منافقان و دور وید اهتمام فرمودند و دیدار  
پاک و جید دوست و منحل قباخی دست علی قوی را که کبر است از آنها حرام نگین طار شده بود  
صلاح حال آنها و مردم منظور داشتند پس از رسیدن دست و الابداد و دشمن گشته است  
پراکشته و میرزا سلیمان را مشمول شرافت غایت ساخته رخت بدخشان فرمودند و میرزا  
ابراهیم را بخت غایت خاص چند روز کلاه دشته بعد از تمهید بساط نشاء برافرازی مقدمات  
اختصاص بخشید و بعد نشان فرستادند و مقرر شد که در زمان مسعود باین غایت هفت قباب  
و پیشانی با یکدیگر را که میوه خاندان خلافت بود از آنجا و از دواج بطور آید و غیره جهان آری  
بنشینت اشقام همایم حال و مال دشته هر کدام از طایفه منته خلافت را بمنزله مهربانی شرف  
بخشیدند و اختصاص یافتن موضع جرح بخت شافعی و تقابل نمودن در چنان بساط آکای و دیو لاکر بجا نیت  
آللی دار الملک کابل عزادار یک سلطنت و مصلحت از خلافت شد بخت انبساط خاطر موضع جرح  
که از تو من گوشت نازد و حضرت شافعی را قتل آن تو نهال بهارستان انجالی غایت جرح و ناز  
کار شافعی آن آگاه دل ازین حلیه فی بزم آن در ادبی جرح خالی زده کوسش و مالی بر جرح نهم بلند آواز  
کردند و کاست و دنیا که اعظم تر تیهما و اشرف خدمات است بکار جرح خان معز فرمود و اصلاح مزاج بود  
فرمودند اما از آنجا که او از بخت و ملکی بدست نجات و معز را بجزار نکرده بود و از نیشهای نادرست  
مور را محواره در زندان غم میداشت و پوشتن سبای کرده و از نیشهای دور از کار که کارستان است

به توری آورد و حضرت بهائیانی از خدمت و زانی و صد که بهائی پسران بود میگردانیدند و  
 نیت نیز آن فرمان ده کارگران بود که نهال و بو و انسان را که دست پروردگار میخواست و بی  
 به مندرجه تدریج بر تدریج از پای توان گفت علی الخصوص کسی که در میان اقوام بزرگ و بی  
 خردانی شجاعت یا اجری دیگر از صفات کامل و صانع شریف است یا داشته باشد آن بزرگوار  
 بی دولت از ترقی و بختی و بجزای این را از بونی انباشته از اسباب ترقی چون خودی ساخت و آن  
 حضرت مراد افغان نظر نمود و مشمول عنایت و انتفاع میداشتند و با جلد در آن ایام سعادتمند  
 پرست اجواب داد و شش و اسباب لطیف و دیگر تزیینات نظام عالم و عالیان بآن مربوط و مطیع  
 گشت و به جمعیت محقق بر آنکه شبهای زمان بود و سه یا آرای زمان و بی و زمان و روائی و از میرزا  
 کاران بعد از شکست از موضع اشک کرام بدترین حالی که از نتایج بی پشیمانی توان فهمید و اثرات  
 کافوریتی توان داشت داشت نو که آن سلطان برادر خضر خواجه خان و با سپه بخت و تر تاش آنکه قتل  
 قدم و علی محمد جوکی خان و ابدال و مقصود توری باشند از جانب و به سبب خود را سپهر در میان بی  
 کشید و میرزا ابدال و حاجی محمد خان و خضر خواجه خان و جمعی که بقایب آنها شتافته بودند و انتقام  
 در کفرین میرزا ناکرده و مراجعت نمودند اتفاقاً آن مراد بر میرزا گرفت و مراد تاراج کرد و میرزا با شکوه  
 آنکه مبادا کسی بشناسد چار ضرب زده بپاس قلندر می خود را بملک محمد سلاطین کرد و از باب سببه  
 لغات است رسانید و او حرق سابق نیز از منظور داشته در ملاقات احوال میرزا شد و نیز از  
 حادث که بر یکی نزد او شنیدند تا زیاده است قوی از بر جرات گرفتن و از خواب غفلت بیدار گشتن  
 متنبه شد و با تدریج غفلت خود شتافت و طایفه از سپاهیان آدم صورت که در حال بی شناس باشند  
 و چشم چار شد و همیشه کار ایشان شسته سازی و حیل آنکه تری بود از راههای او باز کرد و نیز از قوا که  
 چون این خبر در اردوی معلی رسید اهل قاضی را باز از گرم و از باب اعلام را بکفر خون شد و چنین گفت  
 که آتش کثوب و فتنه زبانه آور بود و حاجی محمد خان بی رخصت بر تاسه تزیین رفت حضرت بهائیانی  
 زبانه سازی و کمال قدره آتی این چنین حرکت شیع را از مخفی انباشته انتفاع نمود و تدریج و بخت

میرزا کاروان جمعی از ملازمان معتبره مثل بهادرخان و محمد قلی برلاس و قیدوق سلطان و جمعی کثیرها در آن  
باشند پس از آن تین تو دهن چون پیشکرا جان نزد یکدیگر میرزا رسیدند میرزا خود در ابهر در پای علمدار و ملک  
کشید مرا به جانب اغما و نه میرزا آن حدود را که انشعاب بجانب اصفهان طویل و عمیق است و آورد و پیرشت  
روزگاری چند که در آنجا بود و اندک زمانی پس رسیدند و از آنجا که قاهره از موضع غزو و شهبان پنج و شش  
مرا بحث نمود و چون خاطر اقدس فی الجمله از ترانست میرزا قرار یافت بخت مزید استیلا بر میرزا  
سیلان و از دیار موافق فروانی نبی بخاطر اشرف راه یافت خواه جلال الدین محمود و غنت  
تاب قلی قاطر بخت خوشکاری خانم میسر در اسلیان بصوب بدخشان فرستادند که چون این  
بخت بکثرت جهانبانی قرار یابد خاطر از هم بدخشان مطین میرزا و میرزا سیلان را اتفاق و التماس بیک  
استقامت یابد و میرزا اپگیرا با وسپه اندک که میرزا سیلان رستمانه و میرزا سیلان حکم عالی شد که میرزا  
پیشکزی را از راه پنج محل سفر مجاز بند و میرزا سیلان مقدم فرستاد و اگر ارجی داشت در مراسم تعظیم  
و تیره فرو کنداشت و احتمالی امر عالی نمود و میرزا اپگیرا بجانب سیلان روان ساخت میرزا از بدخشان  
و خجالت بود آن این دیار بخواه ترانست و او را در احوالناشکیبایی قدم قدم در طایفه  
سفر او و در از نهاد و در سال نهند و شفت پنج در میان شام و که چنانچه عرا و پرست و صافست  
و نه گانشان بجا پرست و میرزا سیلان این بخت حضرت جهانبانی را بخدمت مقدسات  
چکان در رسیدن ارکان دولت و کان سال شدن آن غنت قباب قرار داده با غرض داشتی  
متمثل بر غرض و انکسار آید و با احترام باز کرد و انبیا و توبه و مکتب مقدس حضرت جهانبانی با طهارت  
شد و میرزا از آنجا که در آنجا که عادت را طبیعت غایت اندک که بهاده بهر دست  
شد مثل کوزه در پیشش و آن فی استیلاست تکلیف جمعی که در نهاد خود بداند و قرامت انگیز  
و انچه شده باشد و در مزاج ایشان عادت را طبیعت اتفاق نمود و باشد تا برین مقدمه حواس  
میرزا کاروان باز بر طبیعت و عادت خود نایل گشته حرکات نامعوش خود را و رسیدن سزای خویش که انبیا  
و جمعی از اصفهان و حیدرآباد و از او باش که یک از بدخشان است که در آنجا راه ساخته در مقام تاقیم تلوی

در راه و حضرت جهانانی که آرام بخش زمین و زمان بودند فروتنان این شورش را ادعا و منتهی  
 غریب توجه بر اصل قرار دادند و خواجسته یار و میر عبدالحی را که از مقربان بساط حضرت بودند و بنشین  
 فرستادند که مشور و طاعت رسانند. حاجی محمد را از ظلمت برداشتی بنور حق ششای داشت بخشند  
 و تا متوجه شدن و قدم در رکاب غریب آوردن بساط عز و جلال رسید که میرزا کامران با خدی  
 از او بخش لی سرو یا قلعه را که از یک چهارم در حوالی جلال آباد است بجا برد. نزد آن حضرت باین  
 حاجی محمد خان متعنه بر سرست تمام محبوب جلال آباد و قریه قزو و میرزا کامران با پستل این میرزا و می  
 سرسبک فراد نمود و باز خود را بر درای که کشید و از آنجا بر آه بکش و گردن شافت که بشاید خود را  
 بکافی محمد تواند رسانید که آن بخت بر گشته میرزا سخن یکی داشت و سرگشت حاجی محمد آنکه چون ایام داری  
 قریب رسید اندیشه ای فاسد از باطن غیبت او پشتر از پشته بنظر آمدن گرفت نه دست و نه پای  
 را بر کوف و حکایت ناراست و دود آمدن دروغ و حق و دو تاهمیدی پیش میرزا کامران دست  
 تا جند و کرد و داشت که در آن باشید زد و خود را بپند و رسانید تا باحق کاری ساخت ای  
 قضا که پیران من از قندار بقدر غارت مست روان شد و بدو بنشین رسید حاجی محمد که با خان بکر  
 بود باستان قبول رفت که بر آن اظهار محبت نمود که بهانه یافت درون قلعه برده و قلعه بند نماید و خان متعنه  
 قلعه بود و میر بخش که حرا حاجی محمد خان بود اسارتی بجان کرد که خان امان اشارت بر خد و کرد و مطلق  
 خدی در پیش آورده فتح و فتح قلعه نمود و چون شهر بر سر خیز زد و آمد حاجی محمد را بطایف جیل طبری خست  
 مراد خود بکابل برد و دوش داشت مشور آمدن خود و آوردن حاجی محمد را سال داشت و حضرت جهانانی  
 چون بدست بنهند که میرزا کامران خود را بحد و کابل کشید و است بر سرست تمام متوجه کابل شد  
 میرزا کامران یک منزلی کابل رسید و رسیدن خانان و آوردن حاجی محمد خان کشید و باز  
 رسید بخوار و اجابت لعل کشید و روی حاجی محمد خواست که از در وانه آید و این کابل در آید و حاجی جلال  
 الدین شود که حکومت کابل با و نمود و نگذاشت که درون قلعه در آید و بخان در شش پنجم درون  
 خیزد و روی تیره برای راه هم غلبه که در همان بخار قریب آن شد از کابل تا که گشته خود را بجا

رسیده اند و من که بزرگوار و بلند مرتبه اینها را بنویسم شایسته مقام این عال را یا است حضرت امیر  
حضرت بهائی که بنیادین میرزا کاظم را بنویسند و در سیه سنگ نزول احوال فرمود  
و بهر احوال بهر سبب بر بندگی یافت حضرت بهائی حکم فرمود که بهر کسی در دنیا که تعاقب میرزا  
مینایم تیکبار کی خلق خدا از تفرقه هر روز بهجات یا بندگی چون خط از حاجی محمد حج نبوی اتفاق اولیای  
دولت برین شد که از حاجی محمد خارج شود و بدینال کار میرزا کاظم را بایستد آن حضرت بهر نزول دولت  
از انانی و استغیر احوال در بهجات حاجی محمد تعین فرمودند و جان ظاهر ساختند که تا بطریق بهر احوال  
شود و به اندوی کار برگیرد و بر دگرگی که بر آید حاجی محمد را پیاورد و پیرامان بهر شبانه و در آنجا  
و بعد از عهد سوگند حاجی محمد در موضع ملک را آمد و خانکمان را دریافت و خانکمانان او را سرافراشته  
ملازم آن فرمان روزی جرم بخش خود را آورد و استغای جرایم او نمود و بعد از آن بهر پنج روز  
بهکایت لغات که بر کز کا میرزا بود و حضرت عالی اتفاق افتاد با وجود آنکه بنازکی چندین تغییرات علی  
محمد بخشیده بودند آن قلیع خود را بنا کرده و فرمود باز در کفرای قبا و ترکام جرات نهاد و حرکات  
شیعه بطور آشکارا کردن گرفت و خاطر مقدس را آزرده ساخت و آن حضرت بخلق غییم و فضل عظیم در گذشت  
و چون رایت اقبال بکمال آید رسید میرزا به تیکهای که روزی کل گرفت و در که ام از متره آن غصه اخذند  
بکوشه فریاد و خانکمان را با حاجی کثیر بر سپهر میرزا تعین فرمود و میرزا کاظم را برون در عهد و کوشه  
بزرگی که قرار نداده و بکاتب نیلاب شرافت و خانکمان را مراجعت نمود و در دگر بنیادین بوسه گسیب  
شد و در وقت نظر به حضرت کل و ذرافت عام و حصول امن انداخته حاجی محمد و برادرش شام محمد بکرد  
به انور حسی و علی لانه ای است و حاجی محمد قنات حاکم کفخی فرمودند این میرزا در حق بهشت سر کرد  
خدمت جز بر حال و اعتبار نظر نداشته و در حرم و در طریق ناستبای سپرد و در حرم کلای فاسد  
خود بهدی نماید و چشم بهشت کفران نیست می نمود که قمار و بار خورده اند آن حضرت به تقضای فرط  
عذراست فرموده که این خدمت خود را بهشت خلوت و دردت لازم است بطریق یک مقدمی که کرده باشند و  
طوبی تقریر کند و یکی از حقیقت ششمان با طایفه است و بایم و کذا و ایضا در کتابت آن قنایان



بدست حقیقت احوال این دو بدتر شد بره لیان به اگر دو نامه احوال حسنه ایشان تا فرستاده عند و از  
 سید آتجه در محضر تحریر آمد حدود و کثرت بزرگ بود که مریدان با استقلال سبب برین و کشتن و بی نیکو  
 کردن میشد بجان الله کی آدمی است که از تشبیه خود می سرانگند و در زمان می باشد که جدا و در دهان  
 نظرش بر کار افتد یا ساد و لوجی را مکتوب خدمت فروختی یا بدستی در حق او استوار کرد و در خدشای کلی است  
 از دون تراغیبه این کار فرادان ترویج آدمی است که نگرده را بهای کار کرد و میفرستد و دیگر را  
 بنیکو بکار می آید ایش ۱۱ و از ابد طاری چشم بر احسان داشته در مقام خود آری می در آید و چون باین  
 حقیقت نظر ندارد بر علیان غار شد که بر این ادنی دولت سزاوار باد افزای بهیای خویش اند و توفیق  
 از خشت و جو و ایشان درین روز کار باک شود نفس همی بسجی را که در خنجر جیو لای انسانی ایشان برین  
 داشت برین کند از پیر آدمی صورت اصلاح ۱۱ و کل لایق جای دادند و ایشان را یک یک عالمی از خشت  
 طبیعت نظامی بنشیند و فرزندین بهادر خان قرار گرفت و تحت جاکیر او بر سببی از غلامان درگاه  
 نست یافت و آن زمستان در آن حدود و سیر و شکار اشتغال فرمود و بزم آرای طرب و تزیینات  
 اهل محبت و اخلاص بودند و در ایل موس بهار که مقام افتد ال امتزاج عاقل و عاقلان و افتاد  
 که سواره و زان حدود و بجز در داشته فتنه آگیزی و نسی و اندوزی میکردند و جمعی با در آن دولت مکتوب  
 و احراز سعادت آستان بوسه را فرزند کشیده و کردی بوسید و عارض و پیکشای لایق در زمره اهل  
 در آمدند و در خدمت و آشوب پیر از فرزندت حضرت بهایانی از راه با دینج با پادشاهان در آن زمان سعادت  
 فرمود و در آن شب که موکب عالی خواجی با دینج بود و برف و باران عظیم شد و جمعی در آسب سبید  
 و بهر اندیشه سببی سبید و شکار و در ملک بنگین مستقر داشتند و چنانچه با نظام سعادت قندار  
 رخت نیافت و خواجی سبید سعادت و ایل و ایل با قنق و دایا برای پیرخان برخص شد و ولایت  
 فرزندین و کرد و بکش و توان که که میزد اندال کرمت فرمودند و قندار که میزد و خشت میر که و میر  
 حسن قرار گرفت پیش از آنکه میر که با بخار میرزا ابییم قندار و از راه طرمان بنویسند  
 که گفت و میر که برگشته بکابل آمد و حضرت بهایانی سعادت بسندید و میرزا شایع حاد او سعادت اهل

میرزا شایع ال پیرخان برخص شد  
 و قندار که میزد و خشت میر که و میر  
 حسن قرار گرفت پیش از آنکه میر که با بخار  
 میرزا ابییم قندار و از راه طرمان بنویسند  
 که گفت و میر که برگشته بکابل آمد و حضرت  
 بهایانی سعادت بسندید و میرزا شایع حاد او  
 سعادت اهل

داد و بگذراند و درین ایام پسید و ابرو عبدالحق شاه ابوالمعالی در مجلس ملای بادشاهی را یافت  
بخدمت سرازید و در آنجا ابوالمعالی خود را بناد است بر خضاب مبداء و حسن صورت او بیک  
بهران خیر اندیش را در کشتی یک دانی می انداخت و لی بکی او بر خاست او محمول میشد و اینده نظر  
نظر تربیت و نهایت حضرت جهانانی گشت جاذبه محلی از بدستیار و از سر بر در تکیه های او در جای خود  
گذاشتن فرمود یافت نعمت مویک شد سر حضرت جهانانی جنت ایشان بنسبکین شورش میرزا کارخان  
بار و بیکر و شهابت بهر نامند ال میرزا کارخان روزی چند در راه به قول و کم نامی پیری برد تا آنکه  
برینو تا باز خواهر میداد و فرزندانش را بیکری او بهم خوردگی پیدا کرد و از مادر و در دستار حیدر رسید  
باز از مادر و نیلایب فراموش نمود و اتفاق طایفه از او باش بود و جوی ششای بر فتنه برداشت  
آن حضرت میرزا بهندال را از غزنین طلب فرمودند و جایگزین اران نزد یک راه حکم ویش شد و در آنجا  
فرستی نیز بهندال بهر ساطوس را فرستاد و قدایان حق شناس و نعمت شناسان شکو برای  
کرد آمد و حضرت جهانانی بهر میت اطعمای فتنه نعمت اعلام و الا فرمودند از استی و توبه مویک  
مالی میرزا کارخان بنا کامی خود را بکوش کشید و در زمانی که دایست اقبال نزد یک بر خراب رسید  
چندین روز بهر یکی با اکثری از تکیه های اخلاص پیشه بنفب مراولی اخلاص یافتن پیشه از او وی معلی کرد  
سیا بانی که میان مرغاب و کندک واقع است فرود آمد و بهر میرزا کارخان که در فرودگاه است  
بجای حنف بنید بهر شش چون آورد و جدر محمد از روی ضربی خود را و دلاوری و مردی و ادو کارخان  
فرود آمد و در غنای نمایان که طغرای سپهر فروی صوری و معوی باشد با و رسید و نبات باغی  
جای خود را بگذراند و شش که چشما بهر نمایان بهر باب تا بهر حنف میرزا کارخان خیز بهر رسید  
و بعد از چند روز که بهر جیرار که از تومن نیلایب بهر صورت مغرب نیام دولت شد از آنجا که فرام و خیز  
از تومن آنکاسی است بهر حنف شد و خدقی و دیواری پستی سرانجام یافت بهر دانه های روز و اختار  
چرا که در شب میرزا کارخان با کرد و اینو باغخانان قصد ششای خود دارد و حضرت جهانانی آنکاسی  
جای آورده و در جاده دم قین فرود آمد و شب یکشنبه پست و یکم ذی قعد و بعد و پنجاه و دشت بهر آن

شب گذشت بود که میرزا کاروان بابیاری از انخان را در روی طوق زین ریخت حضرت جلالی بر  
 بندی که متب دولتی بود و سوار دولت شد ایستادند و خواجیه خلعت و دروازه اخراجت و سنی  
 حضرت شامی را پیش خود طبعه مدعا زمان مستب علیه بر کدام در مرجل خود قوا مدح است و نام  
 حاجت تقدیم رسانیدند و بای کلین مستقیم داشته دست اتمام کشد و آتش مجاری به وقت شام  
 داشت و دما شای این قوا و آتش جدا و آب یساول که در مجاری گشته اتمام میگردد تیری باور رسید  
 شد و همچنین باز در مجاری که بر و نه انگ ماه میرزا که آینه در عالم است از مصلح اقبال سر بر کرد و ردی  
 بهر تو شمشیر جانا ب روشن ساخت نور فتح و نصرت از ناحیه دولت در شمشیر گرفت و سپاه هم  
 را غنیمت غرور که کدام پریشان و پشان کوشه و کنار بر رفت و ادایای دولت کایاب و کاشانه  
 کای جمعیت بر افروختند و اطراف بکمان با طیان منشین گشته و کاشاکا و خزانوش پر و در کمان  
 میرزا اندال خراب آباد و هواز از مباح و فز و جلال رسید عیش باطن میخشد و سرور خاطر بجز منور  
 گشت آردی رسم این جهان خالی مین است که اگر نفس بشا دی بر آمد زمان دیگر و داند و از سینه  
 سوختن علم بر کرد و سه فلک چشم از صبح روشن نکرد . کشتیام از شفق خون بدامن نکرد  
 از شد و در آن مجال مصلح و نه اند و در آن رفعت اقامتی میرزا اگر چه ازین جهان بی ثبات گشتی  
 و درین سرای بی جا که گشتی در گذشت اما سواد شهادت دریافته هم نیکنام ملک صورت شد  
 و هم در عالم معنی بقند پای گشت زنی اندک پذیر بسیار بخش که بر متن جان مستعد چنین دولتها را  
 بخش آن حضرت که معدن حق شناسی بود و ندانفت چنین بر ادبی از جبهه آن محقق و متفکر و متاثر  
 شد که بهر دست و انگشت در نیاید و از آنجا که غدا و ال و دیده و آواز این عزیزین روزگار را گشت  
 بود از جزیع فرخ بصر و محمل کاشیده به نزهت سرای رضا و تسلیم بار که خود آید و شرح این را که  
 با نگاه آنکه میزد اندال از اسباب جرس بجز ان اتمام مریدان کرده سر بر بستر استراحت نهاده بود  
 که فرمای انخان بر خاکست و در مرجل جند ان انخان پیاده بجم آورده بود که بوقت که بگذشت  
 که از انخان درون مرجل میرزا در قیام در شب تاریک بود و میرزا بدخ این گونه و شمس و در آنجا

[illegible]

[illegible]

بزرگوار گرامی میروانی بود و دیگر خالین دوست ساری با دوست هم از طایفه میروانی بود و لیکن چون در کافران  
تجربیت هیچ چیز جز از محبت بدخواسته اند و از اینست طیفست مرا نه نشاند و طوطا مرغان اگر چه در قیام و ملک  
طایفه میروانی بود اما بواسطه آنکه قند و زراعت است نگاه داشت مرد و در نظر حقیقت چنین نبود درین و درین سعادت  
مهرانی نیافت چون درگاه این فرخ بخش کسی یار و برادرش نیست است ازین مردم هر کس یک سیرت با کثرت  
خیر نماید و دیگر بخش در بر و در برتر شد و در بقا صدای خود رسید و میدفان است که در آن طایفه از فرقه  
حقیقت و نیکو سرانجام باشد و هر که مکر و دیر و از کار او بر داشته و کارش بکای رسید که موجب محبت و محبت  
بدست و خلقت گشت و چون مرغی بسودنیم سادات اقبال شد قلمو پیچتم اساس نهاد اقامت فرمودند  
و حضرت شامشای را برای ایتکام مانی در الملک کابل رخصت فرمودند که در آن عشرت میروانی  
مهرش آداب سلطنت موری و معنوی نمایند و خود بدست و اقبال پوسته در آن حدود و گامیاب  
نهرت یزدی بوده از احوال میروانگان در آن متعجب گشته و قریب بنشستن ماه آن سرزمین جلوه بکار کعب  
عالی بود و میروانی از آن استقامتی در زمینان قیام میفرمود و در شب زمین و آوری بنا میکرد و در مشقت  
ظلمی در جواب پندارنده و از سعادت عازمت و موافقت چنین ولی نعمتی مردم بوده عوار و اندیشهای  
خود و فیح لانت میال بخوراده میروانی و درین لایزال میروانی که در عازمت و خدمت حضرت شامشای بودند  
از دانش آباد باطن قافل بود و کله حضرت شامشای بخدمت بهمانانی نوشته شد و آن حضرت با وجود  
اکتفا در یافتند بر اطن حضرت شامشای نظر داشت تا که سرانجام مشورت و عینیت فرمود و نه و نه حاج  
و هر احوالی که در آن نفس یافت و عاطفت متعجب بودت باشد و بر و بر تنیده و استیلا با قدم زده و ملک  
قیامت فرمودند و در جزیرت یافتند و در جزیرت یافتند و در جزیرت یافتند و در جزیرت یافتند  
این چند ماه در صبح و در آن مشورت یافتند این پست و حق و عطف مشین نه وقت با بریت  
و خدمت و کار ساریت و اول پیش ملازمت و احصاء الدین در مسکنها انداخته بودند چون بخش کردند  
مستوفی خاطر بود و ملازمان عتبه خدمت شامشای ازین اخذ نگاشتند که آن حضرت او را سرزنی فرمود  
خدمت تعلیم موری را به ملازمان یزدی فرمودند و او باین خدمت اقدام داشت لیکن چون از جهان در این

برود خاصه در این نیز است که معلوم صوری رسمی آلوده کرد و خاطر او را از این دوایر پرده خسته متوجه کار  
 نمی ساخت و ظاهر چنان تغییر را باب قصیم فحیدر این طبعه شکایت داشتند و آن مردم چون نیز اندیش  
 یک ذات بود و غرضی مشکو. در هر چه قبول نمیدیدند تا آنکه درین راه بود و اثرات الهام ربانی چنان بکار  
 رسید که بکلیت تعلیم آن اب آموخت و کتب ربانی قرعه در میان ملامد القادریه داده و ملامد ایدین و مولانا بایزید  
 از آن زمان تا قریب ده است بنام هر که بر آید احوال را خدمتی متذکر و ده بسا و این خدمت سر بندی یا بقصد از قریب  
 تمام مولانا عبدالحق در آن زمان مطلع بر عزل مولانا بایزید و نصب مولانا عبدالحق در بعضی خدمت شرف ارفع  
 یافت بر خردمندان اقیق شناس پوشید و نیست که غرض معلوم در اینجا از باب رسوم و عادات است و از  
 قسم استکباب کلمات و اگر نه دانش پروردایز دی را به تمام از خلوق و توجه پیشی بی نیاز و لایزال که کلمات از  
 جملین مقدس متوجه تعلیم صوری نبود و عجب که حکم و معانی آسمانی آن حضرت بوقت آموزی رسمی آنکه در زمان ظهور  
 انوار نبوت خاتم النبیین بر جهانیان ظاهر شود که در اینست بلند این خرد و آن آموختگی و سادگی نیست  
 و در آنکه که ظاهر بی شری را در این مقل نبوده و آن حضرت در آن زمان به بخت ووری ظاهر و از ادانی  
 دولت صوری اخصاص داشته از اخبار کلمات صوری خود باطل عارف نموده اکثر اوقات باز  
 می پرده خسته و در نقاب خفا کار می نمود و در هر یک که دور چنان روزگار را بران نظر نمی افشایان  
 با که است اینست نقاب کمال خود را از امور غلیظ خارجی میبستند و دل در کار می بی بستند که  
 پیش اهل ظاهر حسن آن هویدای می بود و اهل معنی از آن بگفتای می یافتند از بجهت پیوسته به غفلت و غریب  
 غفلت نظر داشتند و تقی هر گوی عجیب قدرت میکرد و در در شکل و خیال و غیره بیشتر که در هر یک چنان  
 آن سرزمین است خدا که در کتابش می بود و در هر یک که در پیش نهان بود و از او باز با گشتی و در  
 و در هر یک و تسلیم و کمال اعلی و انبیا که هر چه بود غرضی پوست که یکی با خند و قافیه بر خار خردان و بگو  
 روی آن اندیشهای صوری در صورت باز می بود و به بازی می نمود و در همین خیال بر عشرت است از می  
 اعظم سبب دیانت و سرازانه سبب نی گاشته و که یکی کلمات و هنر پر و از بهای صوری و صوری  
 و چون کان امداد صوری و تربیت از لی میباید و که و هنر پر و از بهای صوری و صوری

میں نے

بنی بنی طوطی که دست منظر آورده است در لایه های رسیده و آبی انباشته اند و از شوق و وجد طبعی ایشان  
 آله و پروردگاری که توانی که با لب کمال بی پرده شوقی پروردگار عالم منتهی می شود و از طیران این طایفه  
 طوطی که در قفس پر از آیه های تیسیر پران سبای مقدس داشته در لباس بازی که با جرات سامان می فرمود و نگار  
 یکسره و دانی میل غرور و عینا نفسی که پرده خستند بصورت سبکی زنی و بعضی نفس را دانی نظام  
 دل یکسره بسته بودند و باطن در اخلاقی کلی او حاضران بساط دارا ابر نیگشستند و هر چند در پرده چنگ  
 همچو می نمودند و ظاهر را لباس از باب ظاهر می داشتند اما خوشبختی و در دشتی را نشان می نمود  
 پسته نه از دی از ناصیه ساحت پر ای آن حضرت و فواید می شود ای صورت و معنی آنچه نورانی آن گزیده  
 حق بود آید و روزی به هر کوه عقیده سبک بشمار اشتغال داشته بدست هر یکی از خدمتکاران نزدیک  
 مکان شکاری سپرد و بداند که تقوی باشد و خدی را با لای که تعیین فرمود و بداند که گشتی در شکار  
 آید از اراده پیاپی آن آمد و چون آید بنفاد لان رسید جمعی که بک نفس خود که کار جهان را که گشتی  
 یافت جنون صورت برایشان نگذاشته بود و بی مشغول شدند و کار از وقت خود نگذاشتند  
 حقیقت معاهده آگاهی شد سبب معنوی در جوش آمد و حکم فرمودند که گردن آنها را چون مکان بطن  
 در تمام شکر بگردانند و جان پرستند و تیر نشسته که کن سالان کار دیده متنبه شد انگشت حیرت  
 در دمان مانده چون این واقعه بر اقدس حضرت بهمانانی رسید غلظت غلظت غلظت یافت و فرمودند  
 بجزوب بطلت فکلی سید کامیاب دولت جاودانی می شود شام همان جای می گشت که  
 زنده ای حضرت بهمانانی به چند حکم فرمودند که رفتیم خبر پار که آن فواید بهارستان اقبال می کنند و  
 بجزوب و چون رفتیم دیدیم که بهر استراحت است و از آن حضرت نهایت کثرت  
 و بطن چنان می نماید که بجزوب رفت و در باطن با مقدس باطن را احی در کثرت و شوق و انداخت  
 مبارک ایشان که کلاه کفش می در آید چنانچه از ابر باب شود و در حالات موهبید بنظر میرسد که گاهی  
 در جهان حال از زبان کلام ایشان بنظر می آید که انشا الله سبحانه و تعالی مأمور عالم را در حیطه توفیق دارم  
 و حاجت مستند این صفت اقلیدر آنم خان مذکور می گشت که چون این حالت مشاهده شد و این سخن گوش می رسید



فرمودت حیرت خیزم و چنین مظلیم در من کار کرده اند تا شوم ایستادگوشه رفیع میروم و فیدم بد  
بدستور مذکور حرف سرانجام فرمودند و بدان ایام وضع پسندیدند آنحضرت از کمال دود پیشی و پندناظری  
چنان بود که هرگاه کسی از خوشی آنکه این تیسر را ای که جز سود و زیان خود نیست بد بکشد و خود را در دنیا  
خود را از آنجا که وی که فریب با دشمن نیست آقیم شوند یا فرمان دوی زمان که در دنیا نیست ناخوشی را  
و بیوقوفی و آنکه اینها بصلی اقص خود خود را دوست خواهد مینماید مافی که از دوست غایت دوستی میبری  
داشته باشند بخاطر شدن حضرت جهانانی بدمن می اندیشند و سود و نیکی برادر در میان دین می اندیشند  
بک آشوب در یک سعادت انداخته سرش را از ای دارند چه سعادت دینی و دنیای نروندان نیست  
که همیشه نیست و خواهم پس و حال نشان در آنکه وی پذیرد که اگر مصروف باشد و داری که کوشش را  
که هر کس با خدای مجازی درست میماند نباشد در حقیقت با خدای حقیقی چگونه راستی خواهد بود و با  
خود و الا طبیعت پاک نیست درست این بود که صورت و معنی را باطل بزرگی و بختیاری از نظر  
نماند و بدو نشیست و غایت آن حضرت میدرخشید آنچه بزرگان قرآن آموز بسی فکر و نظر میباشند  
و بدست آمدن این پرورش یافته نظر از وی را با دینی قوی در بدید میسر بود و در دانش و حکمی که در نظر  
و در دانش کنند کار را در نواری فراموشید این نظر غایب قدس است را ای تامل و فکر دست  
میداد حکمت ازین نور با هر است سلطه و خلافت چشم امید روزگار را روشن میبخت و بر است  
طبع و تاملت دانش این نور پرورده آتی شایان بود و تا هنگام ظهور خلافت و مگامن شریعت در حقیقت  
محبوب و مفتی بوده و همواره درین صحن معنوی و عزت الهی از دست کسی که بگوید در خواندن این نصیحت  
یکدیگر و غیر نیست چه در جهانانی نیست و شایان است که در این میان که کجین کاره نشین  
که در آن بود و در آنرا بودند و در آن در میان بود و در آن در میان بود و در آن در میان بود  
و معبود شد که بزرگواران با معبود وی و در قبایل اصفهان بزرگی بر او انگشته امرا برین نشدند و اگر اکنون  
میرزا قوت الله دست و قدس نمازت نمائند و مناسب دولت است که جمعی از اصفهان و کاه  
بجانب باران کاره آخر که انگشته حقان بر دست محبوب کمال معطوف سازند و از فرق او در میان باط

تا  
بالف

ذیب مرد من میداشتند که چون در آن روز با عدال بناده اگر ایست نعت از قنوع نعت پادشاه  
افغانان بنفت و تاراج زدند و مایه مصلحت وقت خواهر بود و تا این که در ده اندیش که هر یک از قنوع و قنوع  
تجربه بر اصل نیابند و سبب کالی قنوع در مملکت از مصلحت اقبال و درست هم میرزا کاران که در طایف  
بنیان میکرد و سبب تفرقه داده میبازد بدست می افتد هیچ آشوب مغان و دیگر برکنده می آید  
حضرت بهائی را این رای قوی تر نمود و این شیخ را بر اجبت رحمان داده و بعد از قنوع و نعت سحر  
معد دولت و اقبال شد که نمکائی بر سر قبال ارباب فطال رخساره خارا و بار بر مفرق اعدا افتاد  
جسی از بهادران متور و متح که از آن جوار مثل محمد خان جلایر و سلطان محمد ذوق و شیخ بهلول و شاه  
حق بنی نیا شینی سلطان حسین خان مقرر فرمودند که پیشتر بگذرد و در آن شب بود و بقدر برودتی  
داشت و راه دور بود و بخت سایش خدم و حشم در میان راه فرود آمدند و هر کاه بدولت سوار  
شد و متوجه شد چون قبال بهایا برکنده فرود آمد و به معلوم نیست که میرزا در کد اقامت پیش  
در آشنای این تر و نام علی غنچاق و بابا غزاری که از جانب میرزا کاران پیش ملک محمد سوار  
یافتند بدست اولیای دولت افتادند و احوال میرزا مستشار نمودند که در کدام قید است نام بهائی  
در غلط انداخته قریب که میرزا در آنجا بود نشان داد و با گفت او ترسیده است خندان که به یکدیگر  
میرزا در غلظت قید است و من سر کرده می برم در احوال صبح صادق پیش روان موبک دولت بهائی آن  
قید رسید و یافت و تاراج برداشتند و جمعی کثیر را بوخت آباد خدم فرستادند و زن و فرزندان  
و قلم نشسته نهادند و در هیچ گیرز ابواب رفتند و جندی از بهادران در آمدند و بشا اقلان مایه  
از بدین این سنی است که در اینده آن خبر من بردم و دو کس بدان خبر داده اند یکی پرست اف و دیگری  
بعد اتمام خود را پروان انداخت و به توجع در برده دی اظهار شد که بدست اف و یک نوکست  
که میرزا را با او را بطوریکه بود و میرزا در دست بود و جندی از آغاخان او با ش مثل شیخ بهلول  
سوارانی و کسکی و جنیکی و دیگر ملک ایستادند و خاک رسوائی بر روز کار فرود کرده و دیگر بر نهاده و سبب  
و احوال بدست اولیای آقا و پیشتر از اگر ایست اقبال برسد قنوع چنین رویداد و میرزا را قنوع قرار دادند

حدود شده و متوجه هندوستان شد و چون خاطر شرف از تادیب اهل ترو و تنبیه از باب حیایان قریح  
 یافت و بنیت از ایامی غریب که مقدمه نوحات تواند شد بپیرامان ازین سرزمین نظر آید و کمال  
 مراجعت نمود و بمنزل بود و رود اقبال فرمودند و چون بهین پست کویر از بجای که پست او از پستان  
 حق نشان تراند و برآمد و متوجه هندوستان شد است حضرت بهانگی از ان منزل بسا و کوچ  
 فرمود و در باغ معاکر بهار چین را ایش طرب نژای فراط و معاکر بخارستان و اطن توان گفت بزم افروز  
 مجلس عاده و جلالت شد چون ایام شکوفه بود و آنکه کوکب بهار و طراوت خیابان و طاعت جو پاک  
 کشای غبار جی از حضور صاف بر کردی علی قلی اندرانی در املک کابل فرستاد و آنکه شکوفه بهار  
 اقبال یعنی حضرت شامشاهی را با تعلق محذرات حق صحت و مطهرات رادفات حضرت بهر اقبال  
 آورده بود سید شاد و در ایام نوبهار و مطالع محایف کزار برادر داشت نقش بند از لی کویت  
 و اساس شکر تمید و هند و اندک فرقی حضرت رفیع الدجیات خوف حضور و درود و سعادت فرمودند  
 و آن حضرت بکمال کمالی که پیش از این فرموده نموده است بجای آورده و بعد از به طرب با انبساط و فرود  
 شوقان توجیه منصف و کشته و درین سامتی در املک کابل زوال اطلال فرمودند و توجیه حضرت  
 شامشاهی بفرزین و آن سرزمین را هنوز زوال اجتنال ارتفاع آسمانی بخشیده و چون حضرت بهانگی  
 روز بروز لایزال رسد و کاروانی از کوه میرا اقبال حضرت شامشاهی در افرونی می یافتند درین لاکه  
 اندایش روز کار و در ای جهان آرای بوجیب الهام ربانی این قاضا فرمود که آن نوباد و جن خلافت  
 بنام روزی جدا از خود و جدای تویر فرمایند تمام عیار بزرگی این گونه و الا گرفتار اید و هم تراخی  
 و صله بدست ختم ممکن شود و هم در ادب فراموشی و دوا علی حذرش هم رسد و در ختم ختم  
 و انحاء در ایام جدایی هر که به شکر پیش رو خود ساخت و هیچ اطوار بدو بزرگانه نماید و بزرگی  
 خود را منظور نداشته بجز آن فکریان عرق خفت و خدمت سپرد و فعال معنوی اکتفا فرموده از  
 دوری موری نول خاطر نباشد و گویا آن دوست بهیچ که بهیچتی خلافت تواند بود و چون جلالت  
 انکار از لای پشی منظران بل مقصود بود و در اوایل سال همد و پنجاه و نه هجری حضرت شامشاهی را بدولت

[illegible]

[illegible]

بسیار از مردم حسینه و پیران سابق کان خان و سعید خان و گزین خان و بیگ خان و دیگران و ملا محمد معتمد و ابوالحسن  
آدم گزین که کان که از خدمت کاران نزد یک چیز از پیران بود و زمین و حسن خود و حرد داشت و نیز  
مشکل بر جوب زیادهای می شکند و نیز این خود و خودی ابو الفضل که مباشر خود و افتات  
این دو و کان که است چون مت در شرح احوال و نشر اخبار دولت پیرای حضرت قیامتی بسته و  
چندت سیرانی تشو بان این داستان که ای آدم تا این دم که چند و لی حمد علم است اول  
علی این دو و کان خلافت عیسی می آورد و ذکر مجلی و نامهای میرزا کامران و زکریا کاشانی و  
از که در خدمتش مکرر است اگر چه این شکوفه را پایا از ان بلند ترست که امثال این امور و  
اندر ارج باید ای برای سرانجام سخن در نشیب و فراز آن شدن مکرر یعنی آن امنیت بر مکتب  
این سوانح غیبی که میکان از ان و اقطاب بر قدس است پس شنیده نمائید که چون میرزا کامران و کان  
محرکه که در پیش بلخ شکست یافته هزاران کت و پوی خود را از دست تیغ کدازان صف  
شکن خاص ساخته بدرفت و دیگر خود را برودن خدا و از تیای خود که مستحق تشنه است  
با و خود چندین ابدار است که میکانی شاد راه سعادت تواند بود و خود را بجا دست این پیش  
مهربان بسیار بخش نرسانید و درین مقام که بایستی کردند است و بشیانی و چهره احوال او نشیست و  
بر سعید بخود و خجاست خود را با کت نبوس شرف ساخته که در کت قیامت خود و از بخت و از کون  
موتبه اند و دستین که پیش سیدین بر شیر خان که بگزان نعت ذائق از باد و غلغله و سرخی  
خود و از غلغله آماج بود و در شسته کت او با خود آورد و سیدین الله جل جلاله که بدش حال خود  
بر حرج که در کت از چنین دوست بزرگوار بجای است از خود و از بیابان و قرار داده پیش او و خود و  
کافی او با و لی نیست و دستینه کاری نماید که میکانی که اندیشهای تا در دست میرزا از این آورد  
و باینده و دی داده و دستان گرفت و از نواحی خیرش و بدینا و پیش سیدین نورست و او را  
و از این قیامت و قیامت بجای بود و فرستاد و میرزا آگاه رسید و او ای رسانست خود و سیدین  
سراج میرزا در احوال و صله خویش از و ن دانسته مدارای پیش گرفته و جو تو می فرج محبوب و در خشت

*[The page contains dense handwritten text in Arabic script, which is mostly illegible due to extreme blurring and low resolution.]*

موجوده قلیبت ماکوت شد و نزدیک بود که آنها گرفتار گردیدند و نیز در این زمان برای قاتی  
کاسب جابجایی نه گایه روان شد و با فرستادن جواب سلطان آدم گورادید که شایه این چهار را  
متوق یا خسته کار نباشد از پیش برود و او در خواهی درگاه نظر داشته بطایف الیل میزد و پیش  
نگاه داشت و عذر داشت درگاه معنی فرستاد و میرزا نیز علامات و میدی از جرم احوال این ابرو شد  
منو و نگار برادر بخت شاد و از راه اجتناب از عذر داشتی چنانچه گذارش یافت از سال داشت  
و در چند روز تا به پایتخت که یک گرازا در فتنه اندازی با خود متنی سازد صورت بخت از بد رفتن  
خاطره میدهد بود که معنی نداشت و نیز از حواست این قوم و از و اما ندکی خویش بدر رفتن راه شوالیست  
اجارست در بد را بهی این که و بسته روز کار میگذرانید و بدست دولتی را که تا بدین روز  
آرایش و در حمایت آتی نگاه بانی نماید چنانچه تیسره رای را ندیش تیار که در حق او نمید خاسر و کما  
گشته در حال بد فرو مانده و هر چه آنرا بود خود اندیش در میان چند مصداق این حال احوال میزدانگشت  
چنانچه چنانچه گذارش یافت چون با پی سلطان آدم حقیقت حال را بموقف عزم رسانید و پیش مندرستان  
و ولایت گران معمر شد و خواجہ جلال الدین محمود را بکبر است و حکومت ولایت کابل فرستاد و خود  
بدولت و اقبال تخت فرمودند و حضرت شامش را برای تثبیت مملکت عوری و معنوی میمنت یعنی  
و نهی همراه موبدالاکر شد و گرفت بر میان دست بسته که کار میرزا کاران را با تمام رسانند  
و عالم را از شور و غم و این سبب از بد و چون احاطه حضرت افعام بکند و دسترسید قاضی عاظم که تفتی  
اروی غفرترین بود پیش سلطان آدم فرستاد و ندکه باید قدر او را با واک بساط طوس سر بریزد که دانند چنانچه  
نیز ضایع و مبر اعظم فرستاد که ندکه خلاف و شقاق از آینه دل او برزاید تا طالعش من سانه و بعد از آنکه  
مایه است اقبال انساب سند مجوز و اثری از سلطان آدم بطور نیاید و اما که اندیشای زمین و آواز و نسوا  
پهانون خاطر و میکشت آنحضرت متنی را پیش او فرستاد و ندکه بخواند و اما شود و بیشتر بگزار  
آورد و بعد از آنکه تفتی چنانچه که را بهر سعادت او بود و دست و کمالات غایب را نشان و از آنچه حال تفرس  
نموده حقیقت نیجات سرای را مود من دارد و متنی در وقت کار نامه دانش خود و بطور آورد و بعد از آنکه



فانقد سلطان آدم میرزا را سرود خود گرفته در خواهی پرال به دولت زمین بوس شرق ایشینیت  
و آن حضرت شب رازنده داشته و بخت آرای عزت شده و میرزا کاثران با وجود چندین برادر  
یکی مستوجب محبت فعلی خواند و بر مشمول انواع القات شریع آرای دولت خواند و و انشوران  
خیر اندیش بوقت و من رسایند که اگر برافت و عاقبت حضرت بهائی و فطرت عالی و طاعت  
و الامین قضا میکند که ان بزرگ و درگاه عالی طلبان عزت شده و اقامت اندیشی و کار فرمان خرم  
متفق است که سیزده کار دوم از راه ایشین اعمال رسایند که در اوقات او از هر اسباب  
ریخ خود شایسته و در اندیش و دور بینی است که آسایش نماید یکی را که به خواست باشد بر آسایش چندین  
خلایق که بشف او التماسی اخفاص داشته باشند که بخت جبر خاطر نگردد و ان و ان مال  
جوانست بین زمین نقش فاسد عالمی از کارخانه عالم خوب زنده و در محدث را با اختلاف خود  
در من آن صلاح هزاران کار مندرج باشد که آینه خود ساختن این صورت بطلان مطابق و شایسته  
و موافق نظام کل خواهد بود آن قدر که ان نعمت و طینان فتنه شده است که با امید بهر و باز کمال او  
پروختن کرده و انکار ده انکارند کار از انداز که سلسله اوقات طاق شده و لایق کمال او و خلایق  
آفت که او را ساد ملک خدم باید ساختن و خلق خود از ترار کونه بجای است و تمام اعمال او بسیار  
ترک و در مدتی مدید میکند که از آشوب این شریعت فتنه شریعت اموال خلایق در موضع نبی عزت  
عالمات آمده و عرض و ناموس عالیان بیاد فتنه رفته و جان چندین مردم تلک جهاکشته و جوهر  
افلاک که زیر این فتنه خواص است در فتنه آشوب ناپدید شده و کجای صلاح و نعمت که این چنین  
کسی را از این جهان و دلی این عزت خلاصی بخشیده و خلایق را در ظل محبت آسایش بخشیده حضرت  
جهانی نظیر حکمت و مصلحت منیب الاسباب انداخته درین اثر اقدام می فرمود و کسان جمیع جهان  
آدمی را در جود قدرت که در این بشری را ابقا نماید این چنین بهر مصلحتی است و با این همه یک  
پیشی حضرت یکی و سلسله ای از دوس کفای منظور نظر نیست پس بولا و ترار بر این کجاست این معنی نمیداند  
انرا باز از کجا که انواع جو زری و غنچه که کثیر از ان خاک کالی پاک دیده بودند که در دستان خود و اهتمام

اجتهاد نمودند و درین باب استقامت و بهجت منیان بجای و محض بنظر اکابر دین و دولت و اعظم  
مک و وقت در تب سافه بنظر اقدس در آوایند حضرت بهمانی اثر پیش میرزا اکامان فرستادند  
میرزا چون نامه احوال و محض حکایات انحال خود را مطالعه نمود و گفته فرستاد که این روی که امروز بر قتل  
من مکر کرده اند هم این را این روز نشانه اند حضرت را غیبت میرانی حرکت آمد بگذشت که باجم  
عام و حصول جدیدین بواست و دوا می حکم بر خود نیز از فرامیند مدتی مدید مرکب پان تا قی و تکرار داشت  
و بهجت الان بکشت معلومت جهور نام در حق او حکم خاص واقع شد و او را از نظر انداختند و بهجت این  
کار علی دوست باریکی دستید محمد کینه و غلام علی شش انگشت مامور شد و اینها نیز چیزی ادر آمد میرزا تصور کرد  
که بهقت کشتن می آیند در ساعت مکت کشیده و دوی علی دوست کت میرزا آهسته بهشید حکم بر قتل نشاند و غلام  
از برای چست بر مقتضای عدالت کشتا پیش ازین سید علی دجی دیگرانی که ناچار ساختند و بدین  
خود آن حکایات با پند چیز اکاین سخن شنید حکم آن حضرت را بدیده قبول کرد و در از کشید تا آنکه قتل  
کشیدند و سر و جثم میرزا را که دید بان دل فتنه سرشت او بود و اند از پیشش مژول ساختند و این نقصان  
زمان بر بهجت احتیاط نیشتر هم بیشتر زنده میرزا بکشت کوه جان بخشی دم نزه و آن حضرت از محفل تنو  
رتقا نوم و پیشتر روان شدند و با سخنان بلند و فرازای بر زبان حقیقت تر جان گذرانند و این چیز و غفلت  
در امور فرزند و غفلت بر قی آمد و خواجده محمد حسن فرزند وی تا بی این چیز را نیشتر یافته بود و میرزا احسان  
رو دکن پیش منجهان فرستادند که میز اسم که میرزا بانی کردانی و بهر دوشی که توانی یک دو کی را برای چست  
من از حضرت التماس کنی آن حضرت مان ملاحظه و دل داشته روانده متش ساختند و میرزا کمال تقوی  
با و بهجت و شهادی در اگر فتنه بر جثم ناپسای خود نهادند این پست خوانده سه مرتبه که بجز گرفت با و کشید  
بیست و یکم کسی روی تو دید بهجت و حضرت بهمانی بعد از این ساعه توجه اقدس را بهشید زمره اتی را  
یا فتنه که سلا کرده بود و ند معروف داشتند و آن کی شادان که در آن گشای کرون ارا و تار از قهار  
اعانت حاصل داشته و بهادران قدرت پیشه کارزار کرده و میرزا بهدم آواز همگشتند و از سر بر افتادند  
قاسم مهدی و جندی و دیگر پیا به شهادت سر بلند می یافتند و چون ملاحظه ازین حد و کوچ شد و در شش کی که سالان

کهنه غیر اشراف تو برود و هم گشت و ارامت و قیام یابد و نه بجهاد و نه در آن تشبیه و نه در وقت  
کثیر میگویند که شاید عاقلان قدس ازین ویرش باز آید در وقت که از استماع طوطی نطق و ما که  
اقبال برسم خود کی در ملک هندوستان پدید آمدیم همان باستانه از او ان متوجه بجا نیست ازین  
طرف استعداده و جنگ بجای باید و شاید بعین نماید مگر پیشتر دریم و شکرتان ازین نزدیک رسیده و  
کندارسته رفتن و بشیر در آمدن به ماب باشد که شاید کار کثیر بدیگشت و درین صورت اگر افعان تیر  
رای سرور را بپستگاه نمایند کار بجای آید لایق دوست آنست که از اندیشه این پرورش بگذرد و چون  
اهل حق از میان ما دور شده اند و در دارالملک کابل شده و در اصل تیره جنگ نموده و قدم بکابل  
نهرت و آورند و بینه و اقبال روز افزون آسانی و از روزگار افعانان تیر بخت بر آورند  
آن حضرت به از استان این فغان اصل کوشش بر کشش و مصلحت چندی گذاردند کان سخن نداشتند حضرت  
نشدنهای را بخت حرات دارالملک کابل با جمعی از اعیان دولت و ان فرمودند و خود فغان بخت  
بجانب کثیر مصلحت داشته میباشند که گفتند ازین بعد آموزی امرای سوداگر مزاج که جز بقتضای  
نظر نیندازند که شمره لایق و سپاهیان امرای عاقلان خود را گذاشته متوجه کابل شدند و در  
لازمیت حضرت غیر از انخاص امرای دیگر کسی نماند ازین حرکت شجیر که از راه انخاص و انقیاد پس دور بود  
جمیت آباد و اشراف شورش گشت و جمعی از محدثان معتبر را حکم شد که اتمام تمام نمود و در  
برگردانند و اگر بکشتن است باج شود و بکم موقوف ندارد و درین اثنا اقبال بقرآن مجید جستند  
راست مدتی برآمد و از درخت یا فتهای سخن که در علامت بودند هر کدام در تیره آن سخن میگردانند و  
در این شب خواب حسین بر روی بر من رسید که آنچه در باب کثیر میگفتند آنکه حکم پادشاه و نه در آن دارد  
راست بود است بر قهر و سب ازین برده و معنی تجزیت روش چون الی اتفاق امرایان و موضع چو  
لیست بفرمان عزیت نبرد و محبوب کابل توجه عالی مبدول داشتند و چون گذاردند یا ی سنجی  
اقبال شد میرزا کاران انکسار کشت سفر جاز بود و چون درین وقت خشنودی ظاهر و مظهر  
میر جان آرای بود مرض ساختند و شی درخت میفرمودند و از آنجا که بزرگوار بود کی ز چند و چهار

استداجی از محمودیان بمنزل میرزا شریف ارزانی داشتند میرزا بعد از اقامت تعلیم و مراسم حرام  
اولاد این پست خوانند. کلاه کهنه درویش بر تنک سایه کسایه می پوشی نهند بطریق  
مردان از این پست بوزبان میرزا رفت سه برجام از تو میرسد به نیت که ناکه بخت که بختیست  
اگر بختیست نمی بانی بخت نکرده و اما سخن شناس دریا به کزاد شجایت ب ویزت آن خست که بخت  
مردی و میربانی بود و بدین منظره داشت در قضا فرمودند و بر زبان امام بیان گذشت که عالم را سرور  
و شجایت آگاه است که ازین کلاه که نه با خست یار من واقع شده و بخت شرمند و ام کاشکی این حالت  
از خجاست بن پشته ازین شعی میرزا از خواب غفلت پیدا کرده اند از آنکه خود و خدا را  
مراحم خیره وانی دریافت و در تمام نیازمندی و شرمندگی در آمد و از حاجی بیست رسید که درین  
چاره بود که کند او حاضران مجلس عالی را نام می برد که تروی یک خان و ضحاکان و باوس یک خان  
محسن مردی و میر محمد علی و میر عبداللہ و غیر یک و عارف یک میرزا گفت یاران محکم  
باشید که من اگر بی گناه بودم استحقاق چنین وقت شریف که آن حضرت تشریف دارند بیک روی  
آتشین من است که از این محتاج ها که بود جانم می کرده و رخصت میزدی نمیست بر تفضل و نیت  
آن حضرت نزارش که بکلی آرام که نوز قدر بدی و به عیدی من مکارفات فرموده اند و بعد از آن شایسته  
فرزدان خود را داشت و آن حضرت بکشد و روی و خوش خوی قبول نموده و میرزا مشغول  
شجایت پادشاه از ساختن و دلق فرمودند و چون قرار یافت بود که میرزا در حضور انظار رقت  
کنند خود را حفظ میکرد و همین که حضرت متوجه دولت خانه شد میرزا بهایا که بکر بیت روز دیگر  
حکم شد که هر که از علایان همراه میرزا است بختیست درین تمنای سمواتی نماید یکم اقلیم  
نموده و آن که لاف دوستی میزدند ترک استنای که از چله که که از کمال حقیقت و وفاداریست  
حضرت شایسته خطاب خان عالم یافته رفت مسرتی را حرف کار و لی نعمت خود و عایب علیان نمودند  
شرح آن در جای خود گفته آید استاده بود و دران و لا سوتی حضرت و منظور را عطف فرموده و آن بود حضرت  
جانبانی فرموده که چله که که همراه میرزا میردی یا پیش ما می باشی با وجود اسبق خدمت درگاه و فضا عایت

بادشاه طریق و فاداری بر خداست موردی مقدم نشد خسته بر من رسید که لایق کمال بود و جان می بینم  
که درین تاریک روزهای پنهانی و تیره و ششها و ششهای در خدمت میرزا با تمام آن حضرت که کنگ کوم  
ششانی و میزان حقیقت یعنی بودند حرف و فاداری او را بنایت بستند و بارید و آنکه تحت  
ظهور او بستند و بود و رخصت دادند و آنچه از نقد و جنس برای اخراجات سطر میرزا قرار یافت بود  
و از او و مرد و پیش میرزا فرستادند و یک ملک بآن نسبت که داشتند از چند منزلی بکشته بجا آورد  
رسید و بر خاطر نکته در آن بنایت نایبندید و آمد و با قبول صورتی که داشت مرد و نظر ایشان و  
از راه و دریای سند به تهر رفت و از آنجا بمشهد شافقت و سرچ دریانت و دریا دوم ناله شد  
در میانان نهصد و شصت و چهار لیکه که میان اجابت دعوت حق نمود و محل خدمت بود و چون  
من میرزا کاکران در سم نموده دیدم که آنرا بر مقصود ششانه تحریر میداد که چون موضع بکام می رسید  
ششانه و مورد نیام نصرت شد قلمو آنجا را انعامان بدینها و میرزا آن ساخت و بود و منور شد که  
قلمو را تعمیر نموده و جمعی از اوست توانا از آنکه ششانه بجانب کابل نهفتند و اینند که سرانجام این  
قلمو مقدم نموند وستان است که ششانه کابل بودند و نیزه پیشه که هیچ وجه و دریاها ترقی و اتح شود  
حضرت جهانانی تو جهات بادشاهانه برین کار کاشته در اندک زمانی آن قلمو سعادت اسرار و غیر  
فرمودند و پهلوان دوست میرزا بر بکرم عالی مرچلار را هیچ امرانت نمود و بزرگ و سی صورت تمام پذیرفت  
سکندران او و یک را بکرات آن گذاشته خود بدوت و اقبال متوجه کابل شد و بعد از آنکه  
بجایم غلیم بران قلمو آورد و نمود و سکندران داد و مردانگی و قلمو واری داد و حاکمانان می بود و چون  
کشته و چون آوایل حاکمانی نهصد و شصت و یک کابل میرزا قلمو بادشاهی رونق تازه یافت و قلمو را  
ششانه حضرت شرف بلازمت امتیاز یافتند و مبارکباد و پناه فرمودند آن حضرت بر زبان تقدیر انداختند  
که مبارکبادی آمدن و دیدن یکدیگر که میخواست خود است اما قلمو میرزا کاکران چنانکه با و انداز و گوشت خود  
تجدید چشم خود کرده ایم و بدو لایق اوست و ما نیزه طرف شرف عدد دریافت و بعد از رسیدن غلیم  
کاشانه که پوسته ذکر قرب و قربت بود و در مراسم کجی اندام و ششانه سراج احمدی نهصد و یک

کار و زبانی روان با خستند و در میان ایام که آن حضرت به مات مالی و کلی اشتغال فرموده و طیف  
و فر کار مظلوم و ظالم ساخته و ذکر داد و دری رفای این دی مقام و اشته شب چهارشنبه پانزدهم  
ماه لی این سال پیدا کند شستن دو واکه بطالع قوس از ستره علی ماه و یک یکم فرزند کرامی متولد شد آن  
حضرت نیمه بود با یکدیگر نهادند و چون صبحی تاریخ این مولود را ابوالمخاض و بعضی ابو الفاضل یافت بودند  
مرد و کینیت آن فرزند مقرر شد و ابواب نشاء وانی و مسرت کشا و مراسم شکر ایزدی بجای آوردند  
و در همان نزدیکی به مقصد دو واکه صحت فاضل میسر و جوق میرزای خوارزمی فرزند یی بود و آمد  
نام او سلطان ابراهیم نهادند و او بزودی آنکس عالم قدس رسید بود و بر سر تاجان کرم  
را و در نزد نیکو فرزند یک توهم و یک مقدس حضرت جهانیا نی جنت شیبانی تقدار و رحمت  
درست اقبال و رفوان زبستان این سال کینیت آنچه جمعی از مشبه اند و زمان از جانب چاقان بخانه  
غیر و اتع بر توفیق درین حضرت جهانیا نی رسانیده بود و در رفیق تقدیر و ابر رفیق هندوستان تقدیر  
نموده تقدیر است و حکومت کابل بعلیقینان اندرانی توفیق فرمودند و فریر و برادر یی تر تالین  
خلافت قوه انظر طالت حضرت شامشانی تا فرین بش بیست تشریف ساداته اندانی داشتند و کلام  
آن حضرت که منظم هاست فرین بود و در برادر هم داری سر کرم خدمت شدند و چون دایست  
طالع از فرین پیشه نفعت فرمود آن تازه نهال صلیقا اقبال مراجعت فرمود و کابل را بقدم کینیت  
بخش غنیمت آید و دولت ساختند پراغان که خلعت ساداتش طراز اراده داشت و یک کرامی بادشاهی  
ان نعمتای علی و انچه اواب سکر بجای آورد و باولی ملو از اخلاص یه از سر ساختند و فرسخی قرار  
بوسخ بخرا اندام شریف زمین بوس سر میزدی یافت و یقین آن حضرت شد که در حق او آنچه گفته اند  
از جید قیام قوی به اشته و در ساق مسود و تقدیر از فرم و یک مالی رونق گرفت جشنی از یک فرزند  
و کینیت ترتیب یافت و از مشاییر خازن ر کاب دولت شاه ابوالمعالی و مشعنان و خضر خواهر خان  
و یک طبعان و بنیاده و اسمیل و ولدی و جید محمد اخست و جمعی دیگر بود و انداز اهل سعادت و خواجه حسین  
روزی و مولانا بهد اباقی صدر و بعضی دیگر سادات و اشته پراغان در آداب قدس کار و اولاد

باشی و قیام نموداشت و تمام رستگان در قندار بر پیش و پشت کدشت و مین مست با بخت بهر یکدیگر  
بست می در کار بود و هر پیرمردی سرانجام خود به دست بر جان خود میداشت و جمع عازمان در کدرا  
در شانزلی و کمران خود قرار آورده و لازم میانی ایشان به جان سازی موزن ساختند و همیشه خدمت  
و حاجاتی در آن چندگاه در تنه است چینی و جقه و ترنجات صوری و معنوی بوده اند و دیگر نقش و سواره  
بر آن آرا می تلخ و پیش و پشت چای بواضع و لکش بوده و ز او بهای درویشان و بکهای خاکبش را با قد و عیبت  
می نمودند و فراخور حالات و مقامات اخلاص و دستجات رو می نمودند و از بکها که در بخت مراد ازین  
آمد برین طرز و بکها که کاتبان در آن سرشکن نفس آزار و بهر سببند و کلمات قدسیه از طرفین ذکر می شد  
و اشارات و بشارت بر حصول مهمات و مرادات عاجده و اجل زانی گشتند و خواجها و غازی که بر حالت  
ایران رفتند و در پیشتر از قدم موبک عالی با تخت و پادشاه آمدند و در بخت عازمت شدند  
گشت و از بیکه خدمتی بقیب اشراف دیوان امتیاز یافتند و در میان بیکه منظم سلطان از زمین مایه  
آمد و بخت عالی مشرف شد و همه قرا که از مستندان محمد خان حاکم مرآت بود و نیز با پیشکشهای گرامی ادا گشته  
بود و بر عینه عقیدت بنوا قدس در آورده و شمول جلال القیاس شد و از برای محبت یکی و نشاندن خاطر  
خواجی شورا اندام علی شکار قرضه میکنند و آن شکار و قزاق و لای دولت آمد و متداول عید را دوات  
گرفته و از تقایای نامالیم که در وقت دار ساختند خدمت شیر علی یک بود و بدست شاه ابوالحسن  
محلی ازین بخت و از آن در بیک شیر علی یک بود و پیرا یک بر شکار خدمت نمود و ابوالحسن شاه  
آمد و عازمت کرده بود و شاه ابوالحسن بدست با و تقی و مینوش با هم حیرت و شجاعت خود شده  
و بای از این بخت و عدال چون شده و بهر سبب که روی داد آنجا که تقی حکم اهل قندار و این خدمت را  
پیشانی ساخته بود که در مجلس خدمت بهمانی در طایفه می گفت که من این ساقی یک را تمام گشت و آن خدمت  
را در بختی که در این راه طایفه چند استند القیاس با آن می نمودند و تا آنکه شب آن بدست با و تقی  
قدسیان بیکه که در خون آن نامراد بکها که بخت آن حضرت را بسیار زنده می نمود و لیکن عازمت عازمتی  
که با و می بود آن حضرت را از عازمت آن تبار که در عازمت ساخت و چون حسن عازمت بر این

و وضعیست برجهایان و روشن شد که بر جاده اطاعت و بیک بندگی ثابت قدم است قدری که کون  
میراثش آن بود که دشمنان فرست شود از آن انگیخته فان که آید به پیرافغان مستقیم و شش  
و زمین او را از خواجیه منظم تفرقه و بهای درخان برادر علیقلین قنایت فرمودند و چون خاطر جانگشا  
دست ملکی فراغ یافت بنیت تفرقه وستان بدار الملک کامل نهفت عالی فرمودند و پیرافغان  
یافت که سرانجام این یورش بود و درین وقتی خود را بکب و لاله رساند و ولی یک و حاج محمد سیستانی  
که مواره مردم از ایشان کشتن قتل کرده اسباب شورش فراهم می آوردند و قریب رگاب دولت ساخته و  
بدر خیزدین حضرت شایسته ای نورپرد و سپهر آگاهی بدست و اقبال استقبال فرمودند و نمودار از آن  
انجام یافت و محمد قنای بر لاس و احمد خان و صبی دیگر بشف کورنش استعداده شدند و راه افراسیاب  
دشت و یک قنای دولت نژاد کامل قدم و الای آن قران روای زمان و سعادت بخش زمین زمان  
گرفت در آن ایام منعم را با تابعی خدمت شایسته پایدار است و زیاده ساخته که به نظر برسم و عادت  
این نام بران پیرانه اند و آدمی آن چه را پسندد و به افش آموزی دولت پیش آن منظر قتل نموست  
شش و اسب سگ این طبعی بجا آورد و پیشانی دکلش آید که و پیشانی لایق بنظر آید و اسباب  
تفاخر است باز خود را سرانجام و او درین سال یک بر اهل سلطان از جانب قران روای اید و  
محمد و ایا بقدرت که رانده باعث مزید افساد شد و آن حضرت چست جوانم دود و دشمن  
به خدمت و به خدمت مند وستان بودند در شای این انگیخته بهامکنی که از درویشان کربلایت  
اشتهار داشت جنت موز و بطریق تفرقه است و بود حضرت بهانی فرمودند که ما ازین موز می خوریم  
خاک دل گرفتیم به زبان زد و اوامش که کشتن بر و خدا سبب و مند وستان با یک بود و در  
این خاک دل مثل آن قنایست که خدمت ماب قرانی فرموده بودند و آن چنین است که در آن سال که  
از دور و از این پنج فراسان توجیه شد بودند چون یکب منور بان خود رسید سکی اعم هم نشد  
و در آن حقیقه چنانی میخیزد و خرق طاعت است و خدمت حضرت حاج قزلی بریدن او و تفرقه و دروش  
سید که سقند را برسم ناخدا آورده پیش خدمت گذاشته است آن حضرت به زبان با خدمت فرمودند



که ما این سینه پنج فرسایان نهاد که فیم چه فرسایان را سینه‌های زمین گفته اند و دوم عید رمضان  
 بود که بر این شرف طاعت است و ایات و آن حضرت بهت بریند این سینه‌های عینی که باو  
 داشتند هر اسم عید را ایا... درم و دهشتی و کشتی تراز عید تریب فرمودند و درین دهشت  
 افزون که عید را یک سواران باو چا و تیر اندازان و شش یک فرشتگان شهور میدان اقبال  
 تو جمال بهارستان جا و جلال یعنی حضرت خاتم النبیین را میل آن شد که زمانی از نش و آباء و خوا  
 یقین انداخته شغل دارند و تیر و دست و تیر اندازی خود را بنظر هر چنان بود و ساخت هر مرت  
 یرستان عالم جهانی را بشاه راه و جدیت خوانند و خدا اول حق را که کار و این تجربه کار در دوزن  
 آن ما چند و دند نشانی تو چه ساخته شد که در زمین را بجهت و شجاعت و در خفا از تو حق  
 این امر فخر از حاضران بارگاه عزت برآمدن این امور در دیده‌های هر بین جری نماید اما آنکه  
 بیخفت پدید آید و معنی تماشای اسپه از صوفی این قدر و عالمی غایبند از دیدن اقبال این امور  
 به غیب آنکه بعد از این بجهت مسی باشد از دوزخ و نور جایب صوفی چه قدر کار باشد و پیران  
 در باب حق اندازی حضرت خاتم النبیین عید مطلع تریب داده و در جشن عالی بروض اقدس رستا  
 و این مطلع از آن عید است که عید حق برود و در آن تو از یک کرد و از اهل امور تیر و دین شهاب که

سید الشهدا

و درین ایام به شاکر اندیش تیر مندرستان و خواطر اولیای دولت و طو و حیات و طرب و طرب و طرب  
 مندرستان آمد و در آنکه رشتن مسلمان و بسیار مسیح و روح آن ملک و بسیار غنای طلالی رسیده



رسیدیم غمگران آن سه دفتر پاپه ایست رسید. اعتقاد شد که سیران مذکور بود و گوید  
سکندر سوره و دیگر پاپه ایست که احوال این دو رسم احوال میگردانند و میگویند که بگوئی قوی  
ایست و سعادت در مزاج و دمای همان که تضر احوال بنیان می باشد خوش گایه بر می آید  
خوش آمدن محبوب بد نهادی و شرافت و آتی را از نظر و برین شان می باشد از پاپه ادنی  
بعد ارج میار رسید. بود و کاست این قسم پڑ را که پرست بهر دلب و تمناست نفعانی پرچ  
از احوال عیالین تا غل بر پیش گرفت و شورشی در جهان پدید آمد و سخن با چنان گذار شد که  
احوال میبوی مذکور پاپه را با آب کردن مناسب می نمود ای جویای بدای قدرت الهی نظری  
دور انداز و جراتی از احوال میبوی که بر او نظر از حب و اشت و ترس و از صفت بر  
نزد از سیرت خیمه جاناکر ایزد چون او را بخت کالی سوزی که از دیده دوری باغ نظران روزگار  
به شیب و بود و پاپه بند رساید یا بواسطه شرافت و ادون بد کاران روزگار بد کارتری داشت  
کالی آن بید و گوئی قدر از اغیثه در دیواری که شجاعت میبایست در زمره بنالان فرومایه شک بود  
از روی جنب در جاسک که از هر که در نظر بنالان بند دست انداخته است در پس که با بزرگان  
کالی شک خود فروختی تا آنکه بخت میل خود را در شک بنالان بر کار سپردن که اندکی از احوال او گذار شد  
بخت در آورد و بکارهای که بخت رفقه بسپاردن خود را به یک کوی و کارانی در شناسی که او آید  
داخل کاران گشت پرست مردم را در جلا انداختی بنام و دینوی که برای صاحب خود دولت میگردان  
بر باطل برای خود باز از اخذ و جو کم میداشت و کار خود را از ان ظالم بهیوت می آید جا داشت  
در ای قوی خود است و پاپه ایست که در دست خود میباید و نیز اپنا بر کارانی که در ایست  
خطای خدایان که در احوال میباید مردم و بکار بد آن سخن چین را چه برای اندیش  
در احوال عیالین مردم برای بکاران دیگر پیش خود میباید اگر چه جیدی در اطن خود میکنند  
که بوسیدن این خدایان و ناموس مردم یک اندیش دولت خود نشود و این طایفه طایفه ای قرار  
باطن اوقات را در یافتن برای قایده خود بجزب زبانی قصد دولت را می نمایند و این طایفه

با سلاطین و بی مثالی از آن عهد خانی شده و بکشت و کوی این بد نهادان بد دوست خوانان بد کان  
شده و در اندام آسار و دست خود بیکوشند و با بدو این بد نهادان بد دوست از کمال غلط خانی در نظر  
سلیمان بیای گرفت و در اکثر محاسن کلی و مالی داخل پسند اگر دو چون پناز و سلیمان پر شد و نوبت  
ریاست به کاران بد دوستان مبارز خان مذکور که بر سر غم سلیمان بود قرار گرفت این در حالی بود  
از کار جهان یافتن هیچ کار خانه حکومت در پیش خود گرفت به بارت خلی رسید و از مبارز خان که  
در آن وقت بود به کشتن و در آن جزای نامی غم و غزل و در دوستی از پیش خود گرفت  
و در پیشگاه داشت و این شیر خان سلیمان و قیام اینها را بدست آورد و در پر کند و ساخت  
از و تهای آنها را با دست دراز کرد و در بندای بست نظرت معاندانم احوال پرستش نمود و در  
رواج کار او میگرداند و روزی چند بختی بخت را می سرخوت بر داشت و طعنه اسم را یکی بر خود  
بجای میبرد و بخت کلامی که نه و از تهی مغزی که و صلی نام بزرگان بر خود بست و از او را بدین نام  
سلطنت بر مدلی اتیان فرود با مخالفان او محاربات خفیم کرد و از جرات و جباری که داشت نیز و جنگ  
آمد و کار نهامی شکرت و در اسم پکار از و بنور پوست و بخت و کار کردن زبان زد مردم شد  
تا آنکه در وقت کار او بجای کشید که در مدح و است و بخت به جانب مدح علی حضرت شاهنشاهی آورد و چنان  
خوابت مدح میار و هیچ یک از آن و بد نهادانست جبار این قب که گفته آمد و با فرار مدح جهان افرود  
نعمت و جود از و نیست جابجای خود که از دشمنان خود بیافت و چون از ترابکی از احوال خلوت  
بجو گفته آمد اکنون بشرح احوال و متعلقات بدو از اگر چون است خلق مبارز خان مذکور قرار یافت  
کار بدوستان از آنجا بدو چنانچه خلق شد این بدو در هر دو را تمام استیجاب روز کار سلیمان نه  
در شد حیف که در و ام کی و کار و نفعی از مذکوری خود را بدو کرد و اگر این دو کس از حاکمان مدح  
میزه اقبال حضرت شاهنشاهی بر و در خدمت بارگاه معلی به پر و نفع می شد و اتمام هر دو به و نام  
کی بود و برای مقرر در ام خود و انی کشته بر سید خداست نماینده از مذکوری که بزرگان و اشراف از اجابت  
شمارند و بختند و آن بزرگان از این چنین کار فرمایند و ریاست عامه که چنین حوام کلی بدست

و اینان که شش سیزدهمین بنابر ارباب سبکداری از مرغان داشتند بجان نوزین تازی نایبند و باطله  
 چون سیم خان بعد از ششاد شتافت مبارز خان آنچنان بطور که اگر کسی بکشد و احمد خان سوره نیز بکشد  
 که ریاست پنجاب با تمام او بود و می فرمود و می شد و خوشتر را اسکندر نام نهاد و محمد خان کرد  
 قریب شیر خان داشت و حاکم بنگال بود و بر ریاست عامه برافراشت و ابراهیم خان سوره او کم پشت  
 قربت ایالت هندوستان را در دست داشت و بنام محمد خان و بنام احمد خان و بنام احمد خان داشت و در  
 سر خود سری بلند کرد و او باغی افغانه با هم افتاد و در خورش و آشوب کش و در سبکداری با شکر پنجاب سید  
 او با نشان فرام آمده قصد دار خلافت کرد که در مبارز خان و ابراهیم خان نیز همین اراده بر آمد تا فریب  
 یازدهمین مبارز خان شرق رویه شتافت و نوزادیکه در میان سبکداری و ابراهیم خان در پیرامون  
 شکت یافته بکوشید و بدرفت و پدر او غازی خان سوره که بر ولایت پادشاه داشت بقدرت  
 سخن شد و کار سبکداری بدست بند شد و از سبکداری در پادشاهی کف تصرف او درآمد و لشکر روان  
 فرام آورده و نجات گرفت و در پیرامون و در میان حکومت را از میان برداشته و می افروخته و می افروخته  
 مقام باطله بود و ریاست جهانگشای حاکم جهانانی بخت آشیانی تمیز هندوستان بلند آواز شد  
 تا به خان و حبیب خان و حبیبی که راجه است پنجاب تین نوزاد و محمد خان حاکم بنگال قصد دفع مبارز خان  
 و سایر مخالفان خود پیش رفت با مبارز خان و سیمو دردد و دیگر که بعد از چندین سرگذشت مبارز بکوشید  
 او و قضا را محمد خان و درگذشت و غزینا شیر خان و سلیمان پیرت سیمو را او و در قضا  
 جلالی دستک زدن نانی فرود رفت و کارش از روی ظاهر بالا گرفت و درین میان او را با ابراهیم  
 نکند و سایر را نایب و در پیرامون و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 و سوره اصله منته وقت قبل باد که در می برد و در پیرامون و در میان و در میان و در میان و در میان  
 و نایب و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 سبکداری استقلال یافت و بجانب بهار و بنگال روان شد و بنام محمد خان و در میان و در میان  
 نامزدی که بر خواست و خود را با سلطان جلال الدین قزلباش معنی ساخته و انعام بنگال حاکم داشت

دوازده خان و بیست و نه بخار داشته نظر آنکه اوقات پر فرخ طالعان خود شتال نمودند و تمام این سال  
که کز آنی گفتند که در زمین فایده احوال که داشته بقصد واصل میروند و در پیش نهادی حضرت جهانانی  
جنت استیانی تمیز دهند و مستان و فتح آن بین دوست و روزه و شایسته ای در شتال و باغ  
دستمان جلیل بخار پوشیده نماند که چون حقیقت شرح و صبح هندوستان و نور و شنب آن  
ممنون که اندکی بدو و ایام گذار شهر یافت نکردیم که ای حضرت جهانانی جنت استیانی رسید و پیش  
مندوبینان که در میان غیر پیشین تقیم یافته بود و پیش نهادت عالی ساخته و جمع خدمت تمام  
جنت را در در ملک کابل بحیث ایزد کاسپه و دوشاد و کجاول یکی را که میرزا محمد حکیم صاحب  
در خدمت که داشته و خدمات حضرات و همت مرید کابل برای راجع منعم خان نمود و در او اسپه  
نویزنده و شصت و یک در ساعت فخر و زمان مشروط که حرکات افلاکی بآن اقتضای نمایند و نظرات  
که اکبر بدین بابات کند خان غریب و الا یحب مراد مالک هندوستان مسلم و غیره  
و آن نور پور و از این دی می حضرت شایسته ای را که در غرض آن حضرت در آن ملوک سعادت پراوری و از  
سال دشت او بود و عقل کابل آن بود که گویند از اجاطا صرافان و مندرجش فواید و مری  
و بهمنی ساخته بودای اقبال را بخوان در آورده و در روز تو به پای دیوانه انالینب بیکر که بخوان  
جستند چون امری عظیم از پر و غیب بدجلاب تمام جلوه خوری نماید و بدان بشارت از انقضای  
بیزار و این مکه آواز و میگرداند از آنجا این شایسته تقدسی بشارت بر بر منور اولی که سر زشت پشانی است  
تو به پیشه و فتنی متفرع میگرداند دولت از این طایفه است و او را که از این مکه پیشه است  
که جوهر متعالی عالم صادر از این کلام حقیقت است و جهانیه حضرت و حضرت جهانانی با رقی  
خیلی خود بهجت که این مکه ساد است و در آن روز چنان بارگاه و افش فواید این نظم هیچ مانده نشد  
که در نزد سلطنت علی حضرت شایسته ای در یافتند و بهر این طریق از مکه این طایفه در خدمت  
فرمود و حضرت جهانانی اقامت بود و بهر اثنی غایت آنی و استیاض که کلالتین است و از آسانی بنوع  
اندکی از مردم که بهر از کشنده معاضدت بسیاری از مردمی که در غار کاسیان متول کشنده منفعت

فرمودند پس آن بخت بپسندیدم یعنی آنکه آنست با آنکه ای و سلمان براق خود رخصت یافتند و برادر اقبال  
کابل آمد و حضرت جهانانی از جلال آباد و باین میشد و عشرت بجای می داشت و آنجا که نشسته و سخن می  
گفتند و وقت دو وعده بگرام مغرب نیامد اقبال شد سکندر خان و از یک که خدمات بسند بود که  
چند مورد جلال غایت گشت و دوران روز به شب خانی امتیاز یافت و پنجم صفایین سال در یکجا  
نیز شب مشورت مستور ریاست نصرت شد و پس روز درین منزل خاطر کش تمام بود و درین روز عشرت  
را که پیرامان از کابل آمد و سعادت بطلوس دریافت و در همان روز بزرگان اقبال نوید دست  
آوردند و آنرا رخا کاسی که با لشکر که آن بگرفتند و متعین بودند و با وجود استقامت و قلعه  
داری و بپسندیدم قلعه بگردشیدن قلعه ارتقا یافت نصرت بگرفت و دست پای نبات از جانی  
در اختیار گرفته است و آن حضرت نظریه میگوید خدمتای قدیم و جدید سلطان آدم لکهنور گشت  
فرستاده و در این بین بوس عالی اشارت فرمودند و از آنجا که طالع بد داشتند در زمین و در آن  
آورد و در آن داشت که با سکندر همدی شده است و برادر لشکری نام مراد خوانده بود اگر من دولت  
در زمین بوس در ایام هم نقل میداد که با شتم و هم بر سر ایام ملک است و ایلی دولت بر حق فرض  
میداد که کتاب آن جای که لشکر فیروزی شده و اگر خود که اول کار او که در پیشتر نصرت  
فرماید که تا و سری چنین را در میان کند داشته پیش رفتن از در اندیش و دست آن حضرت که معون  
دست دولت بود و در فرمودند از قدیم با در سلطه جهان عقیدت و اطاعت بوده است  
و بعد و اند منی شایسته بنای آنکه از شش یافت بنظر آورده و درین بخت بتیاری و ایستادگی  
روز افزون نمیدانم خود حال که در حال است و در دست تیر میزد و چون مولد کتب عالی بسلطنت بزم  
دریای سهند و بجزیره و در آنجا که در حدود و تماس می شد و بود و در بختی آن شده که نام  
خود در این بخت کشید و چون کتب عالی بنای اقبال موز به پیش سلطه خود روز بانی حاکم در در بختی  
بخش پیش می آمد و در بخت در ظل حالت در آمد و لذت آرایش و نصرت آنرا در می  
یافت و چون سخن اینک رسید به پیشتر از سالی یعنی مراد آن را کتب نصرت اعظام که بزرگ





اقبال بجان رسید و هر که محاربه را کرم ساخت و از طرفین بهادران جان نثار لازم نبود بهتیم رسانید  
 و کار بر سپید زاده ابوالطالی که برستی ایاد و خود حسن مستعار داشت کش شد و بر دیگر سلیانیان  
 و یکی صف کشی بر اقبال روز افزون نمود و در دلاوری و جان فانی کارهای بهتیم  
 بسیار نمود و بهتیم را شکست داد و بسیار را از پنج او باز بجای نداشتی برابر خستند و  
 او بیای دولت پنج و یزدی را هلاکت نمود و کایاب آفرین شد و سامان سخن آن نیز ابرار  
 مقتدر را اچا کند رشته بلی از او و اکثرترین عساکر اقبال که با سلیانی پراخان تین یافتند و  
 زشته قلم و قانع نگار کرد و بر متفحصان سوانخ تقدیر غنی نماید که چون پراخان نزدیک برکنه راه رسید  
 طبیب خان افغان اندک بجلی ده خود و صوفی و دیگر و قرار اختیار نمود و غنیمت خواند و آن تیر  
 و جنس پرست بهادران برداشته و حیالات آنها تمام گرفتار شد پراخان بواسطه ندی که از خشت  
 جهانانی شنیده بود و چون بتایید آن ختم و دستان میر کرد و بنده واقع شود و بنده ای خدا بنور و قید  
 اسیری مردم درینا بند خود سوار شد و چال افغانان را تمام جمع کرده محبوب معتمدان ساخته پیش  
 جنبان و و از حصول این حبسین غنی که مقدمه فتوحات می اندازد و تواند بود و گفت و و ایاز  
 قیام نامی و سایر قایم غنایم را محبوب مردم داشت خود بدرگاه جهان نهاد حضرت جهانگیر  
 و لشکر این نعمت که از رایجی آورده اند و از آنجا روایه پیش شد چون توانی جلدر رسید افغانان  
 که خنجر را صلاح وقت خود دانستند و بواسطه ساز می که در میان لشکر لغت چون پدید آمدند  
 و احوال خویش خود را با نعت جان همراه بدزد و اندک اندک که شست و شست که خود و یک  
 خان میخواست چتر و حشمت با افغانان که گوی خود را بر سر اند پر افغان صلاح دران نمیداد و هشت  
 میداد و تروی یک خان بخت این معنی بالتو غار پیش پراخان فرستاد و بفرمودی که باشد  
 و هشت حاضر کند بالتو خان آمده چنان که از آن خود و خواهر منظم سلطان درشت پیش آمده و دشمنی  
 چند داد بالتو خان نیز چاهای هشت گفت خواهر ششیر انداخت که بدست بالتو خان رسید  
 چون این خبر به سماع علیه بخت متوزعیت نگارش فرموده نامی سخن ملواری بفرستاد و از فرود

شرایط کجاست و نفعی بهش افزای باو شایه ابا مراد رسانیده و بخدمت صلاح توام آورد  
و پیران من در چند طریقت اختتام را بر کهنای توامی جدا ساخته جایگاه تین تو  
سکندر خان چون به چوار نماند گشت تا به این دولت خیال پیشتر روانه شد و سوزند و تپ  
خود در آورد و اموال و اسباب فراوان بدست او افتاد و برین اثنا تا رخا و حبیب خان  
و حبیب خان و مبارک خان و جمعی کثیر از لشکر خان از دهل رسیده آمدند سکندر خان در پیش  
بودن از صلاح حال نهانست بهمانند آمد پیران این معنی را مناسب دولت خیال نگردید و بر پشت  
بایستی بای ثبات و مردانگی را حکم ساخت در حراست مرزها تمام می نمود و مارا خبر میکرد و بعد از آنکه  
و کوی بسیار برای نظام اقسام نیزه ای اقبال چون به باد شایه نمود و از بلند پیشتر روان شدند چون  
بگردد و ما چوار اتفاق نزول افتاد و تروی محمد خان و کشته مردم صلاح در گذشتن آب سبک نمیدید  
چون موسم باران نزدیک رسیده لایق دولت گشت و گذار را استقام داد و توقف  
نمایم چون شده باوان پیری شود و هوار و با عدال هند از آب بگندیم پیران خان و جمعی از  
دور چنان در اقبال گذشتن را مصلحت دانست و مقدمات بسندید و از پنجانب گشتند و از بعضی  
به محمد و محمد قاسم خان نیشابوری و ولی پیک و حیدر علی پیک شامل پیران خان از آب عبور نمود و تروی  
پیک خان و سایر امرایان که از آب گذشتند و عساکر اقبال بهار فوج منقسم شد قول شجاعت انحصار  
بیران خان احساس یافت و سرداری بر انظار بجز خان چهره گشت و بزرگی و انظار تروی پیک خان  
خود گرفت و سکندر خان با جمعی از تین و ستان جان نثار بر اولی مین شدند از اینجا که نیست شریار  
همان بر آیین عدالت و عبادت مرصیات آبی مقصود و کمال و شایان حد کمال و از روز بروز در فوج و عدت  
افزود و گرفت انصاف آن کجاست که حضور و گذشتن ایشان از آب شنید و با لشکر خود از آنجا  
رسیده آمد و تروی پیک شام فریض بهم رسانیده و در داهلی داد و بخت عظیم قایم شد و انقل شایان  
افزود و شکر نعم تروی پیک را بای بخت را بخود قرار داد و پای ثبات استقام کرده بودند و بختها  
کارش بدین بنده مرده کوهی که در آنجا بود و تینا که شنبه آمد بهادران به پسم حله نمود از اطراف

رفته میزدند و از اتفاقات حسنه که معترض فتح شد این بود که در آن نواحی ایلی واقع بود و بنایت  
بزرگ از شغل تائید این دیویش در آن ده که قاسمایل از خفس و جاشاک بود و او در ضمن مرادان  
چراغ دور که در دست افروخته شد و تحقیق پیوسته که این تائید الی و بسید سی اهل خلاف شد و  
مکاه بعد اقبال در خشت آنجا باب عزاج پیوسته و خود دانسته بعد آوردند سر مایه تریان آن که در مکوه  
عصره ازین روشنی که طایفه نصرت بود و در لاوران غلغله پیش بر احوال مخالفان بر احمی اطلاق پیوسته  
از اطراف بجهت گهای دله و زبان سستان بودند و مخالفان از مخالفان غیر دزی منده باطل بود و نصرت در  
نایکی می انداختند تا آنکه قریب بر پاس از شب گذشته بود که لشکر مخالف تابست و دست نیاد  
سپید فرار اختیار کرد و فتح عظیم روی نمود و قیل و اسباب فرادان بست و او یاری داشت و  
مخالفین قایم با عیال و اطفال و روانه درگاه و الاغ و روزه و دیگر متوجه پیش شدند و فتح و نصرت در خشت  
رفت طریقات انداختند و طایفه شیبانی که از عقب آمده بودند با جمعی بیشتر فرستاد  
و از جایب آنکه چون خبر رسیدن تا قرقان با لشکر کران و استبداد تمام کردند و چاره به هیچ حال  
رسید با جمعی از مستعدان خطاب فرمودند که صاف بیارست تا رسیدن ما در آن لشکر برادران و اهل  
رفته باشند بطوری آید پس همان بهتر که پناهی بجهت کبریا برده و بر یوز و فتح و نصرت از عطا خانه آلی در افراسیاب  
در همان محکم دست و پا بکنند که در کابیه ای پیشروان موکب عالی میگفت فرمودند چند روز ازین و قهر  
کنند شسته بود که قهر رسید و غایم فرادان بدرگاه آوردند چون احضار شد در دوازده جان و در پنج تن  
بجای لشکر قتل غنیمت بجای آورد و دست داد و دشمن بر جایان کشاد و نه چون سگند نه در گذشت که  
شد با شست و هزار سوار پیوسته و تمام متوجه موکب عالی گشت چنانکه از فرار قتل و غنیمت  
در هر نه غنیمت یافتی و در زید و لوانم قلمه و اری و متوابط و شیری و بقدر رسانید و طایفه متوالی  
بدرگاه و الاغ حال داشته است و طایفه که توجیه نمود چون در آن هنگام غنیمت سر آن یکا تا فاقان از  
خارج قریب آنزده برده بجای خود آن چمن آرای خلافت یعنی حضرت شایسته ای را که سوار فتح  
و اقبال در رکاب دولت است و تبیین فرمودند و هنوز موکب اقبال این غنیمت جهان از حوالی لاوران و چوین فرستاد

که حضرت جهانانی را محبت کامل روی داد آن حضرت بدولت و اقبال سم از جهت صحبت جدایی و سببندگی  
احتیاجات معائن طرز و نصرت سوار دولت شد و برای جواب اندیش که انتقام بخش زمان و زمین بود  
مردم غمناک و غمناک شدند آنرا دور و با بوس یک فرماندهان و وزیران شاه سلطان امیران  
و هر غمناک از این صواب باشد و شکست منجم و برب سال مذکور بود و کوه و عود هر تدبیر یک باستانی  
نور پذیر شد و امرای اخلاص پیشه بعبادت عازمت انظار یافتند که سست و دانی زد و بداند و دوز  
امرای شجاعت آیین مقام بدین لشکر که آن نشیبه قلعه داری میکردند که طبع رایات جهان باشد  
و در باغی که نزدیک شهر بود سراپا و اقبال زد و دزد و ادب بنبرد و روی که سزاوار باشد قرار داد و عیب  
با چهار چشم فرمودند یکی بنام کرامی حضرت جهانانی اخلاص داشت و دیگری با اسم والای حضرت شانه‌ای  
ساده و پیر باشد و دیگری پیرافشا ایوالمعالی و دیگری بی پیر افغان معین ساختند و هر کدام از منصف  
شکر اقبال پادشاه که اجتهاد میان جان بسته مسامح جلیلهای می آوردند و بهای جان شایان  
نشانیهای خود نموده و از طریق مردان بزرگوار می بجا می شربت و این کی کشیدند و از جانب  
از راه مردی و مردی ممول شد و چون که خدا نیان جان سپارد با احترام و تعظیم بر او پیش برده می سپردند  
کوته چنان بسیار بین کثرت و کارهای وقت شکر و شادی را دیده و با نیشهای محراب خود که در آن  
ساده میشدند و در چنان محل گشتن و غرت پشانی احوال اولیای دولت خوانده روز بروز در  
ست الهی و در یافتن زیارت بای خلافتی که گشته علی الخصوص ذات مقدس حضرت جهانانی که بر  
کلین و اطمینان بودند و هر که را به ابله و غلب الیید و ندانان بخشیدند ظهور کرامت عیان شد  
عقلی از حضرت شایسته می و دیگر سوار اقبال بر منته نشانی مغربین را تعجب خواندند  
و چه و چه ایلمی بود و آری جهان آرا چون میزد که حال صوفی این بزرگ نهان نماید که دل آفتاب  
انور بر روی کوه یک شایسته عدل بر جلو استنداده و کوه قطب با علم طوری شده بود از جود غایت  
علوت که در آن پیام از حضرت فی منشای که باطن فیض موعظش غلظت استانی و در قدس مظهرش معده نوار  
نماست است بظهور آید آنست که آن حضرت بر بالای بانی از شهر برآمده و نظر افکندش می نمود و بر سر کوه غایت

اما خدای تعالی میفرماید که شکری با آن خلقت که خلقت آن در اندیشه کسی نگذرد و فرموده اند که در جنت است این را  
مردم بهر چه میگویند حاشیه نشینان سعادتمند گردیدند یعنی اینست که در جنت است و باران از آن در پرده آبی خورق  
است و چای که از آن شایده که در آن بود و ازین نوبت در جنت نوبت شد و زبان بیکدیگر زد  
شادمانی اشالی این امور بر عادت پرستان عالم صورت میدهد اما حق پرستان معنی پس که در اینجا  
روزگار و روشن دارند این معنی و معنی این از جنین بزرگ صورت و معنی و معنی انگارند و درین ایام خواب  
میزانند که از خدای تعالی قدیم بود از کمال آمد است و عادت نوا و عزت بهائیان آن بودند را  
در خدمت آن نور پور و این دی سپهر و در پرستش در عادت بود و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت  
بسیارند و اهل بندر پیش آن یکبار در روز کار را پیش میداد و چون طالع اهل بندر در جنت یافتند و نور  
ساده داشت طرز این مردم در مزاج اقدس خوش می آمد و اول بار که آن حضرت را بشکری چپه میل شد  
و چپه بخاری در نظر اقدس در آمد اینجا بود که ولی پیک بدر جانان چپه که در چپه با چاره از اطفالان  
پرست آورد و بوی مجاز نام داشت پیشکش آن شیر شکر صید که اقبال کرد و در پیمان کاروان که نزد یکدیگر  
بسادت بودند و در اندیشه پیکری عجیب رفت و عادت می اندازد و پی بر انداخته با آن آن چپه و عادت نام  
شخصی بود که از میمنت قدم و فرط اطفال جواب نمقتان نامور شد و امر و در کاین شکر نام و اطفال  
افخاص شد و در آن خواهر ابوالفضل رقم پیر یکدیگر و مقتان در عادت حضرت شامشای دیدن  
کرد و آن خاصه ساده است بسیار دارد و آن حضرت که پیراسته خود را در عادت می سر داشت و در غیره  
بوشیدند و جمال شکست را در تقابلهای که اکنون مقتان می ساختند از تره جویها و در بیج بود و دیگر  
عقاب جال خود که در این دنیا اوضاع خورشید و شامی که در عادت جاب نمقتان داشت آن روز در عادت  
برای انشای آموزی که در عادت یکشنبه است و بساده است و عادت برود و ششاس کلات این بر کزیده می  
و ساختن بجهت شکر بجهت می آوردم و ازین دولت عادت به کایا پها دم ششم تا برایت مرور  
و معنوی سر بند ششم و عادت سرای قدس دل را از خواستش غزال پاک نام اکنون که نوبت شکر  
مکنه آری رسید و نیز اسم که نمیدیدیمای خود را در پیمان آوردم تا هم شکری بجهت می آوردم و ششم و ششم  
پیش در راه تاریک روان نهاد و آیدانی عجب ازین که در خدمت و معارف او و دست در سناست

آورد و از کاشی کشای موری بودی در سنگ از طایع مشک بکشتی نام بر کشتی و زوشتی نام  
چنان که در باطن این کس را از کوه خوش آمد که این در انشاید و از مودی موری نام بر کشتی و زوشتی نام  
بمقتور بود و کاهد کشته ای بسیار و در سباس نامهای باستانی که در باب ارباب بود که مشرب و غیره  
این خبر بود و جان نوارند بلکه با مردم باشند که جز طار است چیزی نداشته باشند و غیره  
جهانین معانی نام بود و اسطوگر در میان و او دوستی نیست هیچ نامهای مذکور را از قسم خوش آمدند و اسطوگر  
حق می گفتند و ابرو بود که حال پیشه ای اهل طار و باطن قلم میرود و من می پرد و از حرج و مانده را با زانو  
مردم بر دوش خاطر یک کشید و آجرن نظیر اول بران افتاد که اندک باز بسیار از شکله از جای نام  
انین باز مردم از آذر و ده خاطر پیست و جراباشم و حال آنکه بنیت درست کار و اندام مشهور و شکی  
که مردم این کشته ام و جی غیر پذیرای حق شده است و راه صدق پیش گرفته اند اکنون ازین بهر اگر کسی  
نیست یا زاده بر سخن که بودم مردم لطف و جمل روز حضرت جهانی کارهای طار و راجع از این  
بقول رسیده تجدید بر سر نایند و از نامهای نامی آورده باورش می کرد و نامهای طار و از اقتصاد  
بخشیده و تا آنکه تاریخ دوم شد شبان سال مذکور که نسبت تر و دوازده سال حضرت شانشانی بود  
خواب معلوم و آنکه خان و جی غیر رفت کارزار کردند و از آن طرف کالاهار برادر سکندر به نام  
بجای آورد و در چند در آن روز مقرر بود که جنگ بزرگ سرانجام یابد اما چون ابری از پرده تقدیر  
آمدی بود و منتهی شد و بخیر و در اشتغال افزود و آتش بکار بندگی گرفت افواج حضرت ترین  
از اطراف درآمد و بعد از شش ایام عزم مردان بهیستادند و نقش مصاف و نام داشت  
چون که بهیستادند از جای بنید - زمین کشتی ز سرپای جی بنید - و در شهر و بر و غیره کشیدند  
جای و برف بر کشیدند - تراکشی و چاکا کشید - در دیده مغزیل و در نامشیر  
و زمین اقبال با اتصال حضرت شانشانی فخری قطعی روی داد و او بی بی ذرا و من بدست  
دولت در اید و جی غیر از خان میر بهای بنیستی شافیه سکندر با جی خود را بداند که  
بجای کشیدند یکی از دلاوران و اوج ماسازی خود را در انشای راه بسکندر و ساینه سکندر و دیگر

شخصی قنداره دار در برکت مرقد ملت بشی که و شمشیر دست نیاید و بعد از بیست و چهار سال از وفات خود  
ساخته خود را از ملکه جان پرون برداری کار برستان دنیا و فزونی آن جا و جز این چه باشد  
و حضرت جهانانی در حق کامیال دنیا که با و در و اکثر است و شمشیر بود و نیازمند در کامیال  
بودند و با طبعات زمانه از کان دانش و پیشش ملوک میفرمودند که چنین کامیال شوند و در  
فرمان پدید آری سلطان خود کار مراد میپندارد اول نیت در دست بهم میرسد ثانیاً گوشش در کار  
قرین عالی او میشود و ثانیاً بود و ظهور کارای ثانیاً نسبت از او کرده و انبیا در و کار کرده و انبیا در و کار  
نی ششاد و ظاهر مثال آنکه حضرت برای تعلیم نیاز مندی از باب صورت و احراز مراتب سپاس  
دارای پیش که معنوی انگیزه و پس باس قاری پرده بسته جدات نیاز از دکانهای آوردند اگر چه  
در این مراتب که شش که فتح مند سلطان شافع حضرت کیستانی فراموش گمانی که در نامه بود و جهانها  
ست کنارش رفت اما و شمشیر و اندک مثل این نامه که در خودی و الواع از یکدیگر میفرست که با یک  
کی با چنین معنی خوشی بوده الا از و کامیال یای آنی که جان در زمان بیست و چهار سال و او  
مقدار این حال فتح با و در این از انداز پرون شد از این جهت که با و با کت که در این  
از ستم پشاهی که فرخت بود از مقدمات اقبال او یای دولت توان دریافت و از آیات که باب  
تعارف توان داشت اما از این جهت که تعاقب این فرار نمودار از آنخ و نه تا چهار سال که در  
از جمله حاجت توان شد و از قدر حال و احوال آن کرد و بخت پرستی توان کرد و چون بتایید از وی  
این چنین موهبی که بود ظهور آمد آنحضرت رسید و او و شمشیر نشسته اند از و کار فلان به نسبت از  
یکدام که از این جان ششاد است و فرموده برای ظهور جو هر فلان از ظرف دین و خدمت خود  
من در میان آوردند که این حقان به نام که نوشته شود و حکم شد که که ام مع دریافت خود در این  
مقدس مساند شاه و احوالی که مرست بود و خلعت بود از آنی که از آن که که در صورت این  
فتح شکر و نام و ششاد آن که در آمدن مند و ستان را چینی خود میداشت و از آن خبر فلان  
چون در دم موافقت را با جهان ازای حضرت به طبعانی فرموده در تمیز این حکم و به طبعانی حکم این نام

میکرد و اخبار تاریخی از خود داشت که فتنه با اسم او طراز است پس از یاد و دور بیان کارها میگوید  
نخستین آنکه در این تاریخ حضرت شامی نویز پرورد آتی میدان شد که شورش و چشم نگرانی بود  
استه تا شامی سخن در آن میکرد و در محافل همان انعام که این تاریخ فتنه بود که را در رفته فوجت من زبان  
این نوزده در خلافت بعد ظهور نبی شد نیز از سخن سرایان و هم حیرت افزا بود تا آنکه حضرت بهای  
از روی الهام ربانی بر خیزت کار آگاه شد منوچهر این فتنه بزرگ را بنام تاجی حضرت شامی منوچهر  
سخت چو ای خواطر فغان دور و نزدیک شده اند و قیام شبیه که در آن ایام سعادت فرجام  
سبح شکر که منقح و جبهه است و علی ازین سرگذشت آنکه نوشته چند خطا خواهر بر آمد که از کوه اندیشی  
و تاج فردی بکنند همان تاریخ نوشته آنها را در کوه ای او کرده بود آن حضرت با بغایت بر می نمود  
از خواجگان گشت زنده و چون روی اخبار شد دست در جواب گفت من این دولت تو ای باوشی انوشیروان  
دوم و بنده آن جان که در این نوشتهها بنظر اقدس در آید تا بهر شقاوت مبدل و همیشه در امر  
براه خدمت شایسته گردانند حضرت اورا امید فرمود و میر قالی سپرد و بعد از سالان و سرانجام  
خلافت سرمد از راه سلطنت و بی متوجه شد و چون رایت نصرت بسا آمد رسید  
شاه ابوالمعالی را بهی از قزاقان در کاه مثل خر قیام بر لاس و اسمعیل پیک و دلدی و معانی  
و از دیگران او بیک و جمعی کثیر بلا و رتین فرمودند که اگر سکندر از کوهستان را آمد و در میان  
دست و از کوه تا ارک آن بهی لایق نمود و آید و سرانجام مهلت صبر بر پنجاب بشمار ایرتوخن نیست  
و بیکت خولی هوای است و طغیان بازان جاعل شرف رسید که بهی فتنه سبانی روزی چند در راه  
سرزمین انگلش اقامت فرمایند و درین اثناء وقت داشت بکنند و جان او بیک رتبه که بهی فتنه چپ بجای  
براه سلطنت و بی در آمد و همانان مطالب معادمت تیار و ده فرار نمود و مقلبت آنست که در روزی  
بایکت مملوستان بسند نشی آن خدیو روان سر بزد که در بستان این تویر است و مقلبت  
فرموده روز پنجشنبه در رمضان سال مذکور در سلیم که در کوه برست شمال و در ملک و بی برنجار  
چون واقع شده و در اول احوال زنده و در چهارم این سال درون غنیمت و در مکت خلافت



و درین روز در شامی را هم حضرت شامشای خود پروردگار باقی فرمود و بر ملاقات نیکوکاری را  
بشمارد و در شمار فرمود و بنابر خبر میرزا ای اهل شکر شد و در خواب درایت بر شمارد  
ای نشان یافتند که میبایست که شکر و خدمت بهمانانی کرد و اتفاقاً این سوره میباید که شکرشیدان  
و بی وقعی است و مستان ترک تناول حیوانی فرمود و بوجهات روحانی استحقاق می نمود و در امر و کمال  
و بنابر اخبار آورده حکم شد که از گوشت آن نیکوکار و پاره را خشک کرده نگاه دارند که چون بعد از  
در رمضان حیوانی میل فرمایند اول ازین گوشت تناول فرمایند و بعد از آن گوشت دیگر را بخورند  
عازمان عتبه خلافت بهنام عالی و بایکیر لایق شرف افتخار یافتند و در میان خودی  
بایکیر عازمان حضرت شامشای مقرر شد و تقاضای کرایه کار را که مابین را صادر و ادب روزگار  
و انست بعد از بدولت روز افزون آن حضرت قال که خدایا مرا در هر روز و در هر یک پکنهای  
مستغرق غایت شد و در یک خاترا میباشتم و در هر یک خاترا باکره و در هر یک را بسبیل  
و بعد از محمد خان اختیاری را بجانب پانزده نزدیک به درختی که در واقع است تبیین فرمودند  
باین من قدم باوشی و برکات انتقام آن خدیو صورت و منی هند و مستان و در هر یک  
و طبقات عالیان و طرفین خلافت که میبایست اقبال کشتند و آن حضرت در قلمرو ای برده و پسته  
بفرستات آبی بر روی رود و گلشن سلطنت و بهر پار دانه و در شش آب میدهد و در هر یک  
فرمان برادر کا خالق و کامروائی مخلوق پیش نهاد صحت و العسل و در هر یک خاترا و در هر یک  
سوانخی که در آن آیام موجب مزید بر باطن اقدس شد آمدن شام و لی الحکم و در هر یک اقبال  
کابل که در هر یک خاترا است و در هر یک خصوصیات احوال و در هر یک اقدس و در هر یک  
در هر یک حضرت بخشید که از خدای مصلح و هر یک یکم از دست خدای عز و کرامت فرمود  
آن حضرت ازین بفرموده و گشت و ازین فرمود و در هر یک یکم از دست خدای عز و کرامت فرمود  
بزیب و در هر یک خدای عز و در هر یک اهل و در هر یک که در هر یک نام آن کلبه اقبال و افیج قال نهاد و در هر یک  
در هر یک از هر یک کانی این طریقه فنی خطاب سلطان کرامت فرمود و با تحفه و در هر یک از کابل ساختند

[illegible]

افغانان بودی جنگ بران شد و قزاقان خود را بکشت کورسند و ان نواحی را برب  
و غارت کردند و در آن حد و دنیا که مملکت کورسند و نواحی افغانان بود و بکشتن توغرا که در بکشت نیت  
و از اینجا به بدون آمد هر چند که این دیو از طاعی سوسه و عارضی فرستادی و انهار جنگی  
و نیکو خدمتی کردی اما قبل او با قول موافقتی نداشت پس از آنکه از او یکم در آنکه بود مردم را از  
خود منسوب غانی و سلطان دادی و علم و تقار و بخشید و تناسی و نیت داشت سودا و خزان  
نیز غیر حالت او بود و بارها از دیوانگی یا دیوانه ساختگی و بد طرازی خاند خود را با طبع  
داود بود و همواره از او حرکات منتظم که حرکت بجایین داشته باشد بطور آمد و چون کرد  
این معنی مباح و عز و جلال رسیدن آن تضار جریان بعلیقینان شیبانی صادر شد که او را بدگاه  
مسئول فرستاد و اگر از او اطاعت چه بد تنبیه نماید در همین افغان که دیوانه از کنگران بکشت داشت  
به بدون آمد و بدو بعلیقینان از همت میرت قانع شد و بسبب رفت و بعد از فراغ همت به  
بدون آمد و بدو بعلیقینان کس طلب او فرستاد پیش او رفت و گفت جانم تو چند باره  
من هم از خاشیه و اران این هم یکم و این ولایت بزد شمشیر گرفتارم آخر احوال بعلیقینان جنگ  
آمد چون او در آن نزدیکی بکشت یافت و بدو در قلع بدون متحصن شد و عرض داشت بدگاه  
مسئول فرستاد و چون احوال او عرض مقدس رسید آن حضرت قاسم خلص را فرستاد و کادر  
مستمال غیایات بهوشی ساختی بکشت بنوس سران و از ساند و بعلیقینان که قاجار هم بدو بدون  
آید و این فرود بجات رساند بعلیقینان او را کشته بود و بعلیقینان این بر کشته شد که بدو بدون  
مقتدر به بکشت کرده و بکشته آمد و رفت و کاری نمی کشود و بعلیقینان بکشت ترکان  
و طایفات الدین را پیش از فرستاد و او این فرستاد و او را امتیاز ساخت و ایشان جمعی که در  
بهنانی با خود بکشت ساختند و بکشت و قسود مردم بدون قلع را بدست آورد و بدو بدون  
اسیر کرد و بدو بعلیقینان برادر او بدگاه مسئول فرستاد و بدو بدون این و او بدو بدون بدون  
نادر بادشاهی که این آمد و بدون غایب از بعلیقینان صادر شد که چون اظهار اطاعت کرد

بجز بست که بلازم است اید کار را بر اینک دست بندید بعد از آنکه چاه افتاد و جرائی حکم گشت  
و آن حضرت بجز این بشارت عزت میزد بود که عاقل میگردید که این مرد را به پند که  
از طراد پشانی او نشان محنت و درستی خوانند شود و او را نوازش فرمود و تربیت عظیم  
و از سواهی که در یونان بطور آمدن سبای میزد سلیمان است و شرح این بطور اجمال است که در  
ایالت جهانتی بنجر هندوستان موجود شد و دی یک خان که اندک آب و اسکنش در جای دیگر  
بود و بجهت بی سوادت خراسانی یافت و متینان از جانب او برای انتظام بجایگزینان میرزا  
سلیمان عزت را فرستاد داشتند تقدیر این حال که بجایگزینان دی یک خان بود و نمود او را از راه  
که عزت در آمد که میرزا یک پرده از میتمینان را بخود کشید چون آن صورت زیست میرزا  
برده آردم برداشته بجا آمد و از آب قیام نمود و میتمینان بجایگزینان و خیال خود را سرافراز کرد  
بر آمد و بکشتن کنان خود را از آن هملکه بر آورد و بجای آمد و از واقعاتی که در آن اقامت بود  
که کشتن جیدر محمد خان اختیاری بود و قاضی خان پدر ابراهیم را که سرسوزی میگردید و شرح  
این ماجرای آنست که چون جیدر محمد خان را به پاینده فرستادند قاضی خان که حاکم آن حدود بود  
تاب مقاومت نیاورد و در حصار پاینده محض شد و بهود و ایانی که از جیدر محمد خان دریافت  
اقامه نمود و از قلعه بیرون آمد جیدر محمد خان را احوال و اسباب او دوخته شمعین عهد نمود و  
در آن وقت که از آنرا قبلی میزد چون این خبر با حاکم قدسیه حضرت جهانبانی رسید پیشتر  
جیدر محمد خان را پیش از آنکه در آن وقت بود و او را این در آمد و هندوستان زیات نام  
و او را قرضه داشتند و فرمودند که آنرا دیگر که نخواهد داشت و طلبی است پس بدین  
جهان را بحدن طر که بدین قضا حیران که ششتر بود و بطور آمد و بقیاب الدین را حیران  
بجایگزینان است و بجهت تحقیق این صراط و تحقیق احوال او فرستادند و نمود  
به وقت اقبال میرزا محمد را حاکمیت رعیت و تقییر جهان و رعایت مردم بود  
که کاشت کرد و از آنرا حاکمیت رعیت آبی میگردید و بجهت رعایت رعیت جهان را حاکمیت رعیت

[illegible]

[illegible]

چنانست که دانی بزرگان عالی نظرت دنیا که بدولت سرانجام غلامی نرسید و در بارگاه نوکری در مانده  
بود و در وقت برادران بزرگان تنه میزدند و مانند استبار و باره ایشان خطه است و تیره دانی این طبقه  
موردت نه پذیرد و خاطر ضیق ناشی از آن حضرت از جدای عالی مقام ال بران خزان امور بدیده و احکام حق  
نمیبرد و به اشتیاق از آن بزرگان وقت که حضرت کئی سستانی نزد مجلس مکانی از کابل و قندهار تو گزید و چون  
بهانانی را به است تکیست محلات ده کابل که آشته بود و در دوزی آن حضرت سوار شد و در اوقات شهر  
سیر داشت و مرغزار بیکر و در اوقات راه مولانا روح الله را که بزرگ آفریدی آن حضرت اتفاقا  
داشت طالب ساخته فرمود و مذکور خاطر جان به تومی اندازد که اندک پس کسی که درین راه پیش آیند  
بنامهای ایشان فال گیریم و بنا کما ساس دولت بران نیم مولانا بعضی سنانید که نام یکم  
هم استقامتی توان کرد فرمودند هم فی در دل مینشین ایضا میکند بعد از علی اندک پیش باقی موی کین  
مکملت پیدا شد چون از پر رسید مذکور که تمام داری جواب داد که مراد خواج و در مقابل آن  
دیگری که برادر از کوشی میزد که در بطرفی بی بر و پیش آمد چون آتش سوال کرد و گفت دولت  
خواج انچه بزرگان الهام بیان جاری گشت که اگر نام غنی دیگر که پیش آید سعادۃ خواج برادر  
از غریب اتفاقات حسن خواهد بود و گوید مراد از افق سعادۃ طلوع خواهد کرد و کوهان سعادتی  
که کادی چند پیر انبیا در نظر در آمد چون بر رسیدند که نام توجیه گفت سعادۃ خواج طالعان را  
از ان کرامت حیا در عقب و تحریف افشا و نه در دامن کنان تین ایضا حیا که این صاحب اقبال سعادۃ  
عالی سعادت از بی براتب از چند کایاب دولت خواهد کرد و چون این مراد باقی از وقت بغیر  
گشت و کلبش امید الهی بپایر بود است بر کسب جزو نماز گشت احساس انظم مقام دین و دینی بر مراد و دولت  
و سعادۃ بنادند و هیچ طار زمان نیست به اقبال بلکه تمام جو طان ملک خردت را به قسم منقسم شدند  
اخوان و از قیام امر و دوز او کاندس پیا بیان را اهل دولت گفتند چه چید است که علی سعادت  
این طایفه حرج بر معارج دولت و اقبال میرسد و طاهر و کلان و سوادات و منافع و خفاش شدن  
در بار خفا و غزال و اشرف و اعلی را اصل سعادۃ خواهند زیرا که اگر نام این سعادت کنند ان و حاجت







آن سرکار خود را حسن تین یافت و ده هفت از حالت و عادات و ضبط حالات و بعضی از بیرونات بسجده  
خاک میسوم کرد و اینده بود از دست این سرکار پنج ابرو جمال الدین نیز از یکسوی منسوب بود و در یکی از  
سرکاردای مذکور یکی از ابرو داخل داد و بدو اندک شیرینا مرتقی بر سر کار نشی بود که حواره با مدینه  
می پوشیدی و از جلد اخضر خاکی که در آن زمان ترتیب یافت یکی آن بود که استخوان بخار جاکشی  
بزرگ در میان آب چون ترتیب ساخته و در یکی از آن کشتیها چهار طاقی مشتمل بر دو طبقه در غایت  
خوبی مرتفع کرده اند و آن کشتیها را بنوی یک و یک و وصل کردند که آن چهار طاقها در میانی یکدیگر  
یافت و در میان سر و کشتی از آن چهار کشتی طاقی دیگر از جزو قوت فعل آمد بخانچه در میان آن کشتیها  
مشن نمودار شد و از اخضر خاکی و کاشیها و آرایش بازار در کشتیها شده بود که جریب ندرای  
محل در بازار این بود و در سال هشت و سی و نه که حضرت از قزوین با و لاهی با اکثر اهرام و کمان است  
و تمامی اهل کین و اعیان در کشتیها نشسته از راه دریا متوجه دار فحل شده اگر کشتیها همچنین بازاری داشته  
بر روی آب چون روان بود و هر کس سر متاعی که میخواست در آن بازاری بیفت و برین قیاس باقیانند و  
بوجب فرمان یافعی بر روی آب ترتیب داده بودند و از نعمات آن حضرت جبری روان بود  
و از جلد بر این نعمت آن حضرت ضرورت داشت و آن قهری بود مشتمل بر یک طبقه که از جوب بر نشسته  
بوده و در آن کشتیها اجزای آنرا بر روی یکدیگر وصل کرده بودند که مرکز اجتماع بر آن می افتاد  
که قافی او یکبار است و طاقی او دو کاه که میخواستند از آن میگذشتند و بر کشتی که میخواهند نقل  
خود را بر آن طاقی علی آفرین میباشید و بودند که هر کس قصد میکردند منطبق میشد و هرگاه دارا و بی خود  
منتهی میکشت و از جلد نعمت ماست عالی آن قدسی فطرت میجو بود در وقت ولادت هر جدا اقدال که  
کلی بود در کشتی حاشیه که بر کوه تاج میگردانستند مشتمل بود و بر روی زمین نمایان صفر به صورت رقم هفت  
و با خط استخوان رقم و هفت مقام و هفت موانع لفظ فراتر از تاج هفت است نهاده بودند و آن در  
در میان اخضر این یافته بودند و چون بداند لفظ است که در آن لفظ و نیز در آن لفظ که در کشتیهای نزد  
مکان بر آورده آن حضرت بنایت بنشیندند و از جلد نعمت فریاد آن حضرت فرمائی بود که بعد از این

بهر شغل برادر دقت بود و بهر شی مشتمل بر پنج تا که انوار کواکب و دولت از شمعهای آن تاجان بود  
 و هر کس که دیگر مانند فلک الافلاک که محیط فلک ثواب است هیچ جوانی این خاک را از حاط نموده بود و از  
 نعمات و ثمرات آن حضرت باطن نشاط بوده و آن باطیت مستی بر شغل برادر افلاک و کرات  
 غامضه و ابره اول منسوب بود و فلک اطلس بنید رنگ واقع شده بود و دوم که دو سیوم بنای از صلیب  
 و چهارم که فلک بر چیس است مندی و چرخ که متعلق به امام است و ششم که خانه تیرا عظم است درین مقام منزل  
 اجدت بنزد و ششم که جای عمارت سوسنی زیرا که در آن عمارت مستخرج است و چون کتب بود  
 الکون امتزاج اندک سوسنی که در باب اختیار رنگ سوسنی بر سایر الوان آنکه بعضی حکایت بطار و کالی  
 گفته اند و رنگ سوسنی از دیگر الوان عمره و بکلی نزدیکتر است و در این مقام منزل ثمرت نیت و بینه  
 و ابره فرکانه و در این ترتیب رتبه کثرت بر که خاک و آب اشکام گرفته و تنیم ریح مپکون باقیم سبزه  
 و قوی یافتند بود و خود منقش فیض ابره که درین را اختیار می نمود و آنجا سریر اربابى غایت میشدند  
 و هر جای از منوبات که کتب سبزه سیاه را در دایره که از آنی آن وضع کرده شده و ششم که می  
 از خود نشانی را ای پندی را در دایره و در جل و سادات و طاراد و دایره ششمی و در دایره که در اولی  
 نشانیها انداختن و در هر جایش صورت نقی بر وضعی غیر تصور بود و نمونیکشده و از است بر کس صورت  
 بری آمد همان صورت در آن دایره متشکل میگشت مثلاً اگر صورت نقی ایستاد و در هر یک از اینها که نوشته  
 می بر انداختن و اگر مصلح می بر آید که میگرد و باعث مزید ایشا و میشتاد و از شرا بیت اخراجات  
 آن حضرت بر شنیدن باس بر دوز بود و موافق رنگی که منسوب به کتب آن روز است که مرقی دوست  
 بخانه در و در یکشنبه و هفت روزی که منسوب به کتب نیز اعظم است و در هر دو و ششمی باس سبزه  
 منسوب به قوت جوین قیاس و از نعمات آن حضرت جل جلاله که اگر او را خواستی را با کسی غایب میشد  
 این نوبت موجب بر طیل میزد و اگر تکلم او از قدام و حوال طوف بود و دو نوبت آغاز میکرد و اگر عال و جات  
 او را غایب نمیکرد و بدین دوز بود و در هر نوبت جل جلاله نشان آوردی اگر با کسی دعوی غوغا داشتی چهار  
 نوبت از طیل را بلند کرد و این طیل غرض این خدیو قدسی نشان بجای آوردن بسیار است و ششمی

و جانور فلک اطلس از شمعهای آن تاجان بود

مکرر

اکا دل و املت در یافت و بر کرامت آن حضرت مین قدر که ذکر شد بسند اکون مان بهتر که من کوتا  
 حاشه در شش معصوم و در آید بر تو انداختن سفر عالم تقدس بر در آت باطن حضرت همانا نیت  
 آشتیانی و مسافرت شدن بآن عالم بر غایب نیت کرین و بشید و مانند که در آن نزدیکی حضرت  
 لعلش ای در حال حین آگاهی بجهت پنجاب رخصت یافتند اکثر اوقات بر زبان قدس حضرت چنان  
 جسته آشتیانی ذکر میفرمود که کثرت در خلافت عاده بسندید و غرض این منی را که سانی عالم انعام است  
 کرده و داشته که در مجلس عالم نیست و در یو بلا ذکر آن خوش وقت یکشنبه مانا که بر پیشگاه باطن غیب و آن  
 ترقی آید بر تو انداخته بود و از بجز روزی تصدیق و تحسین کام حقیقت انجام حضرت کیتی سستی در دو سبک  
 میفرمود و در حضرت نزد و س مکانی در محفل انش خود میگردی رختند که فلان لازم من میمنت که مرگه خواست  
 که درستان در زمین نیگرمی در آید و امیل مردان میفرمود و در تو آن میفرمود و در که با چون اهل و شرارت آن  
 شاه و میگویم من اندکی پادشاهی که یکبار خوش میمنت و در مان نزدیکی که متوجه ملک بقا میفرمود به معنی او مستعدان  
 خطاب میفرمود و که از روز بعد از غروب عادات محری غیبی دست داده بود و در هم غیبی ای با ای زبان  
 دوسه باب کمال لطیف خام که در آن . واقف بمقایق خواهم که در آن . از حسل چنان کار دل کار خرم  
 و پو از خود خوان و خام که در آن . و تمام خواندن امثال از بزم حقیقت چن میر نیت و تفرقه تمام در سبک  
 خود حق این حضرت من میفرمود و در آن نزدیکی که در حقیم سر اوقات جلالت بود آن فروع انزای خرم  
 خدانت من حضرت شامش ای چنان جواب بداند که شخصی که کل مشکین مقدس این زاری بر داد و چون  
 پس از این میفرمود و از راهم انکه و در راهم جلالت در میان می آید و ایشان حق از معلمان کار و از راه  
 طلب داشته است و چهار چهره میفرمود و از حضرت همانانی می پرسید و جواب میداد و میفرمود  
 در آن ایام چنان میفرمود و مذکور بودی اشغال ازین علم خانی که مورد اکثر اشتی است بشام در چنان  
 استعدا در وقت بر سید و جان مخلصان ازین شریع شریعت است از بجز مطلق و اقی که آن حضرت  
 بر وجه خط قرین مطلع شش آذری را نوشته بود و در سه شنبه ام که برین طارم در اندو دست . نعلی که  
 حقیقت کار بجز در دست . و در قرب اشغال انیون که میگردیدند تا آنکه یکی از عوامان در کاره فرمود و هر که

که باقی از سران و در خواسته  
 و بعد از آن با کسی از خدایان کرد  
 فرمود و نه میفرمود

حاضر گشتیم تا چند روز دیگر جان خود را که بدو سه شب بر سر خوراک سخت روز چهارم و روز پنجم و روز ششم  
 به بندای خاص نمودند و بر زبان اقدس که گشت کرافین خوردن ما بمن است و در روز دهم یک کواکب  
 منزل بزرگست تقدس و بجز او چهار صیبه نماند و اگر طلب داشت بجای میل فرمودند و آخر وقت  
 بجهت روح الا اول نموده و شست و پیه شاه بدایع و طعنه و یک شوک و جمعی دیگر از سربازی و آید و بدایع  
 و جمعی خان و بعضی مردم از بکرات بخدشت رسید و عرض کردند که گشت یکبار آمد و پهلوان بدو گشت میرود  
 مولانا اسد باور ایضاً همین از کابل رسیده بودند و آخری روز بر بالای بام کتابخانه حکام حسین نزدیکی  
 ترتیب یافته بود و برآمد مردم را که در مسجد جامع جمع بودند و کورنش مشرف ساخته و تا غلیظ وقت از  
 احوال که معطر و بکرات و کابل می پرسیدند و بعد از آن جمعی از ریاضی دانان را طلب فرمودند و در آن شب  
 غلظت طلوع فرمود و در آنجا نشستند که در خط زمانه و نیت حق طیت کون بود که چون ظاهر و طالع شود و صاف  
 شود که در مجلس عالی داشته جمعی را بنام هدیه امتیاز بخشیدند و اوایل شام آن بدو فرمودند که بسم الله  
 فرمود آید چون بر نیت دوم رسیده اند و مری سکیان نام از آن لایح کام بنیاد کرده حضرت بهشتی  
 ادب بنظم ازان حاجی از او نشستن فرمود و اند چون در جانت نریز تیز بود و سکنی لغزشت  
 در چین نشستن بای مبارک و در امن پستین بیکه و عسائی اثر لغزید و از پای درآمد و سر آمد و شوق  
 پیش آورد که تمام یافت جان بقره جند خون از کوه پست برآمده از اینجا که غیر فیصله دان  
 تسل و نظام عالم در صاف مشرفا طقت مشرق بر غیر و عاقبت زان معسوب و نظر سطحی جوی پیش از آن  
 اقبال فرستادند و از غریب اثرات میانه و در سطح زمین روز و بعضی از بارانها که در وقت  
 حضور میگردیدند که در این روز و شب یکی از بزرگان زمین استیسی عظیم رسد و بعد از آن که در این  
 در گذرد و دولت خوانان که در حضور تقدس بودند و در احتیاجان و اقوام را که کشیدند در دست آن  
 خبر بایشین مسند خلافت و حج مانع از او حکام که در طرف خلک خود به رخصت یا غلبه و در آنجا  
 و تا بعد از روز و در عقل این و اقوام را که از آنجا رسیده و داشته با خود در کار و در  
 در خلافت خلفه خواجگان و یثیقان اهل میرزا و در آنجا که در وقت آن روزی که در آنجا

و افضل آن که در سبک و در سایه کفایت پند نظام داشت و ایام حین مروی میر عبدالحی میر و خان و دستار  
و بعد از چند روز تروی پیک خان که قتل امیر الامرائی بر لوح خاطری نگاشت و سایر امراج شده  
بتاریخ پست و ششم شنبه که در خطبه بنام تاجی و انتخاب کرامی خدیو زمان خوانده روز کار درم نهاد  
بدارک و تملقی نمود و بهایم و عالیان پتاهم جمعیت جاوید رسائیدم کار فرمایان عالم قدس که در  
مشتار این بودند کام داشتند و هم کارکنان اران عالم مقرب بودند و رسیدن میر عبدالحی خدیو این پست  
خوانده اند که اگر روز عالم رفت برادر . کلی صدر که سوری افتاد . و بعضی این پست را فخریست به  
و شربت یاخته بود و قتل فلهکشته و از غریب اندر جان محتوم یکی از خطا معراج ثانی را شرح بجوی  
این خدیو زمان یافت بود لیکن اگر کلی را بیاوخته شود اگر چه پیک طین مساجدت آن فی نماید و در  
ایام اختای این امر با کما یکبار طایب یکی را با س آن فخران قوب پوشانده بر بالای من ایوانی کشیدند  
حضرت بر و آمد و در بکانب و بر یا بروم نموده و طریف انام که در نش کرده از اضطراب ففقی  
که داشتند بقدر اطمینان یافتند و چون این غایب بصیبت نظر داشت ثورش عظیم داشت و قوی که لازم  
بودن متکا . است بر نجات ایوان دولت ابرو بدقتی کا دانش سلطه اساس و رشکین فراط و طایف  
و و اطن کر سی بر میان ست بستند و بجز درین وقت تونر افزای بدوست و دشمن باید که کردند  
خود بر این انکار هیچ این افتراق آنچه مقدور وقت بود بکای آوردند و قعد و است ابدترین ایوان  
عالی نظام و استیام نیاید که فروغ جهان ارادی وجود اقدس حضرت شاهنشاهی خلف صدق سلطنت  
همه خلافت عالم و عالم را فرو گرفته بود و سپهان الله این دولت برین احوال رفیع الاقبال که نرم عاکش  
حیرت و کم گایاب میزد و بکار آورده و هم قتل و درین میگذشت که بنسین زد و درین جهان کمال  
انتظار فرمایند چون وقت آن رسد که جهان آخرین عالم کن را از سر طراوت بخشد و عالیان را جان  
بناکی ترقت دهد که در بسیاری از قون سلفه بوده و لاجرم تصد افسار کامل عیاری بزرگ بنادای که  
اکل اقرا و جهان باشد نماید و قون این قضیه بکنیز اگر چه در چشم ظاهر پنهان دست او بر سوکای دایم  
درست اما در نظر احوال نظران کار شناس کنیز سور و سرور تواند بود و در دایم که در طایف

تحمید عالم بخار و باطن رونق پذیرفت و جارسوی دولت بوری و صفوی رواج داشت و چون ملک  
 این خدیو جهان بنظر کمال رسید و سبب فرمان روائی این بزرگ شش سرانجام یافت و دولت  
 علمی بنام این خداوند جهان آمد و با وجود احوال بای صفوی چون طراز در زندی داشت که فرمان روائی زمان  
 بر اسطر در دست پنی و نیک طبعی و در قید حیات بوری داشتندی بواسطه جمیع اشرف که در این خرد صدفی  
 لازم است برای این بزرگ زمانه را بتجربیت این وزیر پرورد فرض مین بودی و چون خلعت پدری تعلیمت  
 کرامی از این و چون که بتجربیت انبیا را شایسته نبست و در خرداری فرمان بزرگ در دست کی آید و در حین  
 زمان بر داری ایشان سرفروشت هم تحریر شده تا با مقدمه این جشن اقبال آن بود که فرمان و حکمت این  
 جهان را بر رو نماید و باطل را بعد از لازم تعزیت و مراسم تسنیت و اولای دولت که در سلطه  
 دلی جمع شده بود و بکثرت جمیع دلهای پریشان متفرق شده سرکدام گهای و مقام خود شده و گهای  
 بیک خان که با تفاق این مرد بکثرت سرانجام هم این بلاد و دلهای اقامت داشت و اباب و او دولت  
 سلطنت و دارای محبوب بنام علی شش اشکشت و جینی دیگر از مردم اعتمادی برگاه جهان پناه خوش و  
 آنها را طاعت میبردست که در میرزا ابا القاسم بر میرزا کاران را نیز روانه لازمست ساخت سوانج  
 دولت افزای حضرت شانشای از منشی از منکام توجیه و بپنجاب آودت جلوس مقدس علی احوال دولت  
 اشتغال حضرت شانشای از زمان رخصت محبوب پنجاب از زمان جلوس اشرف است که چون رایت اقبال  
 پنجاب مطول هفته توجیه فرمودند و در انشای راه آنکه خان و سایر طوایف از دولت از صاحب فرزند  
 آمده شرف بکلیس و دریافتند و بپنجاب ایای بان رفت و چون موکب اقبال بهر تدریسید جمعی از خانان  
 و ویشای که بکوک خواجه ابوالمعالی تین شده بود و در مثل محمد قلیخان برلاس و صاحب پیکر و خواجه جمال الدین  
 محمود و فرزند خان و خواجه طاهر و ولد میر غفور و دختر تیر و شفی جیح از محبت پدست و گاهی این جوان علی  
 اقبال تنگ آمده بودند و دید مقدمه کرامی حضرت شانشای را شنیدند و خود را بی رخصت رسانیدند  
 و بسعادته طاعت شافیه کامیاب حیات گشتند پیش از زوال مسکن منصور سکنه که از کوه برآمد بود از  
 شکر آرای موکب شانشای خود را با بکو کشید و میر بدست که اندام بکثرت دفع او را در بکشت

نموده و در شتابت و چون تحقیق پوست که این ولایت بحضرت شامشانی قنایت شده و آن حضرت متوجه  
این ممالک آمدن از استیلا و حقیقت خود در کنار آب سلطان نور رسیده و اورا کی لازمست نمود و آن حضرت  
از روی طوفان و نظاره اشق الخاف حضرت بهمانی در مجلس عالی خود اختاره بنشین فرمودند و میر  
متمول از آن مراسم و مکارم گشت و از آنجا که میر ملک شراب مست جوش و نیاشد و بود بعد از آن حضرت  
اینچه بمنزل خود رفت پیغام فرستاد که نسبت من بحضرت بهمانی معلوم ممکن نیست علی الخصوص من که کرامت  
باشد و در قوفه جویش ای بحضرت بهمانی در یکجا در کیلوف خورده می خوریم و شما حاضر بودید بشما خوش آمد  
بس نظر این نسبت چون بجای نماندیم بیکه غم برای من چرا انداختند و دستار خلع برای من بپوشید  
ترتیب داده شد آن حضرت که معدن دانش و معرفت بودند و پیچیده ای او بتم فرمود و بجای هر سیاهی  
که پیغام آورده بود فرمودند که بگو تو را سلطنت و بیکت و قانون عشق دیگر آن نسبت که حضرت  
بهمانی را با شما بود در اینست عجب که در میان این دو نسبت تموز کردند و کلام کرده و این فیض  
عظیم کشید و آن حضرت متوجه که شده تا استیصال کنند که در ماکوت و آن حد و دوی بود  
ناید چون توانی مرا نه موبد اقبال نزول فرموده و انتیج دور رسیده و پیرانی را از حقیقت دان  
حضرت بهمانی خبر کرد و پیران همان پیشتر ز من را معلوم نه بود و موبد عالی متوجه کما نور  
ناخت که روزی چند در آن خط و کلمات اقامت واقع شود و در نزدیکی کما نور نظر شیخ بول  
رسیده و همان عالی فرموده و مکارن این حال بفرستید تا بکبر بسامع اجلال رسیده از استیصال این  
تجربه کما که کرد و از آنکه لازم عالم محبت دوستدار است از آن حضرت بطور آرد آن  
قدر شکلی خاطر فرمودیم و یکی باطن آن محبت من به دور دوری داد که آن خط خیال بشیر می دان  
با خود و پیران و دکنه خان و ماسم آنکه بقدر است و کلا ویزتلی میدادند آن از فرط محبت بود  
آنرا که پیران پیتلی میدادند با من مزید آمد و همیشه و این بکریه و معبود حقیقی برای  
املاک آن آن قدر دل گزافی و تو بفرموده و پیران میداد و از وقت مرگی که را بچه بفرموده و  
در هر مدتی دارد بگویند مناف و تمام میشود و جای آنست که قدین باب که در زمان سالف محبت



خوایستی و خوشحالی اصل خلقت میسر بر ذات مقدس چنین جانبیت و دوام اهل عالم که بجز ایشان جز نباشد بر حققت جز که این درک همان اعتراف نمایند و این اعتراف وسیله ایستاده ای جمهور نام شود این  
 استند و فریب غول نورانیت و محوم حایت کرد و اگر ندان معنی بودی در وصیت آباد و انش و پیشگاه  
 و حق پرستی این فریب در اقبال کی راه داشتی که در تقابل و یزدانی بین ثبات در ابروی بودیت بهر یک  
 آخرت باید عقل و در اندیش خود با من خبر فرامید و در تصدیقات و برعکاسات که با فزان عالم جاسوس و مندرک  
 فرمودند اصحاب نظم و ادب با بقم مرثیه و تار پیکان کشد از بخور غوا حسین مروی ترکیب بندگی و در شرف  
 آن فزان قباب تریب داد و این چند بیت از انست

ویر عید می این تاج یافت سران ای دای بادشاه من از باد و فدا . . . سواد مسود و صاه ای این را و بسک  
 نظم آورده اصل حق شد همچون بادشاه . . . اما بر سر خطی که نام اقدس را علی الت نویسد و مولانا قاسم کای  
 این تاجی بود و در شرف نظم کشید . . . حایون بادشاه از باد و فدا . . . این تاج یک کمال است و تفاوت  
 یکسال و دو سال در عمارت تجویز توان کرد و در نهایت و جوی این مصرع تاریخ یافتند و سواد شک  
 جلال الدین باد . . . کلمات صوری و صوری و کمال عقل و دانش این یکایه بود و کار پیش از انست که خود  
 آید از اقسام علوم عقلی و نقلی که می نام داشتند علی القیوم در اقسام علوم عقلی این حکمت را چنانچه  
 بود و مجاوره با سبب حکمت حیدر شد و مانند آن هم در این سری و الا کما هیاب سعادت  
 بود و آن حضرت زلزل را در این صفت و در سبب از آلات الهی ترتیب و از این صفت  
 و چند با عمل در خیال فرموده و کتب علی بنوری و شریف و از این صفت و از این صفت و از این صفت  
 سلیم است در فطالی و حکمت و ادوات قدسی را چه از حقیقت و جلال و در یک نظم یکشینه  
 و دیوان شکر آن حکمت و کمال عالی صحت و است و این چند رباعی از این صفت و از این صفت و از این صفت

ای دل کن اضطراب در پیش بخت . حال دل خود کوی با سپید طیب . کدهی که ترا بان جنگ کار داشت  
بر لب مشکلیست بر لب طیب . ای دل از حسرت یا رفیر و زی کن . در غمت و بعدی و لوز کن  
هر شب ببال دوست خوشین . هر روز بر وصل یار و رفیق کن . ای آنکه جای تو به علم علم است  
روزی که ستم ز چشم از تو ستم است . هر غم که رسد از ستم جوی بدل . بار جو غم عشق تو باشد به غم است  
التمه الله که اگر این سلسله رفیع که چون سلسله حوانات تا بیدائی و اعتصام قدسی دارد و یکسر این  
سلسله هست است هیچ ایجا و آدم صغی و سر و یکر بطلوع نیر و جود شایسته ای باین تنوع و ملاحقا  
بجارات تازه که خانه الوه و پیمان قابلیت انشا شده اشلطام یافت و بخارش این عزت رفت  
و عنوان دولت در راه هو اسرشت ابو الفضل ساد و پذیر شد و بسا از مود و کلمات حکمت جا  
بجا بقضای تعزیم اندراج پذیرفت که اگر آن حقایق و اسرار حقیقت از اصل سوانح متیز ساز  
کتبی کرده . امتحانی باب از معز و انش . جامی سائیم از خون خویش . فغم سرگشته سیرت  
مست بر نکته و قیاسی . تاش سجد نشنا سده کسی . اگر جو نظر بنی بدان رسمی آنچه تا حال فرشت  
بزرگان که از شش یافت طیلی و انانه . من هر ابد و ام اما حقیقت شناسان اینجمن قدس سیکو  
دانند که درین محبت نامه این دی از آغاز تا انجام که مرکز علم مساویک حرف بطنین دارند  
پایان پرده . جند که نقاب بحال مقدس شایسته ای اند کرده و در پرده پرده کی و جسم است بهشت  
عاشق که ام پرده پرده کی یک من است که جندین تنوع ظهور دارد و باطن یکسانست در کائنات  
حسن جهان از روز روشنی پذیرست . و اندازا بجا که سخن واقعی است . یکمن به نمود این را که آت  
مرا که دل یکجا که است بجا خاطر بگویند که آید تا بتالیف تمیخ به رسد چنانچه و بششیر  
یک میان زور اید و و مقصود در یکدل گنجید را کند . خاطر ان سر جاسی را قیاس کن که این  
پیدلان خاک سرشت و دل کجاست تا قیاس را سزد و لیکن من مسبب بین را از زانی حوصله و نظر  
مقدس حضرت شایسته حق را جلوه خاص نمود و این و حیدر ملک اسباب و ایکننداد است  
که آور و نم و از شرف انجای و دولت مشق مبدعان قضا که یارب سعادتی را از نیک ذاتی

ای که کن سپهر انجام میدادند جل جهان را ای تا پشت می دور بر مظهر این سپهر  
 غبار کرد و ایندند تا عشق حق این یکانه در گدازهای بگاشتن این دوستان و در آنکه هم  
 ساخت هم بگاشتن و دری گرم شد و هم گشتن گدازهای تا داب گشت و هم فوری در یکتا  
 این به دایه بای حقیقت رفت هم مراتب جمال معشوق حقیقی پایه طور گرفت و هم مدارج فنون عشق  
 کمال عروج یافت اکنون آنچه آن را مجاز یان رسمی است طراوی میدادند سپهری شد و نوبت سخن  
 مانده هر دو هایت مقصود تحقیق شناسند در رسید ای که درین کار مشکوف کایا بار خود کرد  
 کلام که سرش زبان غیب است کجاست کشتای کان غیب است انصاف طلب که بچشمین  
 زبان کین که گدازند تبکین این نام سپهر ای آفرین باد انشاء الله که این چنین